

گاهنامه ادبی - فرهنگی

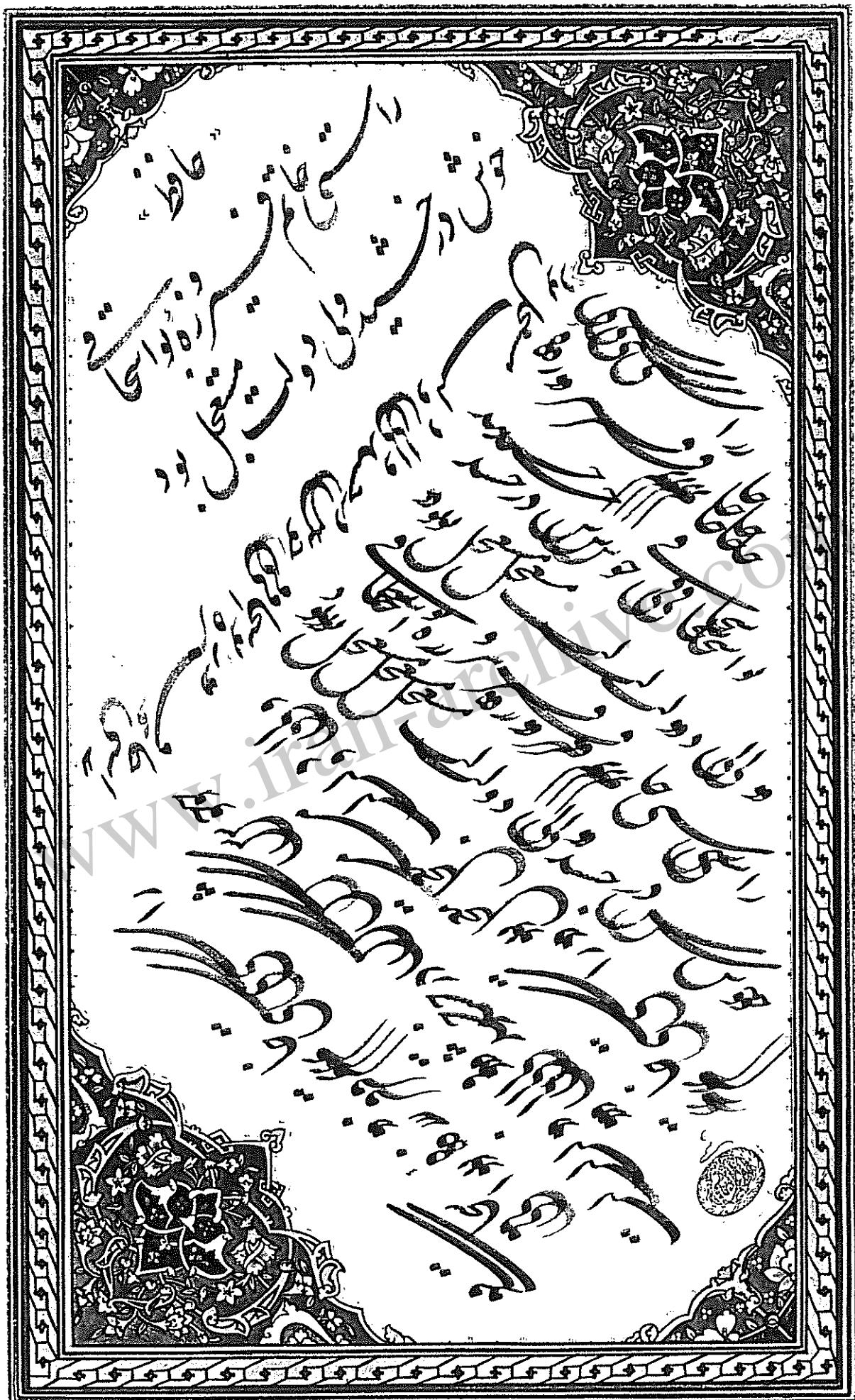
تیپشان

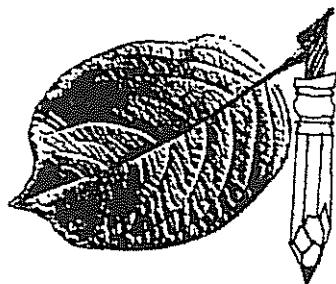
شماره نهم آذر ۱۳۷۷ بها ۴ مارک

هزارون هزار تغییر و پس رامته

در راه تشکیل ایالات متحده شرق ◆ سینه شاعر و دریا ◆ غزل کهنه ◆
آیجان ◆ سیلی‌ای به گوش خودمان! ◆ مقدمه‌ای بر شناخت ابن عربی و ...







سردییر: بهرام حسینزاده

مدیر داخلي: مهدى مجتهدپور

Chefredakteur: Bahram Hosseinzadeh

طرابی روی جلد: محسن مرحیزینی
عکس روی جلد: محسن مرحیزینی
مختصری راجع به خطهای باستانی
پشت جلد: خط استاد ابوالقاسم شمس
آدرس مجله:
NEYESTAN POSTFACH 690416 30813 HANNOVER GERMANY
Tel.: 0511/ 88 79 11
شماره حساب نیستان:
NEYESTAN KONTO-NR. 844179 BLZ: 25050180 STADTSPARKASSE HANNOVER
نوشته‌ها بازتاب اندیشه تویستنگان خود می‌باشند.
در مورد نوشته‌های بدون نام تویستنگ، سردییر باستخگوست.
بازپس فرستادن نوشته‌های رسیده مقدور نیست.
لطفاً نوشته‌های خود را خوانا و در یک سوی برگ بنویسید.
دست همکاریتان را می‌نشاریم.
با کمک‌های مالی خود از ما حمایت کنید.

صفحه	متوجه	نویسنده	موضوع
۳		زنگی	مختصری راجع به خطهای باستانی
۴		کمال عینی	شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی
۶		زنگی	مجازات اعدام را پایدار نگاه داریم!
۸			به مناسبت سی و دومین سال خاموشی فروغ
۱۰		آذرخش حافظی	گزارش از سومین همایش پژوهشی
۱۲	مهدی مجتهدپور	مارتا گلهوزن	- خاطرات
۱۵		زنگی	برتولت برشت
۱۶		الف - فراز	نگاهی به شعر هجوم ویرانگر
۱۹		محمد صدیق	مقدمه‌ای بر شناخت ابن عربی
۲۳		هوشنگ ابهاج	غزل کهندما
۲۴		ن. طلوع	همیشه برای انسان
۲۶		الف - فراز	اندر یاب کشف کشک در بقالی نیستان
۲۸		بهرام حسینزاده	بدون تعارف
۳۲			شعر امروز ما
۳۶		دکتر شاپور رواسانی	در راه تشکیل ایالات متحده شرق
۴۰		زنگی	خاطره
۴۱		ایسان اثیار	آیجان
۴۸		الف - فراز	سینه‌ی دریا و شاعر
۴۹		پهنان ماقویی	تغیر خط و گستاخ بیوند با میراث فرهنگی پهنان ماقویی
۵۱		فروتن	شاهنامه شاهنامه نیست!
۵۷		زنگی	سیلایی به گوش خودمان!
۶۰		بهرام حسینزاده	حکایت "نقد" و "چکاوک"
۶۱		زنگی	گرمتر شدن تدریجی زمین
۶۲		ابراهیم حق‌شناش	گزارش از محاکمه سینما رکس
۶۳		محمد رضا قبیری	پچمه‌ها و تلویزیون
۶۵		جاج	یادداشت‌های پراکنده
۶۶		ایسان	ستوکی کولو
۶۷		پهنان ماقویی	امکان یارانماق و یا ...

سر آغاز

زیستن اولین و طبیعی ترین حق هر انسان است که هیچ نیروی حتی قادوں نیز حق باز مسناختن آن را ندارد

«پایه‌ای ترین حق بشر، که جای آن در اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز خلیست»

نارسایی‌های اجتماعی به میزان زیادی از کثری‌های فرهنگی ما ریشه می‌گیرند و این کثری‌ها به دلیل فرهنگی بودن آن‌ها از عمومیت برخوردار است و دولت و ملت، هر دو به نسبتی از آن برخوردارند. کثری‌های فرهنگی در مردم، هنگامی که «دولتی» می‌شود شکل سازماندهی شده و حادی به خود می‌گیرد فرهنگی «خود محوری» و «قیمومت» و «عدم تحمل دیگران» از جانب دیگران - که خود نیز به نسبتی از همین «شیوه‌های اندیشه و عمل» برخوردارند - با مقاومت و ایستادگی روپرتو می‌شود و منجر به «سرکوب» از سوی نیروی مقتدرتر می‌گردد.

سرکوب در شکل حاد آن به «کشتن» می‌انجامد و نیروهای همسو با «کشته» نیز در صدد تلافی و زهر چشم!!! گرفتن از «کشته» برآمده و می‌کشند و ترور شکل و شیوه خشن‌ترین شیوه‌های برخورد اجتماعی می‌گردد. به تلافی کشتن انسان‌هایی که در خود زندگی بودند «لاجوری» ترور می‌شود عکس العمل «حکومتی» این ترور، کشتن «فروهرها» و «مجید شریف» و طبق آخرین خبرها، دزدیدن «محمد مختاری» است و ایکاش فاجعه قتل او اتفاق نیافتد.

جامعه در عام‌ترین وجود خود «ناتوان» از برخورد سیاسی، به زبان خشونت و ترور، سخن می‌گویند نیروهای سیاسی - نظامی باورمند به ترور، که تا حدی توائیع حفظ خویش را ندارند با حکومتی تا دندان مسلح، که «سرکوب» و «کشت» عادی‌ترین نحوه رفتار او با جامعه و مخالفین است، درگیر یک خشونت عنان گستته هستند آتش این خشونت غیرانسانی، دامن دیگران را - که به این خشونتها باور ندارند - نیز می‌گیرد. افرادی مانند فروهرها که به فعالیت سیاسی «مالامت‌آمیز» مشغولند «ترور» می‌شوند و نویسنده و محققی که قلمش تنها سلاح اوست ربوده و سر به نیست می‌گردد و گناه او آن است که در جامعه‌ای زندگی می‌کند که کشتن آدمیان چنان «قیچی» نیست حتی بعنوان نمایش خیابانی و در بالای صحنه جرقیل نیز این کار عادی بارها و بارها اتفاق افتاده و می‌افتد و حتی بینندگانی نیز در آنجا حاضرند.

آیا زمان آن فرا نرسیده که روشنفکران جامعه بر علیه «حق کشtar آدمیان» بسیج شوند و کشتن از هر نوع - «انقلابی» و «ضد انقلابی» - را محکوم سازند و «زیستن» را حق مسلم و طبیعی انسان بدانند و با هر اندیشه‌ای که کشتن آدمیان را به هر علتی مجاز می‌داند، بیگانگی پیشه کنند؟ علیرغم تفاوت کیفی درنحوه زیست «لاجوری» از سویی و «فروهرها و مختاری‌ها» از سویی دیگر، لاجوری‌ها نباید کشته شوند هم‌چنان که فروهرها و هیچ انسان دیگری نیز. «جنایتکار» را نباید به جنایت دچار کرد چرا که خود همین امر باعث اشاعه «جنایت» و «استفت کردن» آن خواهد شد. در کشورهایی که توانسته‌اند آدمکشی را مهار کنند تهها از راه غیرقانونی کردن «جنایت» و «آدمکشی» - حتی از نوع دولتی آن - موفق به این امر شده‌اند و نه از راه «کشتار» جنایتکاران و آدمکشان. «جنایت» آن مقوله است که «جنایتکار» را بازتولید می‌کند و از این طریق به گسترش خویش همت می‌گمارد. باید ریشه «جنایت» را خشکاند و این پدیده را از متن فرهنگی مردم بیرون انداشت. مردم باید از شنیدن وقوع یک جنایت شوکه شوند و نه آنکه چنان به اخبار کشته شدن آدمیان گوش دهند و خوکنند که گویند خبر برداشت کشته چندر را می‌شنوند.

هر گروه سیاسی - چه در قدرت و چه در اپوزیسیون - برای «کشت» و یا توسیل به خشونت و برهم زدن جلسه‌های سخنرانی، محملى می‌تراند و آن را «تئوریزه» می‌کند و در راستای اهداف خویش به نوعی «منفعت‌طلبی» و «پراگماتیسم» دچار است. اما روشنفکران را راهی دگر باید: اینان تنها باید در راستای دریافت‌هایشان از «حقیقت» گام بردارند و نباید آن را در مسلح هیچ «مصلحت‌گرایی» قربانی سازند.

اگر یک نیروی سیاسی با به پای رژیم جنایتکار، در آدمکشی به رقبت برخاسته است و می‌خواهد گوی سبقت را از او برداید، من روشنفکر باید بر «حق» طبیعی و اولیه زیست برای همه پافشاری کنم. سیاسیون را مصلحتی دیگر و روشنفکران را کاری دیگر روش ایجاد کشتن آدمی از پنهانه اندیشه ما رخت بریندند، هر نیروی باورمند به آن در اپوزیسیون، در فردای فرضی حکومتش، «جنایتکار» بدیست. آنکه امروز در مستند قدرت نیست - در عین اینکه خود زخم‌خورده استبداد است - آدم می‌کشد و جلسه سخنرانی برهم می‌زند و می‌خواهد دهان‌ها را بینند. چگونه باید باور کرد که او در مستند حکومت، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را مراتعات خواهد کرد؟

یکی از مهم‌ترین وظایف امروز جنبش روشنفکری، نقد دقیق نارسایی‌های جنبش سیاسی در جامعه امروز است. اگر جنبش سیاسی ما نسأتوان و سترون است برای آن است که هیچ‌گاه آنچنان که باید و شاید به نقد خویش - که باید روندی همه‌روزه و همیشگی باشد - نپرداخته و عموماً تمايل بر آن دارد که هر روشنفکری را در چارچوب‌های تشکیلاتی و حدود و تغور ایدئولوژیک و مصالح و منافع گروهی محدود سازد ما نیز باید به سان بسیاری از کشورهای دیگر، یک جنبش روشنفکری مستقل در کنار جنبش سیاسی موجود، داشته باشیم که بتواند به دور از مصالح سیاسی این و آن به شناخت و تفسیر هستی بپردازد و یاری دهنده فکری آنکه باشد که خواهان تغییر هستی‌اند.

مختصری راجع به خطهای باستانی

ترجمه و اقتباس: رنجی

که متن‌های زیادی در دسترس ما باشند. برای نمونه ناکامی در خواندن صفحه ذکر شده در یونان و یا ناکامی در خواندن متن‌های زونگوروونگو به همین دلیل است.

نکته دیگر آنکه خواندن خطی با فهمیدن آن تفاوت دارد و این دو، دو موضوع جدا از هم‌اند. می‌توان خطی را خواند ولی آن را فهمید، چنانکه عرب‌ها فارسی را و انگلیسی‌ها آلمانی را می‌توانند بخوانند ولی الزاماً نیست که آنرا متوجه شوند. الفبای خط اتروسکی تا آخرین اجزای آن شناخته شده است ولی این موضوع به درک متن‌های آن هیچ کمکی نمی‌کند.

به گفته مایکل دی. کو^۱ از دانشگاه یتسل^۲ آمریکا (Yale University) - اتروسکی را می‌توانیم بخوانیم ولی نمی‌توانیم ترجمه کنیم، زبان اتروسک‌ها به احتمال خیلی زیاد، زبانی پیش‌هند و اروپایی^۳ یا "ماقفل هند و اروپایی" بوده است - تغییر زبان امروزی باشکی - و احتمالاً در آناتولی یا ازه به وجود آمده. این زبان بدون به جای گذاشتن هیچ اثری از محیط اروپا محو شده است. از "نیکولای گرویه" (دانشگاه بن)^۴ که از اولین رازگشایان هیروگلیف "مایا" بوده است می‌پرسند که اگر می‌توانست، مایل بود کدام زبان باستانی را بتواند بخواند؟ پس از اندکی تأمل پاسخ می‌دهد: خط ایندوس^۵ را، انسان‌های تمدن ایندوس احتمالاً روابط اقتصادی و فرهنگی با کشورهای خاورمیانه و حتی با چین داشته‌اند. احتمال می‌رود که حتی تأثیرات مذهبی‌ای از جانب آن‌ها بر مهاجران هند و اروپایی که ۲ هزار سال ق. م. به طرف هند مهاجرت می‌کردند اعمال شده باشد. کشف این موضوعات برای من از پژوهیان ترین چیزهای است.

ترجمه و اقتباس از مجله علمی آلمانی
Bild der Wissenschaft, 6/98

امروزی نوشته می‌شده. این خط شامل ۴۰۱ علامت پایه‌ای و ۲۸۶ علامت متغیر بوده است.

۳- خط اتروسکی (Etruskisch) : این خط در ایتالیای میانی یافت شده و آثار بسیار زیادی از آن به جای مانده است (بیش از ۱۰۰۰۰ سنگ قبر و اشیای داخل قبر). این خط از الفبای یونانی غیری مشتق شده و در ابتدا ۲۶ و بعداً ۲۰ علامت داشته و میان قرن‌های هشتم تا اول ق. م. بکار می‌رفته.

سه خط تأمیرده خطهای "بزرگ" و مهم بوده‌اند. خطهای کوچک‌تری هم بوده است که هنوز در پرده اسرار گرفتارند نظری :

۱- توردتانی (Turdetanisch) : رایج در شهر تجاری تارتھوس (Tartessos) که در هزاره اول ق. م. در جنوب اسپانیا قرار داشته است. از این خط فقط ده علامت که بر روی سکه‌هایی ثبت‌اند به جای مانده است و این ده علامت بواسطه شاهنشان با الفبای "نمی‌دی" (Numidisch) کشف‌رمز شده‌اند.

۲- سیدتی (Sidetic) : در اواسط هزاره اول ق. م. توسط اهالی شهر نسیده در جنوب آناتولی نوشته می‌شده. آن‌ها تنها کسانی بوده‌اند که از این خط استفاده می‌کردند چنانکه تاریخ‌نگار عهد عتیق، آریانوس (Arrianos) در سال ۱۵۰ بعد از میلاد چنین می‌نویسد: "زبان سیدتی‌ها با زبان‌های دیگر هیچ شباهتی ندارد".

۳- رنگوروتو (Rongorongo) : خطی است که در سده‌های ۱۸ و ۱۹ در جزیره‌های شرقی، در شرق اقیانوس آرام به وجود آمده است. از این خط تابلوهای چوبی با تنهای ۲۵ علامت به جای مانده است. این علامت‌ها هنوز بطور قطعی خوانده نشده‌اند.

تمام تلاش‌های علمی و توصل به روش‌های "کاراگاهانه" برای کشف‌رمز چنین خطهایی

بی‌فایده خواهد بود وقتی که:

- الف) زبان آن خط ناشناخته و نامعلوم باشد و ما ندانیم که این خط مربوط به چه زبانی است.
- ب) استاد و متن‌های اندکی از آن خط به دست ما رسیده باشند. برای خواندن این خطها لازم است

هنوز هم خطها و اسیای قدیمی نوشته‌داری وجود دارند که زبان‌شناسان و باستان‌شناسان قادر به خواندن آن‌ها نیستند.

از جمله صفحه‌ای گلی به بزرگی یک نعلبکی (زیرفچانی) که متعلق به سال‌های ۱۶۰۰ ق. م. بوده و در قصر فایستوس (Phaistos) کشف شده و اینک در موزه هرکلیون در جزیره کرتا (یونان) نگاهداری می‌گردد.

بروی این صفحه با خط هیروگلیفی کری و به شکل مارپیچ چیزهایی نوشته شده است.

خطهای کهن حاوی اطلاعاتی راجع به تمدن‌های قدیم‌اند کشف‌رمز و خواندن آن‌ها می‌تواند راه‌گشای ما به نحوه زندگی و فرهنگ این ملل باستانی باشد. به همین دلیل است که چنین خطها و اشیای نوشته‌داری که هنوز قابل خواندن نیستند، از موضوعات مهم باستان‌شناسی به شمار می‌روند.

هلموت گلوك (Helmut Glück) پروفسور زبان‌شناسی خط در دانشگاه بامبر آلمان که بر روی "دانش‌نامه خطهای جهان" کار می‌کند، تعداد خطهای مستقل در طول تاریخ بشر را چیزی حدود ۱۰۰۰ تخمین می‌زنند. همکار او در هلسینکی (فنلاند)، هارالد هارمن (Harmann) این تعداد را حدود ۶۶۰ تخمین می‌زنند. اغلب این خطها در قرن ۱۸ و ۱۹ بوجود آمدند. سیستم‌های استعماری و همچنین مُلْكَان مذهبی صدها خط محلی ایجاد کردند تا مقاصد خود را پیش بزنند. برای مثال لازم بود تا انجیل را تمام قبایل و قوم‌ها بتواتند به زبان مادری خود بخوانند. به این ترتیب اگر زبانی فاقد خط بود، این مُلْكَان برای آن خطی ابداع کردند.

از جمله خطهای بسیار کهن سه خط زیرنده:

۱- خط موسوم به A : این خط در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ ق. م. در جزیره کرتا و در جزایر اژه (یونان) نوشته می‌شده. از این خط، الفبای

بر روی لوح‌های گلی به جای مانده است.

۲- خط ایندوس (Indus) : این خط بیش

سال‌های ۲۶۰۰ تا ۱۵۰۰ ق. م. در پاکستان

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی

دو مدار مبارزات سیاسی

اخلاق حمیده و دوستی و انسان بالاستعداد زمان بود، بر اثر غیبت بدخواهان بسیاری خواری‌ها را از سر گذاند و سرانجام قربانی مبارزة جام طلبان زمان گردید؛ مولانا بدرازین هلالی، یکی از غزل‌سرایان شیرین کلام ما که در دوران حیاتش چون «عمله شعرای زمان و افصح بلشای دوران» شناخته شده بود به فتوای مترجمین و فرمان شیبانی‌خان غارتگر کشور و به دست جلا وی به طریق وحشیانه‌ای سر از تنش جدا کرده شد و به قتل رسید؛ ملاعبدالرحمان مشققی، سعیدی نسقی و فطرت زردوز سمرقندی در تنگستی و فقر عمر به سر برداشت و هیچ‌یک از آن‌ها از ظلم و تعذی حکام زمان ایمن نبوده‌اند احمد مخنوم داشن و شاهین کولاپی (خلانی) بر اثر پهتان‌های ناجوانمردانه درباری، تمامی عمر به عناب روحی گرفتار بودند.

چنین است یک سلسله از نامه‌ای بزرگان گذشته ما که سرنوشت هر یک از آن‌ها صفحه پرفاجعه تاریخ است.

آثار خطی اسلامی و نوشته‌های باستانی، یعنی قرون قبل از اسلام نیز در اکثر موارد این سرنوشت فاجعه‌آمیز را داشته‌اند چنانچه کتاب باستانی ایرانیان - اوستا، که بنا به تصدیق دین کارت در زمان داریوش سوم تدوین شده است، به دستور اسکندر ذوالقرنین نابود گردیده است. نوشته‌ها و کتب پهلوی (و به اصطلاح علمی، به زبان پارسی میانه) از طرف اعراب بدلوی سوزانده شد و فقط تعداد کمی از آن‌ها تا به زمان ما رسیده است؛ علاوه بر آن قسمی که از زبان پهلوی به زبان عربی ترجمه شده بود و به این طریق در دسترس جهان فرهنگ قرار گرفت.

بدخشنی و فاجعه فرهنگ ما در آن بوده است که در طول قرن‌ها در تیجه اختلافات سیاسی و

حکیم ناصرخسرو قبادیانی، مرکز تمدن کشور خویش، شهر بلخ را در نتیجه تعزی و تنصیب سلجوقیان ترک گفت و دوران آخر عمرش را در غار یمغان بهمند زندانیان به پایان رسانید؛ مسعود

اگر ما به سرنوشت مردان علم و ادب خراسان بزرگ و تأثیفات آن‌ها در طول لاقლ هزاره اخیر نظری بی‌فکری، خواهیم دید که تقدیر اکثر بزرگان نابغه پر از فاجعه‌ها و شکست‌های آرزو و اندیشه‌های آن شخصیت‌های تاریخی بوده است. این چهت سرنوشت فرزندان بزرگ فارس - تاجیک در منابع خطی، تذکره‌ها، تاریخ‌ها، منظومه‌ها و در خاطره مردم به صورت ادبیات توده‌ای ثبت شده است.

خواننده امروزی از روی سلسه تحقیقات ادبیات و فرهنگ فارسی که در ایران و ممالک خارجی منتشر شده است، همچنین نمونه ادبیات تاجیک (در سال ۱۹۲۶)، نمونه‌های ادبیات تاجیک (سال ۱۹۴۰)، منتخبات ۱۹۵۱ نظم تاجیک (مسکو)، سال ۱۹۵۷ و کتب تاریخ مردم تاجیک، ادبیات فارس - تاجیک و تحقیقات علمی دیگر، خوب می‌دانند که تقدیر و سرنوشت و

روزگار و زندگی و فعالیت‌های شخصیت‌های بزرگ ما چگونه فاجعه‌آمیز بوده است.

چنانچه در منابع و کتب مذکور آمده است، صاحبقران شاعران ابوعبدالله رودکی را کور کرده، از دربار شاهان زمان رانده شده بود؛ حکیم ابوالقاسم فردوسی از بیم تابودشدن در زیر پای پیلان سلطان محمود غزنوی ناچار به فرار شد و در ناتوانی و بی‌نوابی و احتیاج زندگی را بدرود گفت؛ شیخ الرئیس ابوعلی سینا نیز از دست ظالمان دوران دربهدر و سرگردان گردیده، از چنگال گماشتنگان سلطان محمود غزنوی همیشه در بیم و هراس بود؛



سعد سلمان در ظرف بیست سال زندانی حاکم زمان بوده و در آنجا آثار بدیع خود یعنی حسیانش را ایجاد کرد؛ ادیب صابر ترمذی قربانی مبارزه و رقابت‌های شاهان محل گردید و با فرمان آتسز خوارزمشاهی در آمودریا وحشیانه غرق کرده شد؛ شیخ کمال خجندی عمر خود را در مهابرت گذرانده و سال‌های دراز در قلعه سرای - مرکز حاکم چنگیزی تختیمیش بهمند اسیر و زندانی قرار داشت؛ مولانا زین الدین محمود واصفی، زندگی نازارام، دریدری و تحقیر و خواری دربار حاکمان را از سر گذرانید؛ مولانا کمال الدین بنائی که وصف

منهی، حسابهای بازگانی و استیلاگری، درنتیجه تاراجگری و مبارزات حکام و سلاطین و قبایل گوناگون که در سرزمین خراسان بزرگ و تمامی فلات ایران و مأوراءالنهر روی داده، هزاران آثار خطی ما نایود گردید، ریوده و یغما برده شد و یا بزرگترین آن آثار بنا به دستور صاحبان قدرت زمان با دست کاتبان گمنام تحریف گردید، مختصر گرده شد و حتی برخی به صورت تأثیقی تقلیلی و تحریف شده تا به زمان ما رسیده است.

نتیجه تحریفی را که درمورد داستان‌های بزرگ عشقی و قهرمانی فارسی به عمل آمده است، در سیمای دو حمامه جاودانی می‌توان بسیار روش نشان داد؛ که یکی از آن‌ها شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و دیگری ویس و رامین فخرالدین اسد گرگانی است، و این مطلب بر اهل ادب و تحقیق پوشیده نیست و این تحریفات که گاه و بی‌گاه در مراحل مختلف تاریخ به طرز آشکار و پنهان به عمل آمده است، یکی از شیوه‌های مبارزه سیاستمداران دوران به منظور اهداف آنان بوده است. مخصوصاً تحریف ادبی را در آن صورت به کار برده‌اند که اگر تأییف کتاب و یا داستانی دارای شهرتی بزرگ و تأثیر و نقشی فراوان در جامعه داشته است.

همان دو اثر مذکور در صفحه مقدم جنین آثاری قرار دارند. درمورد ویس و رامین می‌خواهیم فقط متذکر شویم که چنانکه تحقیقات داشتمدن گرجستان «ماکالی تودوا» و «الکساندر گواخاری» با همکاری نویسنده این سطور آشکار و ثابت ساخت، این داستان عشقی و مضموناً باستانی تا به حدی اختصار و تحریف شده بود که نشر آخر انتقادی جامع، که از سوی نامبردگان بر مبنای نسخ خطی موجود در جهان و ترجمة قدیمی گرجی آن تهیه و تنظیم شده است، هزار و دویست اصلاحات و اضافات بر متن اصلی داستان دارد که این خود عملی فرهنگی نیکو بوده که می‌توان آن را احیای دوباره داستان نامید متن اخیر ویس و رامین که با همکاری فرهنگستان‌های جمهوری‌های تاجیکستان و گرجستان و با بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته، مورد توجه فرهنگستان علوم اتحاد شوروی قرار گرفت و اعلام شد که این اثر به زبان روسی باید کاملاً ترجمه شود و در سلسه یادگارهای تمدن جهانی انتشار خواهد یافت. اما اکنون بحث درباره شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی است که نخستین ترجمة آن، چنانکه معلوم است، به زبان عربی صورت گرفته بود و این

حماسه حکیم طوس را دانشمند عرب به سبب ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی آن «قرآن عجم» عنوان کرده بود.

روشن است که حکیم ابوالقاسم فردوسی در سال ۹۹۴ میلادی تحریر نخست داستانش را به اتمام رسانیده است و به تحریر دوم آن در سال ۱۰۱۰ پایان داده و به سلطان محمود غزنوی هدیه کرده است. سپس حکیم طوس را آن سلطان خودخواه تا پایان عمرش مورد تعقیب قرار می‌دهد بهانه تعقیب و تضییقی که نسبت به آن حکیم بزرگوار از طرف سلطان بدکاردار زمان اعمال شد، همانطور که پیشاست با مضمون و متندرجات و اهداف نگارش شاهنامه مرتبط بوده است. بعلاوه، اوی هم‌زمان با وصف و ترجم نقش‌های و هبران و پهلوانان و فداییان راه عدل و انصاف و شاهان عادل، رقتار و کردار زشت حکام و شاهان ظالم و خودخواه و خونخوار را به رشتۀ تحریر و تدقیق درآورده و در رأس آن‌ها ضحاک آدمخوار را، در نهایت مهارت و جسارت محکوم کرد اهل تحقیق نوشته‌اند که حکیم ابوالقاسم فردوسی در این مورد در نوبت اول، سلطان محمود غزنوی ظالم و قاتل را درنظر داشته است. می‌توان گفت که مشاً داستان کاوه آهنگر واقعاً دعوت و مراجعة سخنور مبارز به جامعه و مردم مظلوم و همه آزاردیدگان به شورش و انقلاب علیه بارگاه ستم ضحاکان زمان است. همانطور که می‌دانیم سلطان محمود، ضحاک‌وار عمل می‌کرده کمترین سرکشی را تحمل نمی‌کرد، مخالفان خود را با بی‌رحمی به قتل می‌رسانید و به دار می‌آویخت. در مدت کوتاهی، سلطان خودخواه، برخی از فلاسفه و حکما را به آغوش مرگ انداخت.

تاریخ‌نویسان اسامی تعداد زیادی از آن ناموران معروف و مقتول را ثبت کرده‌اند و بسیار بجاست که یک بار دیگر لائق از بعضی از آنان به نیکی و اندوه گران ذکر خیر کرده باشیم، اسامی برخی از آن‌ها را زنده‌باد دکتر احمدعلی رجایی پخارایی^(۱) از کتب تاریخی و منابع دیگر استخراج کرده است. اینک سیه‌کاری‌ها و کشته‌های سلطان محمود به طریق نمونه:

عبدالصمد - اولین استاد ابوریحان بیرونی را به گناه قرمطی بودن به قتل رسانید؛ محمدحسن فوراک اصفهانی فقیه و متکلم را با دستور سلطان مسوم کردند؛ ابونصرین علی بن عراق ریاضی دان معروف را که دوازده کتاب به نام ابوریحان نوشته بود، در فتح خوارزم بهدار کشید؛ ابو عبدالله محمدبن

احمد معصومی فقیه که شهرت بزرگترین شاگرد این سینا را داشته، و شیخ «رسالت‌العشق» را با خواهش و به نام او نوشته بود، در قتل عامی که محمود در شهر ری به سال ۴۲۰ به عمل آورده بود کشته شد.

منابع تاریخی چون «مجمل التواریخ والقصص»، «زین الاخبار» گردیزی و «الکامل» این اثیر و «عدمۃ ابن خلدون»، مطالب زیادی را درباره قتل عام در ری ذکر کرده‌اند که از طرف محمود خونخوار به عمل آمد. در این کشته برخی از علمای معتزله و شیعه هلاک شدند و تأثیفات اینان و ذخایر کتب گران‌بهای آن‌ها سوزانده شد.

«مجمل التواریخ» درباره این عمل رذیلانه سلطان محمود نوشته است: «بسیار دارها بفرمود زدن، و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و برخی را در بوست گاو دوخت و به غزین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر رفا و حق و باطنیان و فلاسفه را از سرای‌های ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های اویختگان بفرمود سوخت»^(۲)

پیشاست که صرف نظر از چنین شواهدی، تصور وضعیت دهشت‌آور و حقیقی آن زمان در آن سامان و بر روی کاغذ اوردن آن بسیار دشوار است.

اما یک مطلب مسلم است که قهرمانی و بی‌باکی و بزرگواری پهلوان پهلوانان خرد - حکیم ابوالقاسم فردوسی - قهرمانی بی‌همتا و بی‌مثل و مانند بوده است که در تاریخ انسان‌ها کمتر دیده شده است. زیرا عمل حکیم طوس در تالیف کتاب بزرگ قهرمان خرد - شاهنامه، اعتراض آشکارا علیه سیاست سلطنت خود کامله شاه محمود غزنوی است. و اگر به زبان فرهنگ اروپاییان گفته شود یک پامفیله - مجموعه اثمار اعتراضی و اجتماعی - بی‌همتا سیاسی است بر ضد همه سلطانین استمارگر و خودخواه زمان ماضی و حال. این بود که سلطان محمود با اکثر اطرافیان ریاکار و شرای نتاگویش علیه حکیم ابوالقاسم فردوسی و شاهنامه او، بر فعالیت‌های توطهه‌آمیز خود افزودند و به‌هر طریق سیاهکاری‌های رذیلانه نسبت به شاهنامه و آفریدگار آن به عمل آورده و کوشیدند که تا از ارزش بزرگ این حماسه والا بکاهند. بدین طریق شاهنامه از اوان عرض وجود خویش مورد تضییقات قرار گرفت و به گرداب صحنه مبارزات سیاستمداران زمان کشیده شد.

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی از نظر اهمیت و ارزش آن بعنوان حمامه ضلیل است و استبداد بوده است و از هر چندگاه سران زمان کوشیده‌اند از

شاہنامه به سود سیاست خویش بپروردگاری کنند و از دیدگاه خود و همکیشان خویش آن را مورد تفسیر و توضیح قرار دهند. این واقعیت را در مراحل گوناگون تاریخ ایران و معاوراه پنهان چه در زمان غزنویان، چه در عهد سلجوقیان و تیموریان و چه در دوران صفویه، شیعیان‌ها، قاجاریه و پهلوی وغیره می‌توان مشاهده کرد. یعنی شاهنامه حکیم طوس از آغاز عرض وجودش در تمام طول تاریخ در مدار مبارزات سیاسی بوده است.

اما مبارزات سیاسی در اطراف شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی جنبه‌ها و جهات دیگری نیز داشته که یکی از آن‌ها فعالیت بود در تحریف متن حماسه حکیم طوس، یعنی تغییر سطور، عبارات و واژه‌ها، علاوه کردن ایات ساختگی که مشاهده واضح ترین نمونه این عمل در تنظیم «نوادرالنسخه»‌ای معروف یعنوان نسخه شاهنامه باشترین، بسی آسان است. ولی تحقیق و حل نهایی مجموعه تحریفات متن شاهنامه امری است غیرممکن، هرچند که کوشش همه متن‌شناسان شاهنامه در ظرف قرن‌ها متوجه این هدف بوده است و نتایج خوبی هم به دست آمده است. برای قرن جاری و آینده ارزش شاهنامه بازهم بیشتر افزایش یافته است. زیرا این حماسه جهانی باشی برای صلح و ایمنی، برای میهن پرستی و بخاطر دوستی و شرف و ادبیت و حفظ و بقای پسر از هرگونه آسیب‌های اجتماعی، سیاسی، تجاوزهای ابرقدرتها، محدودیت‌های قانون‌گذاری و دولتی نامطلوب و ناشایسته و ضدانسانی، خدمت نماید.

و خلیفه هر محقق و هر فردی شاید آن باشد که بهترین جهات و آرمان‌های انسان‌دوستی و بشردوستی شاهنامه را ترغیب نماید.

بدین نامه بر عمره سا بگذرد
بخواند هرآنکس که دارد خرد
بیا تا چهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی ببریم
نیاشد همی نیک و بد پسایدار
همان به که نیکی بود یادگار



۱- احمد رجائی، شاهنامه برای دریافت حله سروده نشده است، یادنامه فردوسی؛ سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، شماره ۷۱ تهران، ۱۳۹۹، ص ۲۱

۲- مجمل التواریخ والقصص؛ ص ۴۰۳-۴۰۴

رجائی احمدعلی، اثر ناصرده، ص ۲۲.

مجازات اعدام را پایدار نگاه داریم!

رنجی

اگر کشورهای امپریالیستی نظیر کامبیا و کامبوج مجازات اعدام را ریشه‌کن کرده‌اند و بدین طریق به جمع کشورهای نامتمن پیوسته‌اند این موضوع مشکل خودشان است.

ما راه خود را می‌رویم. راهی برگشت‌ناپذیر.

چراغ راه ما ممالک پیشرفت‌ای نظیر آمریکا و عربستان سعودی است که همچنان مشتعل گردن زنی، سوزن زنی و برق‌کشی را روش نگاه داشته‌اند. به آنان ببیوندیم و به تبلیغات ضدانسانی سازمان‌های نظیر «عفو بین‌الملل» اعتنای نکنیم که: «در کشورهای بسیاری هنوز مجازات اعدام به اجرا گذارده می‌شود در حالی که تحقیقات و بررسی‌های متعددی ثابت کرده‌اند که اعدام، منجر به کاهش خلاف و قتل و جنایت نمی‌شود.

طرفداران اعدام می‌کویند که مجازات اعدام موجب وحشت خلافکاران می‌شود و از این طریق میزان جرایم کاهش می‌یابد. آزمایشات و بررسی‌ها اما، این ادعا را حرفی غلط و بی‌اساس ارزیابی می‌کنند. در کشورهای بسیاری، قرن‌های بسیاری است که انسان‌های بسیاری به طرق وحشتناکی اعدام می‌شوند. آیا خلاف و تبهکاری در این کشورها کمتر شده است؟

در کشورهایی نظیر ایران و عراق از مجازات اعدام برای نابودی مخالفین سیاسی استفاده می‌شود. در ممالک دیگری نظیر آمریکا مجازات اعدام با کرایشات فرازدیرستانه ادغام می‌شود چنانکه اگر سفیدپوستی به قتل رسد، قاتل سیاهپوست در اغلب موارد به اعدام محکوم می‌شود ولی عکس این موضوع کمتر صدق می‌کند. هر انسانی حق حیات دارد. حق حیات از حقوق اولیه انسان‌هاست. مجازات اعدام خلاف این حق است. مجازات اعدام وحشیانه، غیرانسانی و غیرمتمندانه است. مجازات اعدام، در مورد یک «اشتباه قضایی» کنایی نابخشودنی و جبران‌ناپذیر است. خوشبختانه وجود عمومی جهان به سوی مخالفت با اعدام پیش می‌رود. از ۲۷ کشوری که در آن‌ها مجازات اعدام لغو شده است، ۱۷ کشور، این کار را در ۵ سال اخیر انجام داده‌اند، کشورهایی نظیر: کامبوج، ایرلند و کامبیا».

خواننده خود به بی‌أساسی گفته‌های بالا واقف است. سازمان ذکر شده با دروغ‌های وقیع خود خیال خام آن را در سر می‌پروراند که ما ایرانی‌ها روزی دست از چوب و طناب و سنگ و چاقوی خود برخواهیم داشت. زیستی خیال باطل. مرگ بر باطل.

هم‌صدای بگوییم:

«مرگ بر عفو بین‌الملل.

«جاوید باد مجازات اعدام در همه جای جهان.

«به امید روزی که سنتگسار همه جای جهان مُد شود.

۲۶/۱۱/۹۸

* این آمار نیز نظیر تمام گفته‌های این سازمان ناراست بوده، شمار کشورهایی که در آنان مجازات اعدام متأسفانه برداشته شده است بالغ بر ۶۳ کشور می‌باشد.

حتی فقط یک مورد اعدام اشتباهی کافی است تا به بیهودگی این مجازات معتقد شویم. یوآخیم فوکس برگر در کتاب: یک آدم کمتر

اگر می‌بایستی انتخاب می‌کردم بین: تعیین مجازات اعدام برای کسی یا شغل دیگری پیدا کردن، من، دومی را ترجیح می‌دادم. فراتس یوآخیم پلز، دیر انجمن قضات آلمان

آماری راجع به اعدام

لیست کشورهایی که مجازات اعدام را لغو کرده‌اند:

-۵۶- اسپانیا	-۴۵- پاراگوئه	-۲۳- موناکو	-۲۳- کاپ ورد	-۱۲- انگلستان
-۵۷- چک	-۴۶- لهستان	-۲۵- موزامبیک	-۲۴- کیریباتی	-۱۳- فرانسه
-۵۸- تووالو	-۴۷- پرتغال	-۲۶- نامیبا	-۲۵- کلمبیا	-۱۴- گرجستان
-۵۹- مجارستان	-۴۸- رمانی	-۲۷- پال	-۲۶- کروات	-۱۵- یونان
-۶۰- ارژوئه	-۴۹- سن مارینو	-۲۸- نیوزلاند	-۲۷- لیشن اشتاین	-۱۶- گینه بیساو
-۶۱- وانواتو	-۵۰- ساو تومه	-۲۹- نیکاراگوئه	-۲۸- لوگزامبورگ	-۱۷- هائیتی
-۶۲- واتیکان	-۵۱- سوئد	-۳۰- هلند	-۲۹- جزایر مارشال	-۱۸- هندuras
-۶۳- ونزوئلا	-۵۲- سویس	-۳۱- نروژ	-۳۰- جزیره موریس	-۱۹- ایرلند
	-۵۳- سلواکی	-۳۲- اتریش	-۳۱- مقدونی	-۲۰- ایسلند
	-۵۴- سلوونی	-۳۳- پالاؤ	-۳۲- جزایر میکرونزی	-۲۱- ایتالیا
	-۵۵- جزایر سلیمان	-۳۴- پاناما	-۳۳- ملدووا	-۲۲- کامبوج

لیست کشورهایی که مجازات اعدام را «در زمان صلح» لغو کرده‌اند:

-۱۶- قبرس	-۱۳- برو	-۱۰- کانادا	-۷- فوجی	-۴- بربل
	-۱۴- جزایر سی شیل	-۱۱- مالتا	-۸- انگلیس	-۵- جزایر کوک
	-۱۵- آفریقای جنوبی	-۱۲- مکزیک	-۹- اسرائیل	-۶- ال سالادور

لیست کشورهایی که مجازات اعدام در قانون آن‌ها هنوز موجود است ولی سال‌هاست که آن را بکار نمی‌مندند:

-۲۴- ترکیه	-۱۹- سنگال	-۱۴- نیجر	-۶- جیبوتی	-۱- آلبانی
-۲۵- جمهوری آفریقای مرکزی	-۲۰- سری‌لانکا	-۱۵- پابوا - گینه جدید	-۷- گامبیا (در این میان	-۲- پرمودا
	-۲۱- سورینام	-۱۶- فلبین	-۱۰- ماداگاسکار	-۳- بوقان
	-۲۲- توگو	-۱۷- رواندا	-۱۱- جزایر مالدیو	-۴- برونی
	-۲۳- تونگو	-۱۸- ساموا	-۱۲- مالی	-۵- گت د ویر

لیست کشورهایی که مجازات اعدام در آن‌ها به اجرا گذاشته می‌شود:

-۸۰- تایلند	-۶۴- رامیبا	-۴۸- لبنان	-۳۲- جامائیکا	-۱- افغانستان
-۸۱- ترینیداد و توباگو	-۶۵- عربستان سعودی	-۴۹- لیبریا	-۳۳- زاین	-۲- مصر
-۸۲- چاد	-۶۶- سیرالئون	-۵۰- لیبی	-۳۴- یمن	-۳- الجزایر
-۸۳- تونس	-۶۷- زیمبابوه	-۵۱- لیبان (لیتوانی)	-۳۵- اردن	-۴- آنتی گواو باربودا
-۸۴- ترکمنستان	-۶۸- سنگاپور	-۵۲- ملاوی	-۳۶- یوگسلاوی	-۵- گینه استوایی
-۸۵- اوگاندا	-۶۹- سومالی	-۵۳- مازی	-۳۷- کامرون	-۶- ارمنستان
-۸۶- اوکراین	-۷۰- سن کیتس و نوی	-۵۴- مراکش	-۳۸- قرقیستان	-۷- آتیوبی
-۸۷- آمریکای شمالی	-۷۱- سن لوسیا	-۵۵- موریتانی	-۳۹- قطر	-۸- باهاما
-۸۸- ازیستان	-۷۲- سن وینسنت	-۵۶- مغولستان	-۴۰- کنیا	-۹- بحرین
-۸۹- امارات متحده عربی	-۷۳- سودان	-۵۷- برمد	-۴۱- قرقیستان	-۱۰- بنگلادش
-۹۰- ویتنام	-۷۴- کره جنوبی	-۵۸- نیجریه	-۴۲- گینه	-۱۱- باربادوس
-۹۱- روسیه سفید	-۷۵- سویس لند	-۵۹- کره شمالی	-۴۳- گواین	-۱۲- بلیز
	-۷۶- سوریه	-۶۰- عمان	-۴۴- کویت	-۱۳- بنین
	-۷۷- تاجیکستان	-۶۱- پاکستان	-۴۵- لاوس	-۱۴- بوتسوانا
	-۷۸- تایوان	-۶۲- فلسطین	-۴۶- ایسوتو	-۱۵- بلغارستان
	-۷۹- تانزانیا	-۶۳- روسیه	-۴۷- لیتلند	-۱۶- بورکينا فاسو

در ۵ قارهٔ جهان، آسیا رکوردار تعداد اعدام‌ها در سال است. در قارهٔ آسیا، خاورمیانه در رأس این رکورد قرار دارد. در خاورمیانه، ایران، عراق، مصر و عربستان از دیگران بیشی گرفته‌اند و بیشترین آمار اعدام را دارند. به امید روزی که مجازات اعدام را نخست در مغز خویش و سپس در جامعهٔ خویش لغو کنیم.

۲۸/۱۱/۹۸ رنجی

منابع: انتشارات گوناگون سازمان غفوین‌المال و از آن میان بیشتر: مجلهٔ ماهانه ai - Journal شماره ۵/۹۸ - کتاب یک آدم کمتر

فروغ فرخزاد

و

یادی از محمد رضا نعمتی‌زاده



می‌افتدند و می‌رساند که متعلق به خود است.
حال اگر شاعری که از آن کلمات استفاده
می‌کند، خودش را بر کنار نگاه دارد از تأثیر
شعرهایی که آن کلمات می‌گیرد، چنان که در
کار اخوان دیده می‌شود. جالب اینجاست که
اخوان که همیشه از وزن‌های لنگردار استفاده
می‌کند، در این شعر از وزنی استفاده می‌کند
که وزن مطلوب فروغ است. یعنی وزن مضارع،
ولی در این شعر یدالله رویایی:

آنگاه که مزرعه/ بگذاشتم / از / نعلهای ریخته/
بگذشتم / آنقدر که آینه / صفاتی من شد / افتادم
جایی که شیوه‌ای ناتوان / افتاده بودند / از پا /
هر بار ستاره از وصیت / می‌شود سرخ.

در این شعر می‌بینیم که از وزن مضارع که
مخصوص فروغ است استفاده و بعد وارد وزنی
می‌شود که نه می‌تواند وزن باشد، یعنی نثر و
بی‌نظمی حاکم بر نثر با توجه به نمونه‌ای از
شعر رویایی، متوجه این مطلب خواهیم شد
که شعرایی مثل رویایی با وصف اینکه از اوزان
فروغ در شعر استفاده نموده و متاثر از او
هستند. به منظور ایجاد ابتکاری چنان به ارثیه
گرانبهای فروغ دست برده‌اند که تولید یک به
هم ریختگی و بی‌نظمی نموده است.

البته خود من هم درباره التقطاط اوزان
عقیده‌ای دارم و به این شکل که بیاییم چند
وزن را بگیریم مثل:

می‌گذرد آن بت ناز آفرین

در دل عشاق نیاز آفرین

زیر بغل پنج فشرده کتاب

عمر مرا جلوه کند در شباب

این هم یک وزن که خیلی با اولی فرق دارد

ولی گاهی اوقات طرز بیان‌ها شبیه
هم می‌شود اما این نمی‌تواند
ویژگی‌ها را از بین ببرد. مثلاً سه راب
سپه‌ی طرز بیانی دارد مخصوص
خودش و فروغ هم. اما در وهله
نخست شباهتی را در این دو ریتم ملاحظه
می‌کنیم، چون هر دو روان شعر می‌گویند و
این روانی با هم متفاوتند. شعر سپه‌ی را
می‌توان گفت «یک نازک‌دلی‌های مردانه» و
شعر فروغ: «تلطم‌های یک زن» است. ممکن
است گاهی با هم تعویض شوند. در کار فروغ
تأثیرگذاری از سپه‌ی و در کار سپه‌ی
تأثیرگیری از فروغ را به خوبی مشاهده
می‌کنیم اما این تأثیرپذیری این قدر نیست
که بتواند شکل کار ایشان را تغییر دهد یا
لطمه‌ای به کارشان وارد سازد. ولی آنچه مسلم
است سپه‌ی زمانی به طرز بیان خودش
رسید که با شعر فروغ درگیری کمتری داشت،
ولی یکی دو نفر از مردان هستند که رفته‌اند به
جلد فروغ، یعنی به عوض اینکه با چشم
خودشان ببینند با چشم فروغ می‌بینند و با
وصفت اینکه چهار پنج سال پیش از مرحله
تأثیرپذیری باید گذشته باشند، هنوز در این
مرحله هستند و این درست نیست. در کار
سپه‌ی تأثیرپذیری به آن شکل است که از
اویانی در شعر استفاده می‌نماید که فروغ
می‌نموده.

هستند عده‌ای از شعراء که از وزن فروغ در
شعر استفاده می‌کنند. اصولاً تأثیرپذیری از
فروغ به آن شدتی که اسمش را باشود تأثیر
پذیری گذاشت، یک مسئله طبیعی است.
به قول نویسنده‌ای کتاب‌ها از کتاب‌ها بوجود
می‌آیند. شاعری که گنجینه‌هایی از معارف
زمان گذشته و خودش در جلو چشم نباشد
نمی‌تواند به یک طرز بیان عالی و مشخص
برسد، ولی صاحب یک لهجه ویژه و مخصوص
به خود باشد. اگر قرار است به تعالی برسد.

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی (وزن
مضارع)

بعد این وزن حاکم بر این شعر:

اینده دانی که تاب آب ندارد؟

بعد وزن دیگر مثل این شعر که توی هفت
پیکر نظامی است:

آن شنیدم که شاه رفت به گشت

این‌ها از نظر آهنگ با هم دورند، ولی
می‌شود با رشته‌ای مثل رشته‌ای که دانه‌های
تسیب را به هم مربوط می‌کند آن‌ها رابه
یکدیگر ربط داد، به طوری که از اول که شعر
می‌خوانیم تا آخر معلوم نشود شاعر از چند
وزن استفاده کرده است و یا اگر می‌فهمیم،
ناهمواری در آن نبینیم. ولی چرا در یک وزن
شعر نگوییم؟ این کار چه لزومی دارد؟ جواب
این است:

هر شعر برای خودش یک مقدار قدرت دارد
یک وزن مخصوص حکایت و بیان قصه است.
که معمولاً شرعاً می‌کردند. مثل: می‌گذرد آن
بت ناز آفرین... یا آن شنیدم که شاه رفت
به گشت... یک وزن هست که حالت
سنگینی دارد و از آن برای بیان فکر استفاده
می‌کنند و وزن دیگر مثل: آینده دانی که تاب
هم می‌تواند حماسه را بیان کند و هم عشق
را. ولی منکر این نباید بود که هر وزنی یک
مقدار گنجایش دارد برای بیان مفاهیم خاص.
حال برگردیم به این موضوع که ما در شعر
معاصر به شدت به منظمه احتیاج داریم.
مثل: رستم و سهراب، رستم و اسفندیار و
غیره که البته منظمه‌ایست. ولی منظمه‌های
که بیان قصه نیست. مثل ایمان بیاوریم به
آغاز فصل سرد. که داستان نیست ولی
تسلسلی دارد. چون مفصل می‌شود، می‌توان
آن را منظمه گفت.

حال اگر در منظمه از اوزان مختلف
استفاده شود می‌توان برای بیان مفاهیم
بیشتری استفاده کرد. این یک قسمت از
چیزی است که به آن تقاطع اوزان می‌گوییم.
ولی آنچه مورد انتقاد است طرز استفاده از
وزن است در شعر شعراًی مثل رویایی و
دیگران.

فروغ وزن را آنچنان بکار می‌برد که دارد
حرف می‌زند و اعتقاد دارد که اگر من در وزنی
که دارم شعر می‌گوییم جایی لازم شد که
اضافه بر افعیلی که بکار بردم در وسط مصراج
طوری که مصراج دچار تابسامانی بشود من



شاعری بدليل اینکه در جامعه زندگی می‌کند
و به جامعه احتیاج دارد و از جامعه تأثیر

می‌پذیرد، بنابراین می‌تواند اجتماعی باشد.
بطور کلی وقتی یک شاعر بطور مجره فکر

بکند، بطور مجره احساس بکند، یعنی تأثیرش
از یک چیز، یک لحظه تأثیری باشد که

دیگران هم بتوانند با شعور بیشتر در احساس
شريك باشند، این بیان شاید تعريفی باشد

برای شاعر اجتماعی، اینکه بعضی معتقدند که
پاره‌ای از شعراً از اجتماع جدا هستند و
شعرشان حال و هوای اجتماع را ندارد، این
نمی‌تواند درست باشد. شاعر چه مسئول باشد
چه نیاشد مقداری از رویدادهای جامعه را توی
شعرش منعکس ندارد. لازم نیست که یک
شاعر درباره فلان جریان بگوید فلان شد
بهمان. شعر اینطور نیست. چه شاعر اجتماعی

باشد و چه نباشد، گوشه‌ای از اجتماع را بیان
می‌کند. مثلاً وقتی شعرهای فروغ را می‌خوانیم
غیر از من شاعر که فروغ است، برخورد
می‌کنیم به روش‌نگار ایرانی که خودش را
فرسوده می‌کند پشت میوه‌ها و بعد که به
خانه می‌آید حل می‌کند توی استکان چای
عشقی را که لطمه دیده و ایمانی را که لکه
دیده و سکوت. و شاعر در هر وضعیتی که
باشد، خواهی نخواهی از جامعه جدا نیست.

شعر اخوان را نگاه کنید. شعر شاملو را. معلوم
می‌شود کجا زندگی کرده‌اند و بطور کلی برای
کسی که بخواهد جامعه ما را در این دوره
 بشناسد، می‌تواند از شعر ما استفاده کند چه
 شاعر مستول باشد چه نباشد، شعرش گویای
 تمام شرایط اجتماعی است. اما بعضی معتقدند
 که شعر باید فریاد باشد، قبل از اینکه فریاد
 اجتماع باشد. ولی من چه بخواهم و چه نخواهم
 چون شاعر جامعه را خوب حس می‌کنم. اما
 دیگر از من نباید خواست که جبهه‌گیری کنم.
 از من نخواهید که شعرمن زینت مجالس باشد،

که مردم مشت گره بکنند و آن را نخواهند.

شعر من شاید این طور بشود و لی من
نمی‌توانم تصمیم بگیرم که این طور باشم.
برای اینکه اگر من تصمیم بگیرم و به خود
بقولاتم که تو شعرت باید خون‌ها را به جوش
بیاورد، توی شعر ما همچنین جوششی نیست.
اگر ما چند نفر مثل اسماعیل خویی را کنار
بگذاریم، بقیه عقیده منوچهر آتشی را دارند.



پژوهشی در فرهنگ باستان

۹

شناخت اوستا

آذرخش حافظی

قرائت کردند، با ذکر محل زندگی و عنوان مقاله‌هایشان، نام می‌بریم:
 ۱۰ اوستا و شاهنامه برای بازسازی یکدیگر؛
 دکتر علی‌اکبر جعفری، امریکا
 ۵ شناخت نخستین ترجمه و بررسی اوستا در روسیه؛ پروفیسور دکتر کمال الدین عینی، تاجیکستان
 ۵ انسانهای کهن و اوستا؛ دکتر عباس ساسانی، فرانسه
 ۵ پالایش خرد اوستا؛ دکتر مهریان شروینی، کانادا
 ۵ طب اوستا و ویژگی‌های آن؛ دکتر یوسف نورعلی، تاجیکستان
 ۵ نمازگزاری از دید کاته؛ فتنه فرید، امریکا
 ۵ سئن زردشت؛ فریبرز مارنداد، آلمان
 ۵ اهل حق و زرتشت؛ دکتر گودرز رسایی، آلمان
 ۵ جهان‌بینی زرتشت و اکتشاف علم و اندیشه؛ دکتر مصطفی عاصمی، روسیه سفید
 ۵ تیروشناسی در جهان‌بینی زرتشت؛ دکتر خسرو خزاعی (پردیس)، بلژیک
 ۵ دکرده‌یی‌ی دو مینوی همزادگاهانی؛ به آموزه دوگانه‌انگاری؛ دکتر جلیل دوستخواه، استرالیا
 ۵ سرنوشت تاریخی فلسفه دوآلیسم؛ دکتر کامل بیگزاده، تاجیکستان
 ۵ سلم و تور و ایرج و خانواده آنان در اوستا و پژوهش‌های باستان‌شناسی؛ پروفیسور دکتر گردگروب، آلمان

اوستا و کاتها، جهان‌بینی زرتشت، آثین‌ها و میت‌ها، ساختار جامعه باستانی، موسیقی، زبان و خسط، گستره فرهنگ باستانی و معماری.

در مباحث فوق جمیعاً ۴۶ مقاله پژوهشی از جانب دانشمندان برخوانده شد که مجموعه مقالات در سه جلد به کوشش دکتر مسعود میرشاهی از سوی انجمن رودکی در ۷۵۰ نسخه به چاپ رسیده، حروفچینی، چاپ و صحافی کتاب را انتشارات "خاوران" به عهده داشته است و محل چاپ پاریس نظر گردیده است.

مولویکه نهاد برگزارکننده خاطرنشان کرده این همایش به منظور تزدیک ساختن دانشمندان سرزمین‌هایی که فرهنگ مشترک دارند (هند، پاکستان، قرغيزستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، افغانستان، ایران، آذربایجان(اران)، گرجستان، ارمنستان، کردستان(عراق، سوریه) و ترکیه بپا کرید و هدف از آن شکوفایی و بالاندگی این تشاور درخت فرهنگ کهن‌سال، توسعه همه فرزندان دانش‌پژوه این سرزمین‌ها، خارج از دندگانه مرزهای سیاسی بود.

زبان رسمی گرد همایی، فارسی (با خط رایج در ایران و افغانستان) بود. دست‌اندرکاران همایش تأکید کردند که: پژوهش‌های این گرد همایی علمی و تحقیقی، از هرگونه گرایش سیاسی بدور است.
 در ذیل دانشمندان و پژوهشگران گرانقدری را که در سومین همایش، مقالات خویش را

از ۱۱ تا ۱۶ مهرماه (عقرب) سال روان برابر با ۳ تا ۸ اکتبر ۱۹۹۸ قرسانی تالار مرکزی دانشگاه هامبورگ، شاهد حضور دانشمندان و پژوهشگران رشت‌های گوناگون فرهنگ باستان بود که از سراسر جهان به دعوت نهاده برگزارکننده سومین همایش گردهم آمده بودند.

قبل برین نخستین همایش در شهر دوشنبه، در آکادمی علوم تاجیکستان به روزهای ۶ و ۷ سپتامبر ۱۹۹۶ و دومین آن در شهر "امریسکورت" هلند به روزهای ۷ تا ۱۱ اکتبر ۱۹۹۷ با شرکت گروهی از پژوهشگران برگزار شده بود. فراخوان سومین همایش از جانب نهادهای ذیل داده شده بود:

۱- انستیتو شرق‌شناسی و موزه ایران وابسته به دانشگاه هامبورگ، به سرپرستی پروفیسور دکتر گردگروب.
 ۲- انجمن فرهنگ باستان، وابسته به دانشگاه دوشنبه شهر، به سرپرستی دکتر پروان جمشیدی.

۳- انجمن پیوت، وابسته به آکادمی علوم (فرهنگستان) تاجیکستان به سرپرستی پروفیسور دکتر کمال الدین عینی.
 ۴- انجمن زردهشتیان هامبورگ، به سرپرستی آقای فریبرز مارنداد.

۵- انجمن رودکی وابسته به دانشگاه پاریس - CNRS به سرپرستی دکتر مسعود میرشاهی.
 سومین همایش پژوهش در فرهنگ باستان و شناخت اوستا شامل این مباحث بود:

... مراسم دارزنی تمام شده بود و ما توی راهرو جمع بودیم و هر کس حالی داشت.

رئیس زندان که قانوناً موظف بود زمان مرگ را هم به اطلاع خبرنگاران و وکلا برساند آمد و گفت:

- زمان مرگ ۱۲:۲۴

ما زمان مرگ را هم، مثل زمان آویزان کردن او، ۱۲:۰۶ تسوی دفترچه‌هایمان نوشتم.

رئیس زندان با عصبانیت نگاهمان کرد و گفت:

- توی گزارشتن زمان‌ها را ننویسید. آدم‌هایی را که ما دار می‌زیم فوراً می‌میرند. فقط قلبشان هنوز یک مدتی می‌زند. مردم این حرف‌ها را متوجه نمی‌شوند.

از خاطرات یک خبرنگار کاتادایی

یکروزه‌ای به برلن غرض بازیید از این شهر و موزه آن پیش‌بینی شده بود. شرکت کننده‌گان هم‌آیش از جانب شهرداری هامبورگ، و موزه ایران نیز به شام دعوت گردیده بودند. در مهمانی اولی پذیرایی با غذاهای آلمانی و در دومی با خوراک‌های ایرانی صورت گرفت.

از آنجا که مدت سخترانی و پرسش و پاسخ محدود بود و گاهی زمان معین شده برای هر سختران، برای گسترش مطلب و پاسخ به سوال‌ها کافی نبود، دست‌اندرکاران هم‌آیش برای جبران این کاستی، میزگرد هایی در زمینه‌های گوناگون، در محل اقسام در شب‌های هم‌آیش این میزگردها را اداره علاقمندان این مباحث و نیز در موزه ایران برگزار کردند. دانشمندان رشته‌های گوناگون، در تکنولوژی ایران در سده‌های میانه؛ دکتر یاسمنی چنان، انگلستان بلورستان قدیمی و نورستان کنونی، دکتر پیامیان؛ پروفیسور دکتر احمد جاوید، ایران

میراث نیاکان به معاصران. (۱)



۱- این کزارش حاصل مشاهدات مستقیم نکارنده از جریان هم‌آیش و نیز مطالعه استناد آن می‌باشد.

۰ زرتشت‌نامه/ معرفی گروه کاتهاشتاسی در تهران؛ کتابیون نمیراثیان، ایران و دکتر کسری وفاداری، فرانسه

۰ مانی و مانی‌گری؛ دکتر خانک عشقی، کانادا
۰ تأثیرات مانی در تاجیکستان، دکتر مقدمه مرجان اشرفی، تاجیکستان

۰ میتراگرایی در باختزمین؛ آریا همایون، آلمان

۰ معبد دیوان و مقام آن‌ها در آئین آریایی شرقی؛ دکتر یوسف‌شاه یعقوب‌شاه، تاجیکستان

۰ گورخانه زردچه خلیفه، آثاری از آئین مهرپرستی؛ دکتر سعید مراد بابامالایوف، تاجیکستان

۰ ضحاک در بند فریدون؛ ناریوش کارگر، سوئیس

۰ ایران باستان تزد خاورشناسان امروز؛ دکتر صنتور واحداوا، تاجیکستان

۰ جراثیم و کیفرها در ایران باستان و اوستا؛ دکتر منصور راستین، هلند

۰ مجموعه بوملیر «بازمانده‌های برخی در سده هفت میلادی در ایران؛ دکتر مونیکا دانکه، آلمان

۰ پیشینه ورود اقوام بومی سواحل دریای خزر، در بدو ورود آریایی‌ها؛ دکتر کاظم جاجرمی، ایران

۰ نگرشی کوتاه بر موسیقی ایران؛ دکتر قاسم طالب‌زاده، بلژیک

۰ رامش و رامشکری در ایران؛ دکتر ناصر کعنانی، آلمان

۰ درجستجوی ریشه‌های موسیقی ایرانی؛ دکتر محمود خوشنام، آلمان

۰ پیوند موسیقی هند و ایران و یونان؛ دکتر قاسم طالب‌زاده، بلژیک

۰ نگاهی به موسیقی ایران در پیش از اسلام؛ دکتر پرویز کوبایی، امریکا

۰ زبان پارسیک؛ رهام اش، فرانسه
۰ ویژگی‌های دستور زبان واخی؛ دکتر

ماهگل سلیمان‌دست، آلمان
۰ پشتون- زبان پشتون‌ها؛ پروفیسور دکتر

مجاور احمدزیاد، انگلستان
۰ لندی‌ها(شعر شفاهی پشتون)؛ آکادمیسین سلیمان لایق، آلمان

۰ زبان و ادب و آئین آریایی از عهد قدیم؛ دکتر پروان جمشیدی، تاجیکستان

۰ در آیش زبان‌های ایرانی در زبان‌های آلتاییک؛ دکتر ستوده زرتشت، فنلاند

هنگام برگزاری هم‌آیش برنامه‌های جنبی نیز پیش‌بینی شده بود. از جمله جشن مهرگان، کنسرت موسیقی ایرانی در کنسرتووار هامبورگ، نمایش عکس و اسلاید و چندین برنامه دیگر. در روز نهم اکتوبر سفر

خاطرات

پرکردان: محمدی مختاری

مارتا گلهورن

خانم مارتا گلهورن^(۱) متولد ۱۹۰۸ در سنت لوئیز^(۲) آمریکا، به عنوان خبرنگار جنگی از سال ۱۹۳۷ کار خود را با ارسال گزارشاتی از جبهه‌های جنگ اسپانیا آغاز نمود. قبل از آن وی در سال ۱۹۳۶ به آلمان هیتلری سفر کرده بود. در آنجا وی مجذوب تبلیغات المپیک برلین نشد و به عنوان یک ضد فاشیسم آن کشور را ترک کرد. از آن پس در بسیاری از میدان‌های جنگ حضور یافت و گزارشات بسیاری از جبهه و پشت جبهه ارسال داشت. وی در جبهه‌های جنگ جهانی دوم در اروپا و آسیا، در جبهه‌های جنگ داخلی چین، در جبهه‌های جنگ ویتنام، در جنگ شش روزه خاورمیانه و در بسیاری از جنگ‌های داخلی امریکای مرکزی حضور داشته است.

به جز گزارشات جنگی، از وی مجموعه رمان‌های بسیاری نیز چاپ و منتشر شده است.

کتاب "چهره جنگ"^(۳) شامل مجموعه گزارشات وی از جنگ‌های نیم قرن اخیر گیتی است که وی تقریباً شاهد عینی تمامی آن‌ها بوده است. این کتاب بار اول در سال ۱۹۵۹ و بار دوم با اضافه کردن گزارشاتی از جنگ ویتنام در سال ۱۹۶۷ منتشر شد. در این باره خود او می‌گوید: "جه دشوار بود برای آمریکایی‌ها از واقعیت‌های تلغیخ سخن گفتند".

خانم گلهورن اکنون در شهر ویلز^(۴) زندگی می‌کند.

مطمئناً نام «پلانتووا دو لا میردا» را درست شنیدم. شرم‌آور است کسی که خود در چنین تجملی زندگی می‌کند، اینکه تحریر اسیز درباره مردانی سخن بگوید که علیرغم تسليح ابتدایی و ناچیزشان، شراثمندانه در مقابل دشمن پابنایی می‌کنند چنان در آن زمان به آمریان‌های جمهوری اسپانیا اینمان اورده بودم که پیش از آن هرگز در من ساقنه نداشت.

من هیچ علاقه‌های به کولزووف نداشم، به حرفاهاش هم دیگر گوش ندادم و به سوی غنثاهای لذید و کمیابی که روی میز قرار داشت، برگشتم. مودستو به دنبال من آمد همه‌ی جراحت معتقد بودند که مودستو بهترین ژنرال ارتش جمهوری است. سی‌ویکی دو ساله به نظر می‌رسید و به نسبت اسپانیایی‌ها، بلندقد و لاغر بود و به خوبی می‌دانست که ظاهر برازنده‌ی خود را چگونه جلوه دهد: اونیفورمی بلون ترین پوشیده بود و چشم‌های زیبای تیره و تبریزی داشت که اکنون برق می‌زد او بسیار جذاب بود و من با اینکه به خوبی می‌دانستم که بلون بودن در اسپانیا یک امتیاز محاسب می‌شود با این حال از مصاحت با او احساس شرف می‌کردم. او نیز مثل من با دین خواهاره، آب دهانش را قورت داد و از من پرسید که آیا گرسنگام و من جواب دادم: "مثل هر کس دیگری در مادرید" او خنده داد و با این خنده، چهراش حالت جدی خود را از دست داد ما با هم راحت بودیم و از هر دری سخن می‌گفتیم بدن آن که با هم خیلی "خودمانی" شویم.

ناگهان «الف» با چهره‌ای همچون کوسه، خشمگین در کنار ما ظاهر شد من تا آن زمان چنین

مادرید است، اما او در واقع یکی از مهره‌های استالین بود؛ چشم و گوش استالین در مادرید اتاق کولزووف، بسیار گران قیمت و زیبا ترین شده بود مثل یک سویت زیبا در زمان صلح. لامپهای رویزی، نور اتاق را تأمین می‌کردند و گرامای آن نیز مطبوع و لذت‌بخش بود هیچ اتاق دیگری تا آن زمان در اسپانیا این چنین مرا مجنوب خود نکرده بود کولزووف، کوتاه بود و لاغر، موهای پریشتر خاکستریش را بسیار مرتبت شانه کرده بود و کتوشلار تیره‌ی قشنگی برتن داشت چهره‌ی کسانی را داشت که با یک نگاه، همه‌ی چیز را درمی‌بینند و تا اعماق روح انسان‌ها نفوذ می‌کنند به در نظرم حدوداً چهل ساله آمد و بیشتر فرانسوی تا روس. بجز ما، چند تن دیگر نیز آنچه بودند یک خانم چاق میان سال که چهره‌ای مادرانه داشت نظر مرا جلب کرد شاید او خبرنگار واقعی پراوازا بود وی وظیفه‌ی پذیرایی از مهمانان را بر عهده داشت و مراقب بود که یک‌های ودکای آنان خالی نماند در ضمن مراقبی بوقفي خوارکی‌ها نیز بود که در آن خاوراها به وفور دیده می‌شد من بیشتر به خوارکی‌ها چشم داشتم اما «الف» در این خوان گسترش، به ودکا چلهور شده بود مودستو^(۵) هم اخط بود ما هنگام ورودمان به او معرفی شیمی، سپس او خود را کناری کشید و امکان داد تا «الف» با کولزووف حرفاهاش را بزند هرچند که من به حرفاها انان گوش نمی‌دادم، اما یک جمله توجهم را جلب کرد کولزووف گفت: «ما پلانتووا دو لا میردا»^(۶) رامی گیریم و کوردوبا^(۷) را می‌گذاریم که آن‌ها بگیرند. شاید کوردوبا نبود اما

۱) این حافظه‌ی من است که چنین عمل می‌کند در محوطه بزرگ‌ی هتل "بیوتیران"^(۸) شهر تامبایی^(۹) ایالت سیناتی جنوبی^(۱۰) نشسته‌ام، وسکی بدن گمرک می‌نوشم و به هلال ماه نو می‌نگرم. آسمان، آبی تیره است، توگویی نور از پشت بیان می‌تابد، هنوز تاریکی مطلق پیره نشده، حیاط به تمامی در اختیار من است و سکوت، زرفای شب را دوچنان می‌کند به هیچ چیز نمی‌اندیشم و تنها از آنچه که بر پوست خویش احسان می‌کنم، لذت می‌برم. هنوز خنکای ابریشمین شنای بعنای ظهر در دریای سرخ را بر پیکر خویش حس می‌کنم و باد گرم، دستها و ران‌هایم را نوازش می‌دهد و در من می‌خلد چه زیاست لحظه‌ی که انسان خود را خوشبخت احسان می‌کند.

بدون هیچ دلیل و لغایزی قبلى، ناگهان خود را در یکی از اتاق‌های هتل "کای لرد"^(۱۱) مادرید می‌نایم، زستان بود و اواخر سال ۱۹۳۷. اصلان^(۱۲) نمی‌دانم که هتل گای لرد در کجا قرار دارد فاصله‌ی بین هتل "فلوریدا" و گای لرد را در تاریکی طی کردیم. "کولزووف"^(۱۳)، «الف» را دعوت کرده بود و من هم به عنوان جفت جنایی نایذر از طبیعت دعوت داشتم. «الف» از موقیت به دست آمده، سخت هیجان‌زده بود هیچ‌یک از خبرنگاران اطراف ما تا بهحال از تزدیک کولزووف را ملاقات نکرده بود و حتی پایشان هم به هتل گای لرد نرسیده بود مشهور بود که "کای لرد" هتل روس‌ها است و «الف» می‌گفت که کولزووف رسمًا خبرنگار پراوازا در

کاغذ بی ارزشش را بالای دست گرفت و ابهانه ندا درداد که در زمان ما دیگر جنگی رخ نمی دهد و مردم ساده دل پرایش هورا کشیدند و چشم گرفتند در دوچانی راهروی غمزده و دراز هارنشین (۱۹۴) نیمکت‌های چوپی چیله شده پودنست تصور می‌کنم که برای ورود به آنجا مجوز مخصوصی لازم نبود چون من بدون هیچ برگه‌ی بخصوصی به آنجا وارد شدم تا اوضاع را دریابم. کولزوف را دیدم که روی نیمکت نشسته بود بجز او کسی در آن راهرو به چشم نمی خورد در هم شکسته بود و از شکوه و عظمت گذشته در او اثری دیده نمی‌شد کنارش نشستم. او توان حرف‌زن نداشت و من برعکس، تمی توائستم زیان در دهان بگیرم. بی‌وقفه حرف می‌زدم. پرایش اوضاع و خاتمه بازارسلون را تشریح کردم که تمام شهر در گرسنگی بسر می‌برد بخش کودکان در تمام می‌مارستان‌های دولتی پر بود از اطفالی که در اثر حملات مواعی هژروزه، دچار شوک و وحشت شده بودند بمباکن های ایتالیایی، هر روز از اتفاق زیاد به پرواز در می‌املا و بمبهای خود را بی‌هدف بر سر شهر فرموده بی‌عنتند بچه‌ها گنگ و مات بودند؛ نه گریه می‌کردند و نه گلایه. بچه‌هایی هم بودند که در اثر گرسنگی دچار ضایعت عدیدهای شده بودند بچه‌ی چهارسالهای که سل داشتند یک دخترچه‌ای بسیار زیبا و دلربا را دیدم - شاید دو ساله - که وقتی پرستار او را بلند می‌کرد از خوشحالی می‌خندید هنگامی که پرستار او را در هوا تکان می‌داد، به وجود می‌آمد اما پاهاش مثل دو تکه نیخ نازک، زیر شکم برآمدهاش آونگوار تکان می‌خورد من کوشیدم از برق چشمان سیاهش بگویم هنگامی که گاری غنا را در نبال می‌کردند دوبار در روز، همان سویی که در واقع چیزی نبود جز قدری آبی گرم با چند برگ سبز روی آن و گاهی لکه‌های کوچکی از گوشت و تکه‌ای نان در کنار آن. همان نان چنگی که از خاکاره تهیه و روی سنتگ‌های داغ پخته می‌شد.

خیابان‌های ساحلی "تاراگونا" (۲۰) به باتلاق‌هایی از انسان تبدیل شده بودند گاری‌ها، دوچرخه‌ها، کالسکه‌های بچه‌ها و بیش از همه، مردمانی که بارهای سنگینی بر دوش می‌کشیدند حتی بچه‌ها و افراد سالخورده نیز هریک به نوبه‌ی خود باری بر دوش داشتند مراکشی‌ها در حال پیشروی بودند و سریازان جمهوری در حال عقب‌نشینی و این، چهره‌ی جدیدی از جنگ را به نمایش می‌گذاشت: خیلی انسان‌های اواره، کسی قبل از آن هرگز چنین منظره‌ای تبدیل بود؛ زیاران بلکه ده‌ها هزار دهقان از آنچه که سال‌ها بدان خو گرفته بودند و حشمت‌زده اما مهر ناکجا آیاد در پیش گرفته بودند. و حشمت‌زده اما مهر سکوت بر لب، راه می‌سپرندند هیچکس حرفی نمی‌زد و از کسی یا چیزی گلایه نمی‌کرد و با زمین و زمان را به باد ناسزا نمی‌گرفت. اگر شکاری‌های آلمانی آنان را می‌دینند، بی‌شک به گلوله‌شان می‌بستند اما به واقع این ارتضی آوارگان، ارزش گلوله را هم نداشت.

ب مصیبت بی‌پایان بود و فاجعه، عمیق، چه کسی به فکر این انسان‌ها بود؟

چاقی از سنگر بیرون آمد که چهره‌ای بیرنگ و سری نیمه طاس و لباس شخصی کیفی بر تن داشت. او به ما معرفی نشد فکر کردم که یا روس و یا آلمانی است، اما آلمانی‌ها در جناح فرانکو بودند احتمالاً شاور نظامی واحد مودستو بود سپس مودستو آمد کلاه برسر نداشت و اونیفیورم خاکی رنگش غرق در مدل‌ها و درجه‌های نظامی بود. یقه‌اش را باز گذاشت و آستین‌هایش نیز مملو از مدل و درجه بود و پوئین نظالمی نیز به پا داشت. با ما بخوردی محترمانه اما سرد داشت. بسیار خونسرد و نگاهش متوجه اوضاع جیهه بود «الف» در کنار او ایستاده و مثل همیشه سرووضع اش نامرتب بود سپس خود را بیاد می‌آورم نمی‌دانم که سرووضع چگونه بود. تها بیاد می‌آورم که هنچ‌جا بود. «الف» نخست چند سوال تکنیکی و تاکنیکی مطرح نمود؛ مثل سوال کردن یک ژنرال از زنالی دیگر، جواب‌های مودستو همه یک سیلابی بودند. هنگامی که به جلو خم می‌شد، صورتش را اصلاً حرکت نمی‌داد و چهارهاش کاملاً بی‌حالت بود. از آنچه صدایش نمی‌شد دریافت که هیجان زده است یا خوصله‌هاش سرقت، گفتگوی آنان با صنای افچاره‌ای پی‌سایی همراهی می‌شد احتمالاً خمیاره‌اندازها بودند که شلیک می‌کردند با صنای توبخانه قبلاً در مادرید آشنا شده بودند و می‌دانستند که آتش تهیه (۱۸) چیست. اما از خپاره اطلاعی نداشتند. اصولاً خپاره قبلاً خبر نمی‌کند؛ تنها اصابت تداشتم، اصولاً خپاره قبلاً خبر نمی‌کند؛ تنها اصابت می‌کند و منفجر می‌شود احتمال دادم که این متخصصین نظامی که در کنار هستند، حتی به اوضاع آگاهی دارند و به موقع اقدامات لازم را به عمل خواهند اورد.

احساس می‌کردم که دشمن در حال پیشروی است زیرا صدای افچاره‌ها به مرور نزدیک و نزدیکتر می‌شد. پس از آخرین افچاری که خلی نزدیک بود، مرد نیمه‌طاس به مودستو اشاره‌ی خفیقی نمود من فقط pur una Mujer را فهمیدم. مودستو خندید و شانه‌هایش را بالا آنداخت.

در واقع مودستو و «الف» داشتند دویل خودشان را می‌کردند و لذا هیچیک از آنان نمی‌خواست که کوته‌ای بیان این زن ناچیز و آن خلله کچل هم به جهنم؛ مرد به مسئله‌ی مهم‌تری توجه داشتند: خودخواهی‌شان. من اطیبان دارم که «الف» به مودستو حسادت می‌کرد مودستو به عنوان بهترین و کارآمدترین ژنرال ارتش جمهوری مورد ستایش یکپارچه‌ی مطبوعات بود اما چرا او - مودستو - اجازه می‌داد که «الف» او را در چنین موقعیت نایخداهای قرار دهد؟ شاید این شرافت قدمی اسپانیایی او بوده به او توهین شده بود و او می‌باست به نوعی، توهین کننده را تحریر کند و یا چیزی از این دست ایجاد می‌کند که درین انجام عملیات، ملاقات با فرماندهان از سوی خبرنگاران منع باشد تا زمانی که اوضاع به حالت عادی باز گردد و این کاملاً منطقی است. من اصلاً نمی‌دانم چه شد که ما در آنجا مودستو را ملاقات کردیم.

سنگر فرماندهی وی عبارت از دیواری بود از جنس خشته‌ای که کشاورزان با آن‌ها زمین‌هایشان را مرز بندی می‌کنند سنگر بر فراز تپه‌ای قرار گرفته بود که در دامنه‌ی آن، جنگ تماشچی ساده بود.

ر بال خاطراتم به پراگ می‌رسم کسی پس از حادثه‌ی منیخ بود و کسی پس از آنکه چمبرلین، تکه

چهره‌ای از او ندیده بودم، وی به رسیم ارتش دوران پادشاهی، مودستو را با لفظ "تیمسار" (۱۳) - که حالا یک توهین تلقی می‌شد - مخاطب قرار داد و در حالی که دو دستمال از جیش بیرون می‌آورد پیشنهاد کرد از آنجا که درین روس‌ها قرار دارد به رسم آن‌ها، هریک گوشه‌ی از یک دستمال را بین دشمنان‌های خود گرفت، هر کدام تها یک گلوله در خشاب اسلحه‌ی خود قرار داده و دوئل کنند بدین ترتیب یا هردو یا یکی از آنان کشته می‌شد و شاید هم همچیک.

این رفتار «الف» توهین به هردوی ما بود مرا به عنوان یک «زن»، بمتابه چیزی در تملک خویش ارزیابی کرده بود و مودستو را همچون "زنزو ناموس". از شدت خشم دلم می‌خواست لگد محکمی به ماتحت «الف» بزنم، اما متأسفانه من نمی‌دانم که چطور می‌شود به یک‌نفر لگد زد مودستو قضیه را اصلاً به عنوان یک شوخی فتووالی تلقی نکرد بلکه آن را بسیار هم جدی گرفت. نگاهش سرد شد و گفت: "Vamus" (۱۴). طبعاً سالنی با آن تجمل، محل مناسب برای دوئل نبود لذا مودستو به سوی در خروجی رفت و «الف» نیز به دنبال او. بدون شک اگر آن‌ها به راهرو می‌رسیدند داشت به سلاح می‌برند به نظر می‌رسید که کولزوف متوجه اوضاع شده، زیرا بازی مودستو را گرفته و در حالی که با هیجان بسیار با او صحبت می‌کرد، وی را به گوشی دیگری از اتاق کشاند کلماتی چنین: absordo (۱۵)، nios (۱۶)، borracho (۱۷) از خلال صحبت‌هایش به گوش می‌رسید.

«الف» یک میهمانی مجلل در اتاقی گرم با غذایی لزید را بر من حرام کرده بود زنی که تیپ مادرانه داشت با احترام - اما در عین حال با قاطعیت - ما را به سوی ماتوهاییمان و سپس به سوی در خروجی راهنمایی کرد دیگر هم هرگز به آنجا دعوت نشده‌یم. با سکوتی قهرامیز، خیابان‌های تاریک مادرید را تا هتل فلوریدا، پشت‌سر گذاشتیم.

یک بار دیگر با مودستو مواجه شدیم، این بار در خط مقام چبه، جایی که بدان عشق می‌ورزید از جنبه‌جوش مردان جنگی می‌شد دریافت که زمستان سپری شده است. قابل تصور نبود که بتوانی یک ژنرال را در مقر فرماندهی و در قرارگاه جنگی اش بدون قرارقبلی ملاقات کرد مقررات ایجاد می‌کند که درین انجام عملیات، ملاقات با فرماندهان از سوی خبرنگاران منع باشد تا زمانی که اوضاع به حالت عادی باز گردد و این کاملاً منطقی است. من اصلاً نمی‌دانم چه شد که ما در آنجا مودستو را ملاقات کردیم.

سنگر فرماندهی وی عبارت از دیواری بود از جنس خشته‌ای که کشاورزان با آن‌ها زمین‌هایشان را مرز بندی می‌کنند سنگر بر فراز تپه‌ای قرار گرفته بود که در دامنه‌ی آن، جنگ

**زندگی به من موهب بسیاری
از رانی داشته است.**

**تها راه سپاس این همه موهب
برای من، اعتراض در برابر
هرگونه بی عدالتی اجتماعی در
هر گوشه این جهان است.**

مارتا گلهورن

نمی‌دانم خبر قتل کولزووف را چه زمان شنیدم.
این اما یک شایعه بود و صحت داشت. از
مشوقه‌هاش شنیدم. یک خانم آلمانی به نام «ماریا
اوستن» (۲۲) که چشم‌های بلندی درشتی داشت. او
به مسکو رفت تا برای نجات جانش تلاش
کند. و شاید برای آنکه او را به خاک بسیار

روشنی خاطراتم در اینجا از هم می‌گسلد دوباره
به پدر ماو کامل و آسمان روشن شب می‌نگرم.
می‌دانم که اگر خاطرات، با اطلاعات و اسناد و
مدارک همراه باشد آنگاه ارزش تاریخی دارد و نه
صرف‌آیی «نقل» است؛ اما من زمام حافظه‌ام را در
اختیار خویش ندارم و نمی‌توانم به آن تکلیف کنم
که برایم خاطرات مستند «تولید» کند بی‌مقدمه،
تصاویر در مقابل دیدگانم جان می‌گیرند و به
حرکت در می‌آیند؛ بدون هیچ ارتباط منطقی با

یک سوال و یک جوابا

رادیو انترناسیونال؛ شنوندهای نظرتาน را درباره گفته و لتر پرسیده که «حاضر جانم را بدhem تا مخالفم حرفش را بزنند»
منصور حکمت: من اتفاقاً به همین نکته در نوشته کوتاهی
در ایسکرای ۵ اشاره کرده‌ام. میدانم ولتر این را گفته و من
هم حاضرم جانم را بدhem که جامعه‌ای باشد در آن همه
بتوانند حرفشان را بزنند. ولی اگر فرمولبندی این باشد که آیا
حاضرید جانتان را بدھید تا لاجوردی، سروش، مهاجرانی،
خاتمی و خامنه‌ای بتوانند حرفشان را در خارج آزادانه بزنند؟
میگوییم دارید از یک فرماییsm کلامی استفاده میکنید تا یک
تعرض سیاسی ارجاعی به آزادی بیان واقعی مردم را
پیوشانید. حرف زدن سروش، خاتمی، مهاجرانی، خامنه‌ای
لاجوردی در اروپائی که آزادی بیان تضمین شده است، به
این معنی است که این‌ها تربیون از دولت میگیرند، حرفشان
را میزنند، حال اگر من هم بایم با شبپوری، ترومپتی،
ساکسیفونی، چیزی، آنقدر صدای ناهنجار دربیاورم کسی
حرف این‌ها را نشود، من آزادی بیان این‌ها را نقض نکرده‌ام،
دارم آزادی بیان خودم را ابراز میکنم. من نه فقط حاضر
نیستم جانم را بدhem که لاجوردی حرفش را بزنند بلکه دارم
میارزه میکنم و حاضرم جانم را بدhem که لاجوردی دیگر
هیچ وقت نتواند حرف بزنند. من سعی میکنم هرنوع ابراز وجود
سیاسی را از اسلام سیاسی بگیرم. این را عین آزادیخواهی
خودم میدانم. فکر میکنم همه ما همینطوریم، من کمونیست
شده‌ام که سعی کنم چیزهایی در این جامعه برای همیشه
ساكت بشود و بشریت آن‌ها را پشت سر بگذارد. معلوم است
که حاضر نیستم جانم را بدhem این‌ها حرف بزنند.

به نقل از: ایسکرا،

ارگان حزب کمونیست کارگری ایران،
شماره هفت، ۲۲ خرداد، ۱۳۷۷، ص ۲

آنگاه مدیر مسئول، مرا به چکسلواکی اعزام کرد
بود؛ جایی که ارتش، خود را آماده می‌کرد به
کولزووف گفتم که این مثل یک گاوباری می‌ماند؛
ارتش با سلاح و تجهیزات کامل پس از رژه در
خیابان‌ها عازم نواحی مرزی می‌شده مردم در

حاشیه‌ی خیابان‌ها جمع می‌شدند؛ فریاد شادی
می‌کشیدند و به سوی سربازان، گل پرتاب می‌کردند
پراک، آماده و هوشیار به نظر می‌رسید مردم آمادگی
آن را داشتند که از حکومت خویش به هر قیمت
دفاع کنند؛ اتحاد با شکوهی که وحشت از هیتلر را
بی‌رنگ می‌نمود مردم خودشان سلاح و مهمات
نهیه می‌کردند؛ دغالت‌سنگ استخراج می‌کردند؛ از
زراعت تا پخت نان، همه و همه داوطلبانه انجام

می‌شد. در برای این اتحاد ملی، شکست نایابری
هیتلر، افسانه‌ای بی‌محتوا به چشم می‌آمد که کسی
به آن اعتقاد نداشت. اما همی‌این‌ها کم کم رنگ
باخت و همان فاجعه‌ی اسپانیا در اینجا نیز تکرار شد؛
سکوت، خودباخت و عقب‌نشینی در برای تهدیدات

هیتلر، چیزی که قبلاً وجود نداشت. من با هیجان کامل به فرانسه صحبت
می‌کردم - تهای زبانی که بین ما مشترک بود - و
نمی‌دانستم که کولزووف به حرف‌هایم گوش می‌دهد
یا نه؟ او همچنان درهم فشرده همانجا نشسته بود و
خیره به زمین می‌نگریست. سپس معتقد شد که
انتظار بیش از آن بی‌فایده است و مرا با خود به یک
روستوان کوچک کارگری برد کاری که پیشتر
هرگز نمی‌کرد

وقتی که پالدهای سنگین سوب را راتسام کردیم،
او شروع به صحبت کرد؛ سه روز تمام در راهروی
هاردنشین منتظر مانده بود تا پیامی از استالین را
تسليم بینج (۲۳) رئیس جمهور چکسلواکی نماید
پیام، حاکی از آن بود که «اگر چکها می‌جنگینند،
ارتش شوروی از زمین و هوا آسان را پشتیبانی
می‌نمود و این پشتیبانی تا پایان ادامه می‌بایست
سریان، سلاح‌های سنگین، توپخانه و هواییما؛ همه
چیز، این سومین و آخرین شانس برای متوقف کردن
هیتلر بود؛ نخست رایتشد، سپس اسپانیا و حالا
اینجا. اگر چکسلواکی می‌بدیرفت که بجنگد، امکان
موقتی وجود داشت». بینج کولزووف را به حضور نپذیرفت و حتی
نمایندگانی هم برای ملاقات با او تعبیین نکرد و او

را در کمال بی‌حزمی، در یک راهروی عمومی،
معطل نگاه داشت و از هرگونه پیام شفاهی یا کتبی
دریغ نمود

چکها باید می‌جنگینند بینج مرد شرافتندی بود
که به هر قیمت روی قولش می‌ایستاد اما زمانه،
اقضای چنین مردانی را نمی‌کرد او به ملت خویش
نه گفت.

کولزووف خسته بود و نا امید بعدها همه چیز
درست به همانگونه پیش رفت که او پیش بینی
نمود سوب پر جربی و گرم، بر شک و تردید او
افزود در یکی از گوشه‌های تاریک خیابان با هم
دست دادیم و خداحافظی کردیم.

خسته‌ام، باور نکرد بعد گفتم که من جایزه ملی بردهام و کارتمن را نشانش دادم، آنگاه دست از سرم برداشت.

بار دیگری، سر مزز برلین شرقی به برلین غربی مشکل داشته است، او، تقریباً هر روز، با ماشین، از برلین شرقی به برلین غربی Hanni می‌رفت و دخترش هانه هیوب (Hieb) را که در آنجا زندگی می‌کرد، ملاقات می‌نمود برای این رفت و آمدّها او مجوز مخصوصی داشت. و چنین بود که نگهبانان سر مزز او را می‌شناختند با وجود این، آن‌ها می‌خواستند هر بار مراسم کنترل را تمام و کمال اجرا کنند نهایتاً برشت خسته می‌شود و از هم کاری با مأموران سر باز می‌زند افسر نگهبان بی‌احتیاطی به خرج می‌دهد و می‌گویند: «شاوا که آدم همیشه مشکل دارد» و این دقیقاً آن چیزی بود که برشت مایل به شنیدنش بود او با فرماندار تماس می‌گیرد و از آن پس به حال خود گنارده می‌شود.

مرگ نابهنهگام

خبر مرگ برشت در ۱۴ آگوست ۱۹۵۷ خبر وحشت‌ناکی بود خبر، در تعطیلات، جایی در (Spessart) به گوش رسید خبر از اخبار عصر پخش شده بود صبح فرداش عازم فرانکفورت و از آنجا با هواپیما راهی برلین شدم. با قلبی آندوهگین: این دوستی را هم خراب کرده بودم، گرچه برایم رابطه بسیار مهمی بود.

در ماه مه برشت در بیمارستان بود: آن طور که می‌گفتند «کام و ویروسی». من جویاً حال او شدم و او در ماه ژوئن از بوكو (Buckow) به من در لاپیزیک (Leipzig) تلفن کرد او بطور ضمی اشارة کرد که میل دارد مرا در آنجا ملاقات کند اما نگفت که راجع به چه چیز می‌خواهد صحبت کند شاید هم راجع به هیچ چیز نمی‌خواسته صحبتی کند و فقط می‌خواسته که رابطه‌مان قطع نشود من آن موقع سفری به غرب و سخنواری در پاریس در پیش داشتم، به همین دلیل پیشنهاد کردم که در پاییز هم دیگر را بینیم، برشت موافقت کرد و چیز دیگری نگفت. حالاً او به نگاهان مرده بود.

جزوه انتشارات سور کامپ به مناسبت صدمین سالگرد تولد برشت، خاطراتش از هانس مایر (Hans Mayer) تقل شده‌اند.

«وقتی که احساس نیاز به ادبیات در انسانی تقلیل می‌یابد، آن انسان از دست رفته است.

«آثار هنری این حق را دارند که از روانشناسی علمی زمان خود پیشتر باشند اما این حق را ندارند که از آن عقبتر باشند.

« واضح‌ترین نشانه آن که چیزی هنر نیست یا آن که کسی هنر را درک نمی‌کند، خستگی و سرفتن حوصله ناظر است. این احساس به همان اندیشه قوی خواهد بود که احساس لذت در عکس این حالت، هنر، می‌یابد و سیلهای برای تعلیم و تربیت باشد، هدف آن اما، لذت و لذت‌بخشی است.

« من در خانواده‌ای مرغه بزرگ شدم، والدینم مرا لباس‌های رسمی می‌پوشاندند و با عادات اشرافی تربیت کردند و به من هنر امر کردن را آموختند اما زمانی که بالغ شدم و به پیرامون نگریستم دیدم که طبقه‌ای را که از آن و در آن دوست ندارم، امر کردن و پذیرایی شدن هم بای طبع نبود و چنین بود که طبقه‌مان را رها کردم و به خیل مردم پایین تر بیوستم.

جزوه انتشارات سور کامپ به مناسبت صدمین سالگرد تولد برشت

خاطراتی از برشت

آدمی ناراضی و مشکل‌ساز

برشت، در آخرین سال‌های حیاتش، گاهی مجبور به تحمل مشکلاتی با کارمندان پایین و متوسط حکومت آلمان شرقی بود او اما، هرگز از آن‌ها فرار نمی‌کرد و حتی گاهی آن‌ها را تحریک هم می‌نمود.

وی، این رویدادها را غالباً در جریان ملاقات‌هایمان در برلین برایم تعریف می‌کرد. باید حدوداً اوخر سال ۱۹۵۱ بوده باشد در اکنون آن سال برشت «جایزه ملی درجه یک» را دریافت کرده بود او اینک کارت قرمز و نگی داشت، با عکس، که نشان دادن آن، او را از انتظار در هر صفحه معاف می‌داشت. به عبارت دیگر او اکنون جزو «از ما بهتران» محسوب می‌گشت.

او از این امتیاز بهره می‌گرفت. عصر روزی، او از برلین عازم پراگ بود سر مزز، پلیس خلقی در صدد پاده کردن او از قطار و کنترل مدارکش برمی‌آید برشت امتناع می‌کند: «اول به او گفتم که من بیمار مشرف به موتزم، باور نکرد بعد گفتم من پیر و

برشت و مرگ

دقترجه خاطرات برشت در سن پانزده سالگی، که به طور اتفاقی از او بجای مانده و او روی آن دفتر خاطرات شماره ۱۰ ذکر کرده است، در اولین گزارش خود حاوی مطلب زیر است:

«باز هم ناراحتی قلبی دارم.

این ناراحتی برشت شناخته شده بود به همین دلیل هم او بارها به آسایشگاه فرستاده شده بود همسران او نیز از حالت تشنجی و تپش‌های بسیار سریع قلب او در این حالات گزارش داده‌اند که گاه‌آور را در دل شب اسیر خود می‌کرده‌اند اما اینکه این عارضه‌ها، که پزشک او آن‌ها را «عارضه‌های عصی» می‌دانست، ریشه جسمانی داشته‌اند، مشخص نیست. این ناراحتی‌ها می‌توانسته‌اند هم ریشه در وحشت‌ها و تهیله‌های دوران کودکی داشته باشند که اینک، به این صورت، از قعر کالیوس‌های او سر بلند می‌کرده‌اند. در هر حال در چینی لحظاتی مؤثر ترین تسکین، حضور و گرمای وجود همسر و پار بوده است.

برشت مرگ را، حتی روی صحنه تاثر، دوست نمی‌داشت. آخرین آرزوی او گویای اینست که چگونه تفکر دائم، اجرای و تولم با وحشت او به بیماری قلبی‌اش، در تمام عمر، ذهن او را به خود مسلط داشته بوده؛ او خواسته بود تا پس از مرگش، در تابوت، دشنهای در قلبش فرو کنند تا میاندازند بگور شود شواهد حاکی از آنست که حداقل این آخرین آرزوی او برآورده شده است.

اشپیگل (Der Spiegel) شماره ۱۹۷۱/۱۲/۲۹

جملاتی از برشت

سلکه‌گه فیلسوف به ما می‌آموزد
«پیش از آن که سر وجود داشته باشد، فکر وجود داشته است. فکر اما، برای آن که ماهیت یابد، تنها به یک سر نیاز داشته است. سر به این ضرورت تن درمی‌دهد و بوجود می‌آید.

به تاثری که در آن نمی‌توان خنید، باید خنید آدم‌هایی که شوکی سرشان نمی‌شود آدم‌های مستخره‌ای هستند.

نگاهی به شعر "هجوم ویرانگر"

و با شاعر معاصر شمس لنگرودی می‌گوید:

تو دیگر نیستی
انار شکسته‌ای
که خاطره خونینش
نهایا بر دست و دهان می‌ماند...

البته هیچ ایرادی نیست که شاعر موضوعی کهنه به نظرش بساید و آنرا بساید. خاصه که این تم از زمانی که انسان خود را شناخته، با آن سروکار داشته و الان هم همیظور است و بعدها هم چنین خواهد بود. اما چیزی که مهم است، شاعر این جدایی یا مرسگ را که به هر شکل می‌خواهد باشد با چشمان امروزی اش ببیند. در اینجا چگونه دیدن و چگونه گفتن مهم می‌شود. من این موضوع را در باز خوانی یک شعر در شماره ۷ نیستان توضیح داده‌ام؛ که اتفاقاً موضوع آن جدایی و مرسگ می‌باشد.

این چگونه دیدن و چگونه گفتن نه تنها در شعر، بلکه در سایر هنرها نیز خیلی مهم است.

اصل‌اولاً پرورش نگاه یا دید، اساس کار شاعری است و رابطه خاصی که شاعر در پدیده‌ها و انسان می‌بیند و چگونه گفتن که به نوعی تکمیل گفته چگونه دیدن است که این به پسانه ادبی و تجربی و در واقع به بار فرهنگی شاعر بستگی دارد. به اعتقاد من این‌ها هستند که کار ساختمان شعر، اندیشه و زیبایی آن را می‌سازند. مثلاً نیما می‌گوید:

ترا من چشم در راهم شباهنگام
که می‌گیرند در شاخ «تلاجن» سایه‌ها
رنگ سیاهی

وزان دلخستگان راست اندوهی فراهم؛
ترا من در چشم در راهم.
شباهنگام در آنم که بر جا درهما چون مردمان
خشتگانند
این تصویر شاعر است از جدایی و انتظار و

خيال آبي پرواز بود
كه آسمان ترا بهم مي‌ريخت
تونیستی و نمی‌آمي
از کوره راههای بی‌برگشت
كه ببینی هزار گور خالی و سرد
حریص‌وار در انتظار مهمنداند
نه تونیستی و دیگر هیچ چیز نمی‌بینی

دوست و همکارمان عبدي که در شماره‌های مختلف "نيستان" کم و بيش با غزل‌های ایشان آشنا هستيد؛ اين بار شعری در قالب به ظاهر نيمایي برایمان فرستاده است:

«هجوم ویرانگر»

بتو من فکر می‌کنم
که بر فراز نخل خیالت
در انتظار خنکای نسیمی بودی
که بوي مهریانی و عشق می‌آورد
بتو من فکر می‌کنم
و آن هجوم ویرانگر
که غنچه‌های نورس ناشاد را پریشان کرد
و خنده بر لبان کشت
و آنگاه
چشمان بی‌رمقت گره خورد
به دامن الوند

که چگونه اسب وحشی آتشباد
شعله‌های بلند آتش را
به دماؤند و بیستون می‌برد

اکنون تو نیستی که ببینی
ستون‌های شکسته جمشید
آتش گرفته‌اند در زیر دامن زاگرس
تو نیستی که بدانی
اشتران مست
بار طلا می‌برند تا انتهای دور
ولیسن بی‌سولر بر دشت‌های تشنه سرلیمه می‌شوند
آینه‌های صاف

که شاهد اقدام و عشوه‌های تو بودند
جایگاه خبرکشان و لاته ترسند
و گل‌فروشان دوره گرد
دیریست که در صداقت گل‌ها مشکوکند

در حريم باغ تو اینک
هزار جوان تو مانند در خوابند
وقتی که چشم تَرَت را
با بال سپید پرندوها بستم

ویرانگر ایجاز به خوبی رعایت نشده است و اگر بتوانم بگویم این شعر بیان کافی شاعرانه را ندارد.

حالا به این شعر حضور از کامبیز بزرگنیا که موضوعش جدایی و مرگ می‌باشد توجه کنید:

از تو
تها
تهها
اینها مانده

بارانی که پنجره‌ها را می‌شوید
مخمل صندلی که هر روز ساییده‌تر شد
مهتابی بالای سرت

که آنقدر چشمک زد که سوت
شب پرهای
که از صندلیت پر کشید
و نشست بر دستگیره کشوبی
که هیچ کس نمی‌داند
دو سکه کوچک در آن
مانده
هنوز
نامت در من و
لکی بر گلوی من
و بارانی
که می‌بارد
و می‌بارد.

شاعر در این شعر بدون اینکه گردخواک اضافی بلند کند، از تمام اشیاء اطراف خویش استفاده کرده، و آنها را وارد شعر کرده است؛ تا این حضور تو پرجسته شود. شعر با حضور تو و باران آغاز می‌شود و در پایان شعر، این باران هنوز ادامه دارد. انگار اشک شاعر است که در تمام شعر محسوس است. از تصاویر عجیب و غریب هم در این شعر خبری نیست. در شعر هجوم ویرانگر که از یک زیان مستعمل و تکراری استفاده شده، شعر را در حد یک نثر سقوط می‌دهد. اگر اشتباه نکنم دوستمان عبدي بهتر است خود را پرت کند وسط این بازی خطرناک، یعنی می‌خواهم بگویم عسیدی با چشم خودش و تجربیات خودش، دنیای زیباتری را در شعر بجود بیاورد؛ و برای اینکار هر چه بیشتر شعر امسروز را بخواند و از حد خواندن فراتر رود و آن را درونی خود کند.

۱- اشاره‌ای کوتاه به شعری دیگر محمد حقوقی نشریه تکابو شماره ۷ادی بهمن ۱۳۷۷

به دامن الوند). در این قسمت ما بیشتر با نثر سروکار داریم تا با شعر، کسه این را من بعداً توضیح خواهیم داد.

در ادامه می‌گویید: که اشتراک مست/ بار طلا می‌برند تا انتهای دور/ و اسباب بی‌سوار بر دشت‌های تشنه سرا سیمه می‌شوند. که واقعاً تکراری و فرسوده است. اما با همین کلمات و فضا، آتشی چه تکه قشنگی می‌آفریند. تقریباً چهل سال پیش: دشت با حوصله و سمعت خویش/ زخم سمه را تن می‌دهد و می‌ماند/ می‌داند که افق دور است/ چشمه و چاهی نیست.

شعر در ادامه خویش: در حریم باغ تو اینک/ هزار جوان تومانند در خوابند/ همین "تومانند" گرچه تا حدودی غیر متعارف می‌باشد، اما نمی‌تواند این دو تکه را به شعر تبدیل کند. هر طور که می‌خواهیم بنویسیم مثلثاً در حریم باغ تو/ هزار جوان تومانند تو/ در حریم باغ تو/ یا/ اینک/ هزار جوان مانند تو/ در حریم باغ تو/ در خوابند/ به قول مشهور هر کلکی که بزنی شعر نمی‌شود. یعنی می‌خواهد بگوید هزار جوان مانند تو در کنار تو در خوابند. گاهی شاعر با چرخش ظرفی در نحوه بیان معمول خود سبب می‌شود که شعر به نثری معمول و رایج سقوط نکند. مثلاً در این شعر از شاعری دیگر: برگ‌ها از کنار دکه‌ها و کرکره‌ها گذشتند/ لب رودخانه در برف پنهان شدند/ همه دیدند و به خانه‌ها رفتند / تا چیزی نگفته باشند.

وقتی که چشم ترت را
با بال سپید پرنده‌ها بستم
خیال آبی پرواز بود

تکه نسبتاً زیباً و مستقلی است؛ و همین تکه‌ها است که من به عبدي امیدوار می‌شوم دوستمان عبدي اصولاً ذهنی شاعرانه دارد و این را در غزل‌هایش کم‌وپیش اثبات کرده است. اما متأسفانه در همان بیست دقیقه اول خسته می‌شود که ناشی از بی تمرینی است. در شعر هجوم ویرانگر گرچه ظاهراً عمودی نوشته شده است، ولی در واقع اتفاقی است. در یک شعر عمودی تمام پیکره شعر به گرد هم می‌چرخدند و هیچ تکه‌ای از شعر را نمی‌شود به این سادگی از آن جدا کرد؛ اما در این شعر هر قسمتی را می‌توان جدا کرد بدون آنکه به ساختار شعر ضربه‌ای وارد شود، چرا که اصولاً این شعر ساختاری ندارد. در شعر هجوم

در این مورد هم هر شاعری آمده شعری سروده است؛ اما در این شعر ما با هیچ‌کدام از گفته‌های تکراری و قالبی روبرو نیستیم و شعر را عمیقاً لمس می‌کنیم. اتفاقاً این شعر از شعرهای آخر نیما است و نشان می‌دهد که شاعر از چه پیچیدگی به سادگی عمیقی رسیده است.

در اینجا از زاویه ساختاری بانی و دید، نگاهی به شعر هجوم ویرانگر می‌کنیم تا بینیم شاعربا کلمات چه رفتاری کرده است، و با چه دید امروزینی به این موضوع کهنه (جدایی و مرگ) پرداخته است.

بتو فکر می‌کنم/ که بر فراز نخل خیالت/ در انتظار خنکای نسیمی بودی/ که بموی مهریانی و عشق می‌آورد.

در همین چهار سطر همه چیز قدیمی و تکراری است و از یک شیوه نگارشی رایج استفاده شده است. منظور از شیوه نگارشی رایج یعنی، در آن ترکیب و تصویر و شگردهای کلامی در آن آشنا و قابل پیش‌بینی است و نتیجتاً تأثیر و تاثیر در خواننده ایجاد نمی‌کند. مثل این شعر از شاعری دیگر: تو نقش بهاری/ تو رنگ شعله‌ور سرخ لاله چمنی/ شمیم وحشی گلهای یاس و چمنی/ تنت چو شاخه گل، تردا و مثل قطره‌ی شبین/ زنسل روشن باران... و درست کردن ترکیباتی مثل نخل خیال از دست هر آدم غیر شاعری بر می‌آید مثل: نخل بلند قامت تو، یا نخل عشق، نخل استقامت، می‌شود تا بی نهایت ادامه داد. هر شگردی بزنی، این‌ها تبدیل به شعر نمی‌شود. به قول محمد حقوقی: «ففور ترکیب‌های وصفی و اضافی بی مورد و نامناسب در شعر امروز، یکی از بارزترین نشانه‌های تخيیل بیمار و زیان عقب‌مانده شاعران امروز ماست. همان که آژراپاند» در دهه‌های اول این قرن به چگونگی آن‌ها اشاره کرد: واژه یا صفتی که چیزی را بیان نمی‌کند بکار میر و از بکاربردن تعابیری مانند (سرزمین‌های تیره آرامش)، بر حذر باش. «در شعر هجوم ویرانگر از این ترکیب‌ها زیاد یافت می‌شود: نخل خیال، خنکای نسیم، غنچه‌های نورس ناشاند، اسب وحشی آتشباد... در ادامه می‌گوید: بتو فکر می‌کنم و آن هجوم ویرانگر/ که غنچه‌های نورس شاد را پریشان کرد/ و خنده بر لبانت کشت و آنگاه/ چشمان بی‌رمقت گره خورد/

رادیو آوا

بخش فارسی رادیو فلورا برای هانوفر و حومه

هیئت تحریریه رادیو آوا نهاد سازمانده و تهیه کننده برنامه های این رادیو می باشد. این نهاد مستقل و دموکراتیک است و وابسته به گروهی خاص نمی باشد، شرکت در آن با هویت فردی است و کلیه افراد شرکت کننده در آن از حقوق برابر برخوردارند. هیئت تحریریه رادیو آوا در اشاعه فرهنگ و سیاست مترقی و پویا تلاش می ورزد و با سیستم های دیکتاتوری نظیر جمهوری اسلامی و سلطنت و هرنوع حکومت ایدئولوژیک مخالف است. این نهاد به اصول حقوق بشر پای بند بوده و با اعدام و شکنجه و هرگونه تبعیض جنسی، نژادی، ملی، عقیدتی، استثمار فرد از فرد و هرنوع شووپیسم و تجلیل از خشنونت مخالف می باشد و کوشش می کند برنامه های رادیویی را بر مبنای منشی انسانی و دموکراتیک و با پای بندی به آزادی اندیشه و بیان اجرا نماید.

برنامه رادیو آوا مضامین زیر را دربر می گیرد:

- ۱- اخبار و تفسیر سیاسی هفتگه
- ۲- مطالب اجتماعی، فرهنگی و هنری
- ۳- مسائل زنان، جوانان، کودکان
- ۴- اخبار و مسائل کارگری
- ۵- مسائل مهاجرت و پناهندگی
- ۶- نگاهی به مطبوعات و نشریات فارسی زبان
- ۷- بخش آزاد برای علاقمندان خارج از هیئت تحریریه
- ۸- پخش مستقیم نظر شنوندگان.

به منظور پیشبرد تفاهم بین ملت های مختلف و مبادله فرهنگی - سیاسی، هیئت تحریریه رادیو آوا جزوی از هیئت تحریریه بین المللی رادیو فلورا بوده و با همکاری بقیه هیئت تحریریه های زبان های مادری دیگر، مشترکاً برنامه مجله بین المللی را به مدت یک ساعت در هفته به زبان آلمانی تولید و روزهای دوشنبه ساعت ۱۹ الی ۲۰ پخش می کنند. در رادیو آوا به روی کلیه علاقمندانی که خود را با مضامین ذکرشده هم سو می بینند باز می باشد و شما را به همکاری در هر حدی که می توانید دعوت می کنند.

هدف رادیو آوا رواج فرهنگ گفت و شنود مردمی است. موفقیت آن به مشارکت و مداخله شما وابسته است.

رادیو آوا روز یکشنبه هر هفته از ساعت ۱۰ الی ۱۱ روی موج UKW ردیف ۱۰۶/۵ و کابل ۱۰۲/۱۵ پخش می گردد. این برنامه روز سه شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ تکرار می شود.

آدرس و شماره تلفن تماس:

Radio FLORA
Radio AWA
Zur Bettfedernfabrik 1
30451 Hannover
Tel.: 0511 - 21 979 - 0
Fax: 0511 - 21 979 - 19
E- Mail: postbox@radioflora.apc.de
INTERNET: <http://radioflora.apc.de>

مقاماتی بر شناخت

ابن عربی

بودن اولی است»^(۳) بر «قصوص» او شروح بسیاری از عربی و فارسی و ترکی نوشته‌اند و هنوز هم در بسیاری از مدارس مذهبی، طلبه‌ها از شیعه و سنتی به بررسی و نقد آن می‌پردازند علاوه بر داشتمان مسلمان، محققان اروپایی تیز آثار ابن عربی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند که از بین آنان نام چند تن به امانت‌داری و وسعت معلومات در زمینه عرفان بسیار آشناست... «یکی نیکلسون معروف که «ترجمان الاشواق» را با شرح و ترجمه انگلیسی طبع کرده است، دیگر آسین پالاسیوس^(۴) که تحقیقات زیاد راجع به احوال و عقاید او کرده است تا نشان دهد عقاید محبی‌الدین رنگ عرفان مسیحی دارد. دیگر آنچه گونزالس محقق اسپانیایی^(۵) که عقاید او را عالیترین صورت تجسم و تمثیل حکمت افلاطونیان جدید در بین مسلمانان می‌داند»^(۶)

* وحدت وجود *

تعییر کلی از وحدت وجود Pantheism آنست که «وجود» کرت ندارد و واحد و بسیط است. با چنین تعییری، تفاوتی ماهوی بین آفریدگار و آفریده باقی نمی‌ماند. علت و معلول از یک «یستن» می‌گردند. به عبارت دیگر جهان و انسان و خدا عین یکدیگر می‌شوند یکی از قدیمی‌ترین و خالص‌ترین نمونه چنین تعییری «اوپینیشادها» است. عبارت معروف «اهم برهماستم» Aham brahma smi از قدمی‌ترین نمونه بود. چون وارد می‌شد دانش‌پژوهان و داشتمان گردش را می‌گرفتند و غالباً به بحث و جدل می‌پرداختند تا به دمشق راهی شوند. قبل از آنکه به هر شهری برسد، صیت شهرتش رسیده بود. چون در گذشت در دامنه کوه قاسیون دفن شدند. قبرش هنوز هم در دمشق

معروف است و بر سر گورش مسجد جامعی به نام او ساخته‌اند»^(۷)

آثاری فراوان از ابن عربی به ما رسیده است. از مشهورترین آن‌ها «فتوحات مکیه» و «قصوص الحکم» را می‌توان نام برد در شعر و ادب نیز قوی دست بود. از جمله قصایدی عاشقانه به نام «ترجمان الاشواق» برای زیاروی که در مکه می‌زیست سرود کتاب «فتوحات مکیه» حاوی عقاید و آرای عرفاست در پانصد و شصت فصل. این عربی آنچه می‌نویسد: «آنچه من در این باب نوشتم یا خواهم نوشت، املاء الهی و القاء ربی یا نقیة روحانی است در روح من»^(۸) به این ترتیب، وی نگارش «فتوحات» را بر اثر الهام الهی می‌داند همین دعوی را نیز در باره «قصوص الحکم» دارد که می‌گوید در سال ۶۲۷ در دمشق پیامبر در روبا بر او ظاهر شد و آن را بر او اسلام کرد. قصوص جمع «فصن» به معنای نگین انگشت می‌باشد که مواد اصل و اساس حکمت‌های الهی است. این کتاب به پیست و هفت فصن تقسیم و هر فصن به پیامبری نسبت داده شده است. وی در اولین فصن که مختص «آدم» می‌باشد در این معنی می‌نویسد: «بدان که فصن هر حکمتی که در این کتاب گوید، مراد از آن یا خلاصه و زبده آن علوم باشد، که روح آن نبی به آن مخصوص است... یا خود مراد دل آن صاحب حکمت بود، که آن علوم و معانی و اسرار درو منتش گشته باشد».

قصوص الحکم چنان غامض و پیچیده در معانی چندگونه نوشته شده که هر عرب‌زبانی نمی‌تواند آن را درک کند، شاید وی برای رهایی از فتنه آغیار^(۹) چنین شیوه‌ای برگزیده است. هم او در این باره می‌نویسد: «با این مردم راحت صورت نشند پس به سوی خدا بازگرد که تو را سزاوارتر است، اگر آنچنانکه هستی و با آن عقاید که داری با ایشان معاشرت کنی، تو را بکشند، پس مستور

نوشته زیر را نمی‌توان به پایی پژوهشی علمی گذاشت. تنها کاری که انجام گرفته، - به غیر از بخش «وحدت وجود» که حاصل تجربه شخصی نگارنده نیز می‌باشد - سامان دادن به یادداشت‌های عربی^(۱۰) برداشته شده. مانند «کاری» که دانشجویی برای گرفتن مدرک و احیاناً نفاخر به دیگران به استاد مربوطه تحویل می‌دهد. با این تفاوت که سال‌ها از دوران دانشجویی نگارنده گذشته و استادان، خوانندگان صاحب‌نظر می‌باشند. پس شما هم جوانمردی کرده کثی و کاستی‌ها را ببر ما بخشنایید. بسم الله.

تأثیر آرای این عربی در تاریخ عرفان و تصوف شرق و غرب عالم بی‌گفتگوست. معتقد‌انش وی را «الشیخ الاکبر» لقب داده و «خاتم الاولیاً» می‌خوانند. مخالفانش وی را کافر و ملحد می‌دانستند. اکثر تحملهای عرفانی در اسلام یا مستقیماً نظر او را در «وحدت وجود» پذیرفته‌اند یا آن را با پارهای از اصول شریعت آمیخته، نامی دیگر بر آن نهاده‌اند. تا احیاناً از آزار متصیبان در امان باشند. «نام او محمد ولقبش محبی‌الدین و کنیه‌اش ابی‌کر است و از اعقاب خاتم طالی، در اندلس، در شهر مرسیه، در هفدهم رمضان ۴۵۵ هـ. متولد شد. مدت ییست سال به فراگرفتن علم حدیث و فقه و کلام پرداخت. آنگاه به حلقه تصوف پیوست و خرقه پوشید. حدود سال ۵۹۸ قصده حج کرد. پس از زیارت کعبه به موصل و بغداد رفت. از این پس در شهرهای مشرق همواره در گردش بود. قبل از آنکه به هر شهری برسد، صیت شهرتش رسیده بود. چون وارد می‌شد دانش‌پژوهان و داشتمان گردش را می‌گرفتند و غالباً به بحث و جدل می‌پرداختند تا به دمشق راهی شوند. قبل از ۶۲۸ هـ در آنجا ماند. چون در گذشت در دامنه کوه قاسیون دفن شدند. قبرش هنوز هم در دمشق

و اکنون یهودیت از همه شدیدتر است و طبعاً مفهوم اتحاد را بالمره طرد می‌کند. اسلام نیز رسمآ اتحاد را طرد می‌کند ولی صوفیان هوادار آنند مسیحیت اتحاد را با آغوش باز می‌پذیرد و آن را شامله عرفان قرار می‌دهد، ولی تعبیر آن را به معنی یگانگی و یکسانی رد می‌کند و تعبیری را مقبول می‌شمارد که مخصوص دوگانگی خالق و مخلوق باشد، ولی چون از حوزه نفوذ ادیان سامی خارج شویم، می‌بینیم در عرفان هندی که در میان هندوان نشأت گرفته یگانگی وجودت وجودی صریحاً مقبول است»^(۱۱)

* تعبیر ابن‌العربی از وجودت وجود و اما آنچه از دقت نظر در آثار ابن‌العربی برمی‌آید آرای او را بیشتر مطابق با تفسیر هندویی از وجودت وجود نشان می‌دهد یعنی تنها حقیقت ازلی و ابدی و ثابت خداست و کائنات تجلی «اسماء» و «صفات» او می‌باشد. البته چنین نظری به هیچ وجه نقی کشیده معنی توحید نیست. جز اینکه عینیت کائنات در اسلام مورد تأکید است. ازین دیدگاه، وی بشدت حلول و اتحاد را تختهنه می‌کند:

[نه حلول است و نه اتحاد] «تو، تو هستی و او، اوست. میادا چون آن عاشق بگویی: من کیم لیلی و لیلی کیست من» و سپس می‌کوشد تا گویندۀ این شعر را تبرئه کند «بیان که آن عاشق وقتی گفت: من کیم لیلی و لیلی کیست من، این سخن به زبان عشق بود نه به زبان علم و تحقیق. از این روست که چون از حالت سکر به حالت صحّو آیند، این سخن را انکار کنند»^(۱۲)

با وجود این در پارهای از آثارش به حلول و اتحاد اعتقاد نشان می‌دهد حتی در قسم‌هایی از «فتوحات مکیه» کائنات را دارای نفس، زنده و متتحرک معرفی می‌کند حاصل کلام آنکه آرای فلسفی ابن‌العربی بکدست و منظمن نیست و آمیخته به زبانی رمزآلود و سمبولیک است و بقول نویسنده‌گان تاریخ فلسفه اسلامی: «محی‌الدین در پاره‌ای از موضع، از یم دشمنان خود وجودت وجود و اتحاد را نقی می‌کند انگاه باز در موضع دیگر به آن اقرار می‌کند گاه برای آنکه اصل اندیشه خود را از ناهمان مستور دارد سخن به رمز و اشاره می‌گوید. بعید نیست که این عربی در قضیه وجودت وجود خود در تردید بوده است، از آنجا که خود گویند صوفی می‌خواهد از شدت تنزیه خدا را از عالم جدا کند و توانش نیست، و می‌خواهد از شدت قربه عین عالمش داند میسرش نباشد و شاید درباره خدا دو نظریه داشته باشد نظریه نخستین همان خلایی باشد که در قرآن آمده است و در آغاز فتوحات

روه باز مخلوق است و متحد با وجود مطلق نمی‌گردد یا خدا در او حلول نمی‌کند، زیرا لازمه این هردو ساختیت آنان می‌باشد که شرک به شمار می‌آید.

پاسخ اهل «وحدت وجود» بر این داوری متفاوت است. عدمی از اینکه یکسره به حلول و اتحاد متمهم شوند هراسی ندارند «أهل حق» و «على الپیان» از غلات شیعه که برای امام اول شیعیان مقام الوهیت قائلند چنین آند عدمی دیگر که شامل اکثریت قریب

به اتفاق بزرگان عرفان و تصوف می‌باشند، برای ختم قائله و بیوند شریعت با طریقت مفهوم «فنا» و «بقاء» را مطرح کردند و «حلول و اتحاد» را محکوم

ساخته‌اند معتقدند سالک در آخرین مرحله سیر معنوی خویش در خدا فانی می‌شود (فنا فی الله) و چیزی از نفس او باقی نمی‌ماند انگاه متصف به صفات الهی می‌گردد (بقاء بالله) و به دستگیری خلق می‌پردازد و برای درستی این اعتقاد از قرآن و سنت دلیل می‌اورند از جمله به حدیثی مشهور استاد می‌کنند که: «لَمَنْ أَنْعَمْنَا مِنْ عَادِي لَى وَلَيَا فَقَدَ»^(۱۰) [هر که با یکی از اولیای من به دشمنی برخیزد من وی را به حرب بیم دهم و بندۀ من به هیچ چیز به من نزدیک نشود، محبوب‌تر از آنچه بر او فریضه کردتم و بندۀ من بوسیله اداء نوافل، به من همچنان نزدیک می‌گردد تا آنچا که من او را به دوستی گیرم. و چون به دوستی گرفتم من گوش او یاشم که به آن می‌شنود و چشم او یاشم که به آن می‌بینند و دست او یاشم که به آن حمله می‌کند و پای او یاشم که به آن راه می‌بیماید]

من نیم جنس شهنشیه، دور از او بل که دارم در تجّانی، نور از او جنس ما چون نیست جنس شاه ما

«مای» ما شد، بهر «مای» او فنا
مولوی

در سایر ادیان توحیدی نیز چنین قائله‌ای بین عارفان و شریعتمداران برپاسته «در سنت ادیان سامی کلاً بینوشت ثابتی بین خالق و مخلوق وجود دارد، چنانکه روح (=نفس) نمی‌تواند این فاصله را در تولد و داعای در تولد دیدن آن، نوعی کفرگویی است. این نکته در مورد اسلام هم صادق است و از یهودیت به مسیحیت تسری کرده است.

مسلم است که عرقای بسیاری در هریک از این سه دین بوده‌اند که اتحلال فردیت را احساس و آزمون کرده‌اند. ولی این هر سه دین، به درجات ضعیف یا شدید از آنکه مبادا به «بدعت» وجودت وجود بینجامد از آن پروا دارند. و با وجود چنین پروا و پرهیز هر یک از این سه دین واکنش و تعبیری خاص خود دارد که با آن دو دیگر فرق دارد

حالاج از بنیاد با درک «وحدت وجودی» هندوان از برهمن تقاضت دارد. از این لفظ مشترک به تعابیر مختلفی می‌توان برداخت:

الف: تفسیر عرفان هندوی؛ وجود مطلق، «برهمن» است و هرچه جز او خیال و وهم است. جهان با تمام مظاهر گونه‌گوشن واقعیت ندارد عینی نیست «نمود» است. شماری از تعلیمات عرفانی «و داتا» بر این معنی تأکید فراوان دارد^(۷)

ب: جهان واقعیت دارد، اما تراویش و فیضانی از مبنای نخستین است. «فلوتین» (وفات ۲۷۰ ق.م.) حکمی رومی، بانی مکتب نوافلاطونی چنین نظری دارد.

بی‌گمان هردو تعبیر فوق با اعتقاد ادیان توحیدی مبایست دارد. در اسلام و مسیحیت و یهود، دو حقیقت که تقاضت ماهوی با یکدیگر دارند موجودند خدا و جهان، صوفیه طرفدار «وحدت وجود» و ندانه می‌پرسند چگونه می‌توان خدای ناخدا ماحبود در مکان و زمان را، خدای خارج از توصیف و ناشناختی را به «حقیقتی» دیگر محدود کرد؟ چزاینکه آن «حقیقت دیگر» خود از بنیاد توهی می‌باشد یا از بنیاد با حقیقت مطلق؛ وجود مطلق ساختیت در کنار حقیقت اولی شرک و گزنه اعتقاد بر حقیقتی در کنار حقیقت اولی است. پاسخ پیروان ادیان توحیدی به این سوال تا به امروز پایرگاه، سیار تند و خشونت‌آمیز بوده است، زیرا اعتقاد به «وحدت وجود» را نافی توحید دانسته رواج «همه‌خنایی» و «انسان - خنایی» را برنمی‌تابند. افزون بر آن، اعتقاد به یکسانی «خدا با جهان» یا «نفس کلی با نفس جزوی» یا «عقل کلی با عقل جزوی» رعایت اصول شریعت را بی‌استفاده می‌گذارد برای همین است که عارفان متدين چون «غزالی» و «قشیری» در اسلام و آکهارت در مسیحیت تمام گوشش خویش را بکار بردند تا نشان دهنده طریقت و شریعت در کنار یکدیگر راه به حقیقت می‌برند و نافی یکدیگر نیستند.

همه آنچه تا اینجا آمد تعبیر «یگانه‌انگارانه»^(۸) از وجودت وجود بود در کنار چنین تعبیری، برداشت «دوگانه‌انگارانه»^(۹) نیز وجود دارد. «دوگانه‌انگاری» یعنی اعتقاد به دو «حقیقت» در عالم، دو حقیقت متفاوت در ذات، که خارج از ذهن واقعیت دارند ادیان توحیدی اسلام، مسیح و یهود چنین آند خدا و غیر از او، دعوی «آنالحق» حالاج دروغ ادعای اتحاد «لاهوت» با «ناسوت» است و تعریض شریعتمداران به آن به دلیل شریک قرار دادن برای خلاست. ابراد آنان بر قاتلان به حلول و اتحاد از یک سخن دانستن ذات خدا با ذات انسان است. به رأی ایشان هر اندازه مؤمن در مراتب عبودیت فراتر

مکیه از آن سخن گفته، خدایی که از حلول و اتحاد میری است. دیگر، خدایی که نه او را صفات است و نه علاقه، و آن هرچیزی است که لباس وجود پوشیده و عین مخلوقات است: (۱۳)

* تأثیر تعالیم ابن عربی

در تاریخ اسلام، پس از قرآن کریم، کمتر کتابی است که به اندازه «فصول الحکم» ابن عربی بر آن شرح و تفسیر نوشته باشند اولین و بزرگترین شارح افکار وی، پسرخوانده و پیرو او «صدرالدین قونیوی» است. وی ایرانی الاصل بود و هم‌زمان با مولوی در قونیه می‌زیست و مجلس درس و بحث داشت و چون او موردن توجه حکام و بزرگان سیاسی وقت بود «همین تقریر قونیوی بود که بین تعلیم مکتب ابن عربی و تصوف ایران ارتباط و اتصال واقعی برقرار کرد، به علاوه همین نکته که او از یک طرف استاد قطب الدین شیرازی شارح معروف حکمه‌الاشرار سهپوری‌دی، از طرف دیگر شیخ و استاد فخر الدین عراقی شاعر و عارف مشهور و مصنف معروف رساله «لمعات»، و بالآخره از جانب دیگر معاصر و معاشر شیخ سعدالدین حموی و مولاتا جلال الدین بلخی رومی محسوب می‌شد، محیط عرفان حوزه او را شامل جمع و تلقیقی بین مکتب ابن عربی، حکمت اشرافی، و تصوف ایرانی می‌کرد» (۱۴)

قونیوی در تفسیر شریعت گرایانه خویش از تعالیم ابن عربی این عقیده را آورد که ماسوی الله وجود شلن انتیاج دارد اما ممکن‌الوجود است و برای موجود شلن انتیاج به توجه دائمی خدا دارد با چنین تعبیری هم راه خویش را بارهای تعالیم فلسفی معاصرین جدا کرد - که رای بر عدم اطلاع خدا بر جزئیات می‌دادند - و هم بر اعتقاد عامه مسلمانان - که واقیت کاتبات را قبول داشتند - صحنه گذاشت.

پس از او عبدالرازاق کاشانی (وفات ۷۳۰هـ) به نشر آرای ابن عربی همت گماشت و با ذوقی عارفانه آن را با طریقه سهپوری دید - که خود منسوب به آن بود - درآمیخت. ناگفته نماند که کاشانی در حلقة شاگردان قونیوی نبود و خود بر اثر مطالعه آثار ابن عربی معتقد به او گشت. این نشان می‌دهد که عرفان ابن عربی «نظری» بود و در بند خرقه دادن و سماع و سایر آداب خانقاہی نمی‌گنجید. به همین دلیل، هم در حلقة فلاسفة اسلامی و هم در جماعات صوفیه و هم در زمرة زاهدان دین دار مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. باری، ظرافتی که کاشانی در تلقیق آرای ابن عربی و امام غزالی بکار برد، باعث رواج بیشتر عقاید محیی الدین در صوفیه ایران گردید. (۱۵)

او، نباید وجود ماسوی الله را انکار کند یا آن را جزوی از ذات حق بداند. (۱۹) عقاید شاه نعمت الله ولی آیینه تمام‌نمای آرای ابن عربی است، آمیخته با تمایلات شیعی، نظری اعتقاد به اقطاب دوازده‌گانه. وی تأکید می‌کند که معرفت ابن عربی مستقیماً الهام الهی بوده است. و از اینکه موهبت درک و تعلیم «فصلوص الحکم» به او (شاه نعمت الله) تقویض گردیده از خداوند سپاسگزار است. (۲۰)

ادب صوفیه نیز بسیار از آرای ابن عربی تأثیر پذیرفتند «فخر الدین عراقی» و «جامی» دو نماینده مشهور «وحدت وجود» یکسره از مریدان وی هستند «عراقی» با درآمیختن شور و عشق قلندرانه به بحث‌های الهی این عربی، لطف خاصی به آن‌ها داده است. افزون بر آن رساله‌ای معروف به «لمعات» در تفسیر فصول الحکم دارد. وقتی قونیوی این رساله را دید آن را بوسید و بر دیده نهاد و گفت: «فخر الدین عراقی سیز سخن مردان آشکار کردی و «لمعات» به حقیقت لب فصول». است. (۲۱) فی‌المثل در لمعة چهارم چنین آمده: غیرت معشوق آن اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و به غیر او محتاج نشود، او بود، بیت:

غیرتش غیر در جهان نگذاشت

ل مجرم عین جمله اشیا شد
- اظهار چنین اسرار، هرچند تازگی دارد، اما معنور دار که، بیت:

خود گفت حقیقت و خود اشید

زان روی که خود نمود و خود دید
شیخ جنید، رحمه‌الله علیه، گفت: «سی سال سست
تا با حق سخن می‌گویم و خلق می‌پنداشد که جنید
با ایشان می‌گوید» - بیت:

خود می‌گویند راز و خود می‌شنوند

وز ما و شما بیانه برساخته‌اند (۲۲)

و اینکه عراقی در مقمعه لمعات تأکید می‌کند که آن رساله را مثل «سوانح» نوشته، نظر به «سوانح» احمد غزالی، عارف مشهور، برادر محمد غزالی دارد او معلم روحانی عین القضاط همدانی بود که شهادتش، چون

شهادت حلاج زبان‌زد خاص و عام شد

جامی (وفات ۸۹۸هـ) نیز که یکی از خلفای نقشبندیه به شمار می‌رفت و در زمان خود مورد احترام سلطان حسین باقرها و وزیر داشتمنش امیر علیشیر نوایی قرار داشت، در رساله نائیه، ایات نی تأثیر نوایی مولوی را مطابق با آرای ابن عربی تفسیر کرده است و از اولین کسانی است که سعی در تلقیق عقاید مولوی و ابن عربی دارد. (۲۳)

پس از او شاگردش داود قیصری (وفات ۷۵۱هـ) ضمن تشریح مباحث «فصلوص»، طریقه ذوقی و اشرافی این عربی را بیش از پیش به حکمت آراست و نظامی فلسفی بر بنای «وحدت وجود» بنا نهاد. (۱۶)

بعد از داود قیصری، یک شارح شیعی مکتب این عربی به نام سید حیدر املى («فوات اواخر قرن هشتم») سعی در تطبیق آرای او با اصول عقاید شیعه کرد خاندان وی در آمل مازندران از بزرگان شیعه بودند و خود را از اعقاب امام علی بن الحسن می‌دانستند. اگرچه وی نسبت به این عربی ارادت می‌ورزید اما در مسأله ولايت: «برخلاف او که ولايت عامة مطلقه را به عیسی بن مريم و ولايت مقیمه محمديه را به خودش خصم می‌کرده است»، سید حیدر ختم ولايت مطلقه را علی بن ابي طالب می‌داند و ولايت مقیده محمديه را ختم به مهدی صاحب‌الزمان. (۱۷)

بابا رکن‌الدین متوفی ۷۶۹هـ. ق. مدفون در اصفهان که شاگرد قیصری و کاشانی و صاحب شرح فصول به فارسی است، و شمس مغربی متوفی ۸۰۳هـ. ق. و امثال ایشان همگان، اصل وحدت وجود و حدت موجود را با همان تفسیر حاد و غلیظ که محیی الدین داشت پذیرفته و آن را از مبانی محکم علمی فلسفی و عرفانی خود قرار داده‌اند و اثرش به دوره‌های بعد از ایشان نیز رسیده استند چنان‌که در قرن ۱۱ هجری در فلسفه «ملاصدرا» [صدر المتأملین محمدبن ابراهیم قوامی شیرازی] متوفی ۱۰۵۰هـ. ق. رسخ کرده، و پرتوش میر شاگردان و پیروان مشرب فلسفه «ملاصدرا» چنان تعديل شده و از غلطات و حدتش کاسته که با ظواهر شرع نیز قابل توجیه و تطبیق است. (۱۸)

علاوه بر متکران اسلامی، بسیاری جمعیت‌های صوفیه نیز از آرای این عربی تأثیر پذیرفتند. از جمله «نقشبندیه» از اهل سنت و طریقة «نعمه‌اللهی» از صوفیان شیعه، دراویش «نقشبند» وحدت وجود این عربی را مطابق شریعت اسلام تأویل کرده، «وحدت شهود» را به جای آن نشانندند. در این معنی، امام ریانی، یکی از مشایخ آنان معتقد بود که منظور از «وحدت وجود» در واقع شهود، یا دیدن حق است، بدون آنکه بنده، بندگی خویش را اندک کرد. ممانعونه که چشم در روز بس اثر وفور نور آفتاب ستارگان را نمی‌بینند، اما عقل سلیمان رای بر عدم وجود آنان نمی‌دهد، عارف واصل نیز در عنین غرق بودن در جلال‌اللهی، به هنگام مشاهده

از دیگر شاعرانی که موافق آرای ابن عربی شعر سروده‌اند، هاتف اصفهانی است (وفات ۱۱۹۸) ترجیع بند معروف او مشکل از چند بند است، که در هر بند، یکی از جلوه‌های هستی یا مقولات فلسفی را به زبان وحدت وجود تقریر می‌کند فی‌المثل گفت و شنود شاعر و ترسا در صومعه را می‌آوریم، ترسا در پاسخ به اشکال شاعر که چرا پیروان مسیح به تفرقه‌پدر، پسر، روح القدس گرفتار آمده‌اند، پاسخ می‌دهد این هر سه، جلوه یک مشوق هستند.

در کلیسا به دلیری ترسا
گفتم ای دل به دام تو در بند
ره به وحدت نیافتن تا کی؟
ننگ تبلیغ بر یکی تا چند؟
و ترسا پاسخ می‌دهد:
گر ز سر وحدت آگاهی
تهمت کافری به ما می‌سند
در سه آینه شاهد ازی
پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد ابریشم از او را
پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو
شد ز ناقوس این ترانه بلند:
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحدة لا اله الا هو

شیخ محمود شبستری از عرفای قرن هشتم هجری نیز در متنی "گلشن راز" اناالحق گفتن حلاج را به شیوهٔ وجود این عربی تقریر می‌کند و ای را از حلول و اتحاد میرا می‌داند و در ضمن این دفاعیه، مسائل دقیقی را مطرح می‌سازد:

اناالحق کشف اسرارست مطلق
به جز حق کیست تا گوید اناالحق
روا باشد اناالحق از درختی
چرا نبود روا از نیکی‌بختی

جناب حضرت حق را دوئی نیست
در آن حضرت من و ما و توئی نیست
من و ما و تو او هست یک چیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز
هر آن کس خالی از خود چون خلا شد
اناالحق اندر او صوت و صدا شد

حلول و اتحاد اینجا محال است
که در وحدت دوئی عین ضلال است

بنه آینه‌ای اندر برابر
در او بنگر، بین آن شخص دیگر
یکی ره باز بین تا چیست آن عکس
نه اینست و نه آن پس کیست آن عکس

جز از حق نیست دیگر هستی الحق
هوا الحق گوی و گر خواهی "اناالحق"

• سخنی در خاتمه

تمام کوشش ابن عربی، پیوند فلسفه با عرفان بود، یعنی برای کشف و شهود دل دلایل فلسفی با تکیه بر قرآن و حدیث می‌آورد، او در مسائل عرفان نظری چندان غرق بود که توجهی به آداب خانقاھی، سرسپردگی به پیر طریقت و غیره نداشت. آیا وی در تلاش خویش برای درآمیختن عرفان با دلایل فلسفی برای نمایاندن کشف ذوقی حقیقت موفق بوده است؟ با تأملی می‌توان به آن پاسخ مثبت داد

تأثیر عمیق افکار او بر عرفان و فلسفه اسلامی و مسیحی پس از خود نشان این موقیت است:

نیکلسن در این باره می‌نویسد: «این عربی، نابغة اسلام در اندرس، با مباحث پردازنهای که در الهیات داشت و مشاهدات بزرگی که در عالم روح نصیبیش شده بود، راه چیزیش و آزادی بر لاهوت مسیحی گشود».

«... تأثیر ابن عربی، در جنبش فکری در اروپا، منحصر به این نیست، بلکه او در جنبش ادبی اروپا نیز تأثیر داشت. مثلاً وقتی "کمدی الهی" دانته را با آنچه ابن عربی نوشته مقایسه کنیم، می‌بینیم که دانته - بطوط وضوح - نه تنها در روش و اسلوب شاگرد او بوده بلکه در صور و امثال و اصطلاحات و سبک هنری نیز از ابن عربی بهره‌های بسیار گرفته است».

یکدیگر نداشتند. شمس تبریزی هم در حق این عربی چنین داوری می‌کند: «در سخن شیخ محمد (ابن عربی) این بسیار آمدی که؛ فلان خطأ کرده و فلان خطأ کردا و آنگاه او را دیدمی (که خود) خطأ کرده، وقت‌ها به او بنمودمی سر فرو انداشتی، گفتی؛ فرزند! تازیانه می‌زنی؟ نیکو هم درد بودا نیکو مونس بودا شگرف مردی بود شیخ محمد، اما در متابعت (رعایت شریعت) نبود عین متابعت خود آن بود نی متابعت نمی‌کرده».

از جمله خردۀایی که ناقدان بر سخنان این عربی گرفته‌اند، دعاوی غریبی است که وی در "فتوات مکیه" اورده است. «مثل اینکه مکرر در این کتاب نقل کرده است که از دختری شیرخوار که داشتم مساله‌ای از فقهه پرسیدم، شنید و جواب آن مسأله بداد. و جایی دیگر نقل می‌کند که کودکی در شکم مادر بود وقتی مادر عطسنه زد از درون شکم آواز داد "يرحمة الله"».

با تمام این احوال و سمعت مشرب و سعه صدری که این عربی دارد و چیزی دیگر از اسلام را نشان می‌دهد که با آینین خشک یک‌سونگران شریعتمدار سخت در تقادمی باشد. بخصوص وقتی سخن از عشق و محبت الهی می‌گوید و اینکه جهان تجلی مستمر ذات حق است و کاثبات به اصل خویش عشق می‌ورزند و سخنانی از این دست کمترین اثرش سعه صدری است که در خواننده مؤمن و متعصب نیز یا شیعه پدیده می‌آورد، تا کسی فکر کند که اعتقادش تنها حقیقت روی زمین نیست و دیگران هم حقیقت دارند در یک کلام، سخن این عربی جلوه‌گاه صلح و برادری بین مذاهب و ادیان است و بیان سخن مولانا که:

ملت عشق از همه دین‌ها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست
هانوفر، پاییز ۷۷



- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی. حنالفاخوری - خلیل‌الجر، ترجمه عبدالمحمّد آیتی، ص ۲۰۲
- همان، ص ۲۰۶
- همان، ص ۳۱۲
- نک، ارزش میراث صوفیه، عبدالحسین زین‌کوب، ص ۲۶۴

هوشمنگ ابتهاج (سایه)

غزل کهنه!

ندانمت که چو این ماجرا تمام کنی
ازین سرای کهن راهی کجام کنی!
درین جهان غریبم از آن رها کردی
که با هزار غم و درد آشنام کنی!
بسّم نوای خوشی آموختی و آخر عمر
صلاح کار چه دیدی که بی نوام کنی!
تو خود معاینه جز اشک و خون نخواهی دید
اگر هزاينه جامِ جهان نمام کنی!
مرا که گنجِ جهان در نظر نمی آيد
به يك پشيز نيرزم اگر بهام کنی!
زمانه کرد و نشد، دستِ جور رنجه مکن
به صد جفا نتوانی که بی وفام کنی!
هزار نقشِ نوم در ضمیر می آمد
تو خواستی که چو حافظ غزل سرام کنی!
روانِ سایه به خورشید باز خواهد گشت
ز بند این تنِ خاکی اگر رهام کنی!
لوب تو نقطهٔ پایان ماجراي من است
بیا که این غزل کهنه را تمام کنی!
کلن، فروردین ۱۳۷۷

۵- یوهان اکهارت (۱۲۶۰-۱۳۳۷ م.) فیلسوف و عارف آلمانی، پایه‌گذار عرفان و زبان فلسفی آلمان، فلسفهٔ وحدت وجودی‌ای متاثر از فلسفهٔ مدررسی، نوافلاطونی، عربی و یهودی پرداخته بود. [توضیح از خرمشاهی]. دستگاه کلیساوی را محکوم کرد. برای اطلاع از آرای او ر. ک. عرفان و فلسفهٔ استیس، ترجمهٔ خرمشاهی

۶- نک. تاریخ فلسفه در جهان اسلام، ج. اول، ص ۳۱۳

۷- وداتنا Vedanta از دو جزء "ودا" و "انتا" یعنی پایان ترکیب یافته است و مراد از آن تعیینات عرفانی و دادها یا به عبارت دیگر "اوپانیشاد" هاست. بین شش مکتب فلسفی برهمنی، آینین و مکتب "وداتنا" بی‌گمان کامل ترین و متشرع‌ترین آنان است. "ادیان و مکتب‌های فلسفی هند"، داریوش شایگان، ج. ۲، ص ۷۸۵ به نقل از "عرفان و فلسفهٔ ترجمهٔ خرمشاهی". ناگفته نماند در تصدادی از سروده‌های اوپانیشاد نیز بر ثبوت تأکید می‌شود. برای اطلاع بیشتر ر. ک. اوپانیشاد، ترجمهٔ داراشکوه، به کوشش دکتر تاراجنده، دکتر جلالی نائینی، انتشارات علمی

۸- ترجمهٔ "بها الدین خرمشاهی" از واژه‌های Dualisme و Monisme برابر با ترجمهٔ زرین کوب؛ "اصل وحدت" و "اصل ثبوت"

۹- جامع صیر، جلد اول، ص ۷۰، به نقل از آحادیث منزوی فروزانفر، ص ۱۹

۱۰- عرفان و فلسفه، ص ۱۶۱

۱۱- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ص ۳۱۰

۱۲- همان، ص ۳۱۲

۱۳- دنیالله جستجو، در تصوف ایران، عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۲۵

۱۴- نک. همان، ص ۱۲۳

۱۵- نک. همان، ص ۱۲۴-۱۲۸

۱۶- نک. همان، ص ۱۲۹-۱۳۱

۱۷- نک. همان، ص ۱۳۱

۱۸- مولوی نامه، جلال‌همایی، ص ۲۲۰

۱۹- نک. همان، ص ۲۱۲

۲۰- نک. همان، ص ۲۲۰-۲۲۲

۲۱- نک. همان، ص ۱۴۸

۲۲- کلیات عراقی، به کوشش سمید نفیسی، ص ۴۸۰. این بیان شیخ، بیت

معروف حافظ را به یاد می‌آورد

در پس آینه طوطی صقلم داشتادان

آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گوییم

۲۳- دنیالله جستجو، ص ۱۵۶

۲۴- این‌العربي، طه سرور، ص ۳۱۸، به نقل از تاریخ فلسفه اسلامی، ج. اول، ص ۳۹۲

۲۵- نک. خط سوم، صاحب‌الزمانی، مقالات شمس، ص ۲۲

۲۶- عقیقی، فصوص الحکم، ص ۸، به نقل از ارزش میراث صوفیه،

ص ۱۱۷

در باغِ من دو درختِ سیب و یک درخت گلابی هست که هر سال ۱۲ گلابی میوه‌فروشی دارد. من دهد.

به ازای این ثمر، او نیز ماه‌ها مراقبت و آبیاری از من دریافت می‌کند.

حال شاید بگویید: خُب، به جای این همه زحمت و وقت من توانی یک کیلو گلابی از مغازه میوه‌فروشی بخری. و من می‌فهمم که شما با غبان نیستید. اگر با غبان می‌بودید چنین حرفی را نمی‌زدید.

Elizabeth Shaw

نویسنده کتاب‌های کودکان

همیشه برای انسان

زهره سازی خوشن نمی سازد مگر عودش بسوخت
حافظ

تشویق سوادآموزی و اکابر، بایان دادن به سلطه بی جون و چراج روحانیت در نظام آموزشی، ایجاد گروههای تئاتر و خلاصه تقویت هنر مدرن سهم بسزایی ایفا کردند صابر، نریمان نریمانوف و جلیل محمد قلیزاده و دیگر چهره‌های برجسته سوسیال‌دموکراتی از فعالیت‌های فرهنگی و هنری به عنوان حلقه‌ای مؤثر در مبارزه با سلطه روحانیت و استبداد استفاده نمودند.

مجمع فرهنگ به ابتكار و رهبری میرزا حسین خان جوود معلم ریاضیات مدرسه شمس رشت و با شرکت دانش آموزان مدرسه مذکور و سایر مدارس تشکیل شد، مجمع فرهنگ از مؤسسات گوناگونی اقتصادی و اجتماعی کشور کار کنیم بدون آنکه اصول بنادرین مان راهنمایی طیعتاً سوسیال‌دموکرات‌ها از یک جنبش دموکراتیک کناره گیری نمی‌کنند زیرا آنان نه تنها سوسیالیست هستند بلکه همچنین دمکرات‌اند.

مجمع فرهنگ در خارج از گیلان نیز مورد حمایت و پشتیبانی اشخاص و احزاب متعدد واقع گردید جراید تهران مخصوصاً طوفان به رهبری فرخی یزدی و سایر آزادی‌خواهان دیگر از این جمیعت حمایت می‌کردند حسین ضیا از طرف حزب عدالت و حیدرخان عمماوغلى الهام دهنده مجمع فرهنگ بودند. اگر کودتای سوم جوت ۱۲۹۹ و حکومت قدری رضاشاهی بوجود نمی‌آمد نه تنها در گیلان بلکه در سایر نقاط ایران اینگونه مجتمع توسعه یافته‌است. (از خاطرات رضا روستا، مجتمع ادیسی فرهنگ، دنیا، دوره دوم، سال ششم، شماره سوم، پاییز سال ۱۳۴۴، ص ۸۲)

حیدرخان علاوه بر پیشبرد مشی انقلابی در کشور خود و دفاع از آن، در انقلاب سوسیالیستی اکبر همراه با بلشویک‌ها شرکت داشت و با تشکیل کمینترن فعالانه در آن شرکت جست. هم‌چنین در تشکیل حزب کمونیست ایران نقش اساسی ایفا نمود و با ارائه تزهیات خود که به تزهیات حیدرعمماوغلو معروف شد، نقش بسزا در تدوین برنامه و اساس نامه حزب ایفا کرد. او که وظيفة سازماندهی در داخل را به عهده داشت در تعمیق و گسترش جنبش انقلابی در تهرست جنگل تأثیر بسزایی داشت و در دفاع از نهضت انقلابی جنگل در سن ۴۲ سالگی قهرمانانه در نبردی به شهادت رسید.

برای ماه سپتامبر تعیین شده بود به یک مجمع عمومی مبدل نماییم و برنامه‌مان را مجلداً بررسی کنیم و درباره مشارکتمان در جنبش دموکراتیک بحث نماییم. سرمایه‌داری صنعتی هنوز در ایران به وجود نیامده است و یک پرولتاریای صنعتی (به مفهوم اروپایی کلمه) وجود ندارد که گروه ما بتواند خود را بر آن مبنی نماید. اما علیغم این برخی از وقایی ما بدرستی بر این باورند که گروه می‌تواند فراتر از کار محدود آموزشی اقدام نماید و اینکه ما می‌توانیم و باید فعالانه در جنبش دموکراتیک شرکت کنیم. ما می‌توانیم برای دموکراسی و هم‌چنین برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشور کار کنیم بدون آنکه اصول بنادرین مان راهنمایی طیعتاً سوسیال‌دموکرات‌ها از یک جنبش دموکراتیک کناره گیری نمی‌کنند زیرا آنان نه تنها سوسیالیست هستند بلکه همچنین دمکرات‌اند.

و در این مورد بی‌گیرترین دمکرات‌ها هستند بنابراین گروه در اصول با شرکت در این جنبش موافق کرد. برخی از رفقا با این امر مخالفند آنان کاملاً مخالف نیستند اما انتقادات جزئی و مشروطی را عنوان می‌کنند که از درک ناروشنشان در باره طبیعت انقلاب ایران ناشی می‌شود...

امضاء: آرشاوير چلنگریان

و در دوره مبارزه علیه استبداد صهیر با ایجاد انجمن‌های غیری به عنوان هسته مخفی رهبری نقش بسزایی ایفا نمودند که عده‌ای از آنان به دست جلالان محمدعلی شاه و پاره‌ای نیز توسط سربازان روسیه تزاری به شهادت رسیدند.

حیدرخان چند روز بعد از به‌توب بستن مجلس (۱۳۶۰) اول می‌باشد در جریان نهضت جنگل به شهادت رسید او در تشکیل نخستین هسته‌های سوسیال‌دموکراتیک در ایران به هنگام اوج گیری جنبش بیداری ایران نقش ارزشی داشت و فعال بر عهدہ داشت. حیدرخان عمماوغلى با همکاری ملک‌المتكلمين، صور اسرافیل، آرشاوير چلنگریان، کربلای علی مسیو، حاج علی دواتچی، سردار مسیحی، میرزا کریم رشتی، میرزا حسین کشمایی و... در سه شهر تهران و رشت و تبریز نخستین هسته‌های سوسیال‌دموکراسی در ایران را تشکیل دادند که بعداً در حزب اجتماعیون - عامیون مشکل شدند.

چنانکه در نود سال پیش در ۱۶ زوئیه ۱۹۰۸ برای

کارل کاتوشکی یکی از رهبران انترناسیونال نامه‌ای

نهضت و از او راهنمایی و مشورت خواستند آنان

نوشتهند:

گروه سوسیال‌دموکرات تبریز اخیراً بوسیله برخی

روشنکران شهری تشکیل شده است گروه ما هم

اکنون برنامه عمل خود را تهییه کرده است اما جنیش

غیبی در ایران ما را ودادشت تا جلسه‌ای خود را که

در ششین سرمهقاله نیستان به بهانه دستگیری فرج سرکوهی مطلبی نوشته شده بود و در آن از بی‌لیاقتی مردم بی‌فرهنگ و استبدادپرور ایران بحث و به بهانه برخورد فرنگی از محاکومیت عاملین دستگیری و شکنجه فرج سرکوهی شانه خالی کرده و شعار داده بودند ملتی جون ما را دولتی چنان باید یعنی خلائق هر چه لایق؟!

همچنین نوشته بودند بخش عظیم (به اصطلاح روشنکران دیروز ما) امروز وا داده‌اند و آب در هاون می‌کوبند و در هشتین سرمهقاله حکم‌های چیدی صادر نموده و آنان را در کلیت یک اقلیت خلیقانون اکریت و بی‌فرهنگ و خشونت‌طلب و در پاسخ به آقای محمد صدیق، حیدرخان عمماوغلى را مثال می‌زنند تا نمونه تبیک روشنکران انقلابی را افشا نمایند هر چند جامعه‌ما قادر است با حافظه تاریخی خود در صور حیدرخان عمماوغلى یکی از رهبران و لیدرهای عصر مشروطیت قضاوت کند.

من در اینجا به اختصار شمهای از شخصیت تاریخی حیدرخان اشاره معروف به عموماً اوغلو و جنبش سوسیال‌دموکراسی در ایران را برای خوانندگان محترم نشریه نیستان طرح نمودم تا به قضاوت بنشینند.

حیدرخان در سال ۱۲۵۹ شمسی به دنیا آمد و در سال ۱۳۰۰ شمسی هم در جریان نهضت جنگل به شهادت رسید او در تشکیل نخستین هسته‌های سوسیال‌دموکراتیک در ایران به هنگام اوج گیری جنبش بیداری ایران نقش ارزشی داشت و فعال بر عهدہ داشت. حیدرخان عمماوغلى با همکاری ملک‌المتكلمين، صور اسرافیل، آرشاوير چلنگریان، کربلای علی مسیو، حاج علی دواتچی، سردار مسیحی، میرزا کریم رشتی، میرزا حسین کشمایی و... در سه شهر تهران و رشت و تبریز نخستین هسته‌های سوسیال‌دموکراسی در ایران را تشکیل دادند که بعداً در حزب اجتماعیون - عامیون مشکل شدند.

چنانکه در نود سال پیش در ۱۶ زوئیه ۱۹۰۸ برای کارل کاتوشکی یکی از رهبران انترناسیونال نامه‌ای نهضت و از او راهنمایی و مشورت خواستند آنان نوشتهند:

گروه سوسیال‌دموکرات تبریز اخیراً بوسیله برخی روشنکران شهری تشکیل شده است گروه ما هم اکنون برنامه عمل خود را تهییه کرده است اما جنیش غیبی در ایران ما را ودادشت تا جلسه‌ای خود را که

جهان پر از قانون است اما از عنایت خبری نیست
دکتر تقی ارانی
نشریه نیستان در هشتمین سرمقاله‌شان می‌نویستند
قانون برآیند خواسته‌ها و اندیشه‌های موجود در
یک جامعه می‌باشد. در صورتی که برخلاف ایشان
باید گفت که قانون محصول و تتجیه مبارزات و
تزاولات قوای موجود در جامعه می‌باشد و برخلاف
ایشان پیروی از قانون ترجیح دادن مصالح عمومی بر
منافع فردی نیست.

[بلکه بنا به گفته‌اند تورن جامعه‌شناس فرانسوی،
مردم‌سالار، جامعه‌ایست که در آن اکثریت بزرگ بر
ضد قوانینی که به سود اقلیت وضع می‌شود مبارزه
می‌کند و آن قانون را به سود اکثریت بزرگ تغیر
می‌دهد.]

بدین قرار خاصه جامعه مردم‌سالار، مبارزة دائمی
به خاطر تغیر قانون‌هاست. دلیل آن نیز اینست که
قانون ترجمان روابط قواست. با تغیر تابع قوا
قانون نیز تغیر می‌کند، و باز هم بر خلاف ایشان
[انسان مدنی یعنی انسانی که می‌پذیرد انسان
پذیرشگر، انسانی که تمایلات خویش را، تمایلات
عمومی نمی‌انگارد و در رابطه خوبیش با جامعه به
قوانين موجود پایبند است].
[نیستان، سرمقاله شماره ۸۸]

پس با این حساب هگل جامعه مدنی ایشان را
نمی‌فهمد که من در اینجا در تقابل با اندیشه ایشان
درک هگل را تشریح می‌کنم، هگل جامعه مدنی را
قلمرو خودخواهی، فعالیت‌های سودجویانه و منافع
خاص و به عبارتی قلمرو نیازها می‌داند و نمی‌تواند
منافع عموم مردم را تأمین کند در واقع او روی
تضادها و تناقضات موجود در این قلمرو انگشت
می‌گذارد و غیر عقلانی بودن آن را در مركز توجه
قرار می‌دهد. او نظریه پرداز بزرگ برابری حقوقی در
جامعه مدنی بود. دوستان توجه کنید هگل اولین
کسی است که بین **جامعه مدنی و جامعه سیاسی**
خط تمایز می‌کشد و آن را قلمرو نیاز و خرد
می‌نامد. در بیان هگل قلمرو جامعه مدنی حوزه‌ای
است که افراد منافع عمومی را در نظر نمی‌گیرد بلکه
منافع خاص خود را در نظر می‌گیرند.

در همین جا در ادامه بحث جامعه مدنی و تمایز آن
را با جامعه دینی از نظر جان لاک تشریح می‌نماییم تا
بحث ما کامل‌تر و قضایت خوائندگان نیستان راحت‌تر
صورت گیرد. جان لاک می‌گوید تقریباً همه انسان‌ها
در جهان به دلیل دنبال کردن دو شکل سعادت عضو
دو جامعه هستند.

یکی جامعه این‌جهانی و دیگری جامعه آن‌جهانی.
از همین روست که جو امام دینی و مدنی زاده
می‌شوند. لاک تصریح می‌کند مطلقاً ضروری است
که به دقیق ترین شکل ممکن موضوع حکومت مدنی
را از آنجه که متعلق به مذهب است تمایز گرد و
مزهای درستی که حقوق هر یک از انسان را از

امضای نامه ۱۳۴ نویسنده ایرانی خشم آنان را
برانگیخت و دستگیر و شکنجه شد ولی خوشبختانه با
تلاش گسترش روش‌نگران ایرانی و نهادهای جهانی
هوادر حقوق بشر و حرکت بزرگ و مساملت‌آمیز دوم
خرداد مردم با فرهنگ ایران از اسارت ریزی در آمد او
بعد از آزادی به آلمان آمد و به خانواده‌اش پیوسته و به
فعالیت‌های فرهنگی اش ادامه می‌دهد او در
مصالحه‌ای با نشریه «دیدار» از چهار گرایش در بستر
سیاست و فرهنگ ایران در صد سال اخیر سخن گفته.

او گرایش اول را گرایش سلطنت‌طلبان که جبارت
شاهان را ساختار مناسب ایران می‌پندشت، ادعای
مدرنیسم داشت ولی مدرنیته را در سطح، در فرم‌ها و
در قالب‌ها و کالبدانی مفهیم و در عرصه فرهنگی
تقلیدگرایی بود این گرایش البته در زمینه اقتصادی ادعای
توسعه صنعتی می‌کرد ولی از نظر ساختار سیاسی را که دسپویتیسم
ستی ترین شکل ساختار سیاسی را که دسپویتیسم
شرقی یعنی جبارت شاهان بود اعمال می‌کرد.

گرایش دوم که درغرب به بنیادگرای مشهور است
سنت گرایی افراطی است. این گرایش با مدرنیته
مخالف بود و در عرصه سیاست حکومت روحانیت،
جبارت ولایت فقیه را به جای حکومت شاهان و
جبارت شاهان مطرح می‌کرد و در واقع خواهان
تدابع سنت دسپویتیسم شرقی بود.

از زمان ساسانیان ملت ما همیشه در رویای
سویشانی بود که بیاید و عدالت را بر زمین متحقق
یکند این گرایش پس از انقلاب ساختار سیاسی کشور
را به تصرف خود درآورد.

گرایش سوم که از سید جمال الدین اسدآبادی و
متفسکارانی چون او در صدر مشروطه آغاز شد و
بسیاری چهره‌ها چون مهندس بازرگان، شریعتی،
سرپوش و خاتمی راه او را ادامه دادند گرایشی است
که یک برداشت مدنی تر و لیبرال‌تری از اسلام ارائه
می‌دهد و می‌خواهد در چارچوب اسلام یک
رفوهایی بوجود آورد.

گرایش چهارم گرایشی است که لیبرال‌ها،

ناسیونالیست‌ها، ملیون، سوسیالیست‌ها و
سوسیال دمکرات‌ها و چپ‌ها را در بر می‌گیرد. بیشتر
نویسنده‌گان، روش‌نگران، حتی کسانی که به اسلام
باور دارند ولی به جدایی دین از حکومت، نه حتی از
سیاست را معتقدند می‌توان در این گرایش دید. وجه
مشترک این گرایش طرفداری از دمکراسی و
حکومت مبتنی بر دمکراسی است و گرایش چهارم
ایند آینده ایران است.

من به همان فرج سرکوهی بحث پیرامون کارهای
فرهنگی او و همکاران و همکران در داخل کشور را
مهم جلوه دادم تا حرکت فرهنگی مستقل در جاده
آزادی خواهی و منافع مردم ایران مشخص شود و
دوستان فرهنگسرا ای انسان باید به اولین اصول کار
فرهنگی واقف باشند و آن هم اینست که انسان برای
فرهنگ نیست بلکه فرهنگ برای انسان است.

با وجود فذاکاری و قهرمانی ستم‌دیده‌ترین افسار
جامعه و روشنگران انقلابی و بخصوص انقلابیون
سویاً دمکرات در انقلاب مشروطیت، توانستند
سلطنت را سرنگون کنند، **فتوادلیسم** را برجسته و
به یک **جمهوری دمکراتیک** دست یابند.

هم‌جنین ایشان در جواب انتقادات ما نوشته بودند
ما برخورد سیاسی و خردگیری می‌کیم و
خلق پرستیم و شهیدان را مانند مذهبیون تقدس
می‌کیم و یا چون در آپوزیسیون هستیم با حکم
باسانی و وحشیانه اعدام مخالفیم و یا چرا به
انقلاب یهمن ۱۷ه انقلاب شکوهمند ضداستبدادی و
ضدسلطنتی می‌گوییم، چه چیز انقلاب بهمن
شکوهمند است؟ به نظر من بزرگترین دستاورد
انقلاب یهمن حذف نهاد موروژی سلطنت یکی از
موانع توسعه دمکراسی در ایران بود و دومین دستاورد
هاله تقدس را از چهره روحانیت کنار زد و چهره
واقعی روحانیت را برای مردم و روشنگران ایران
افشا نمود زیرا حافظه تاریخی مردم ایران از
مشروطیت تا جنبش ملی و انقلاب بهمن می‌گوید
شاه و شیخ (سلطنت و روحانیت) دو مانع بزرگ
در راه استقرار دمکراسی در ایران است.

با وجود دستگیری نویسنده‌گان در ایران در رابطه با
اجایی کانون نویسنده‌گان بحث فرج سرکوهی را در
این رابطه پی‌می‌گیریم.

فرج سرکوهی بعد از انقلاب ضد سلطنتی ایران و
بعد از تحمل ۸ سال زندان توسط مردم آزاد شد. بعد
از انقلاب با نشریه آدینه به فعالیت فرهنگی پرداخت.
او به همراه جمیع از نویسنده‌گان برای احیای کانون
نویسنده‌گان ایران تلاش می‌کرد همان کانونی که در
سال ۱۷ در اولین بیانیه خود با عنوان **یک ضرورت**
چنین نوشتند بود:

و این جز با ارج گذاشتن اندیشه‌های نو و احترام
به آزادی فکر و بیان و تأمین بی‌خدشة وسایل مادی
نشر و تبادل آزادانه افکار و آثار ممکن نیست. مردم و
سازمان‌های عامله کشور، خاصه همه کسانی که با
اندیشه و ابداع سروکار دارند باید بی‌اموزند که بیان و
اندیشه دیگران را خواه موافق یا مخالف فرهنگی پرداخت
و آزادی را به خود محدود ندارند، دایه و قیم یا از آن
بدتر گزمه نباشند. چه آزادی اندیشه و بیان در فلتر
آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محبو آن
نیست. آزادی اندیشه و بیان تجمل نیست ضرورت
است: ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ماست.

و بر اساس همین ضرورت است که کانون
نویسنده‌گان ایران فعالیت خود را بر پایه دو اصل
زیرین آغاز می‌کند:

دفاع از آزادی بیان... و دفاع از منافع صنفی اهل
قلم: (محمد علی سیانلو، مجله کلک، شماره ۶)
و فرج سرکوهی بر احیای چنین کانونی و دفاع از
استقلال فرهنگی، با رژیم توتالیتی مذهبی دراقتاد و با

قابل ذکر است که انجمن جهانی قلم در یک تلاش بین‌المللی چندین شهر در جهان را شهراهی امن و بناء برای کلیه نویسندهان قربانی استبداد و دیکتاتوری اعلام کرده یعنی شهراهی مستدام و هلیستنکی، ناکازاکی و سان‌بانلو و بریلن و فرانکفورت. آیا از نظر نیستان این نویسندهان در یک تفاهم بین‌المللی از فعلیت‌های فرهنگی عدول کرده و به عرصه سیاست وارد شده‌اند؟

نویسنده نیجریه‌ای "سارووپو" نامزد دریافت جایزه ادبی نوبل بعد از تحمل ۱۷ ماه زندان بخاطر دفاع از محیط زیست و حقوق بشر در نیجریه و افریقا، توسط دیکتاتوری نیجریه اعدام شد. آیا از نظر نیستان "سارووپو" نویسنده پایش را از گلیم فرهنگ درازتر و در سیاست دخالت کرده بود؟

ایا بخاطر فعلیت فرهنگی می‌توان از آزادی خواهی دست کشید؟ اما امروز با درک روح زمان تهنا آن فعلیت فرهنگی ارزشمند است که در راستای دفاع از حقوق بشر و محیط زیست و حقوق زنان و کودکان و جهان گرستگان و... توأم باشد.

باسپاس، ۱۹۹۸، آکتیر، ۱۵

ویژگی‌های دولت‌های استبدادی در ایران به این شکل عمل می‌نماید که هرگونه تقویت و قدرت‌بیان نهادهای جامعه مدنی ایران را در طول حرکت تاریخی خود مانع شوند.

فرهنگ و سیاست را یک دره عمیق از هم جدا نمی‌کند.

به قول دکتر اسلامی ندوشن بعضی‌ها ساختار سیاسی را ناشی از فرهنگ سیاسی می‌دانند. شکی نیست که فرهنگ عاملی تأثیرگذار است اما نه به آن گونه که عامة مردم امروز باور دارند و سعی می‌کنند برای هر پدیده‌ای بینان فرهنگی بسازند. خطر چنین بینشی آن است که در نهایت همه کاسه کوزه‌ها بر سر مردم می‌شکند و دیگران تبرشه می‌شوند (سخن‌ها را بشنویم).

یا دکتر حسین بشیریه می‌گوید: فرهنگ یک عنصر مستقل نیست بلکه خود از تجربیات تاریخی و متغیرهای سیاسی و اقتصادی متأثر می‌شود. بنابراین چه بسا رابطه ساختار و فرهنگ را باید دگرگویی کنیم و به جای اینکه ساختارها را ناشی از فرهنگ بدانیم فرهنگ ناسالم را ناشی از ساختار ناسالم بدانیم.

(اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۷-۱۱۸)

یکدیگر جدا می‌کند ثابت نمود. بدون این اقدام هیچ پایانی برای مشاجرات میان کسانی نخواهد بود که یا ظاهراً به نجات روح انسانی توجه نشان می‌دهند یا به صلاح دولت. اگر هدف عالی جامعه مدنی تضمین صلح اجتماعی، حقوق فردی و تحقق سعادت در جهان خاکی است، بنابراین چنین جامعه‌ای لزوماً نقطه مقابل جامعه دینی است که هدفش جستجوی خوشبختی الهی در آخرت در قلمرو آسمان، پس از مرگ و شهادت است.

اگر قوانین جامعه مدنی تمام تغییرپذیر است در عوض مذهب همواره بر خصلت ثابت و ازلی قوانین خود اصرار می‌کند. انجمن دینی تا آنجا که با وجود آن فردی مؤمنان سروکار دارد متعلق به حیطه خصوصی است و بر این اساس نمی‌تواند سرمنشاء یک جامعه مدنی باشد.

البته در جامعه ایران بخاطر استبداد شرقی، دولت‌های قدرقدرت همه اهرم‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه را در دست دارند و هرگونه حرکت‌های فرهنگی و یا صنفی مردمی را توطئه‌ای برعلیه قدرت استبدادی خود ارزیابی نموده و به شدت آن‌ها را سرکوب می‌نمایند.

اندر باب کشف کشک در بقالی نیستان

الف - فراز

اینکه درباره حیدر عمواوغلی (یا به قول ن- طلوع حیدرخان) نزدیک به سه سوتون از نشیریه را پر کردند، خود سرددیر شاید به شما جواب بدهد. اما کسانی که اهل تحقیق می‌باشند، آن هم از نوع تاریخی‌اش، به گمان من باید روی این مسئله به دیده شک نگاه کنند که: تمدن شهری ما، میوه انقلاب ناتمام مشروطیت بود که نتوانست با تفکر "خان"‌ها و با مفهومی ناپخته‌ی روشنفکران کم مایه، جامعه شهری شایسته‌ای برای ما بسازند.

بعد در ارتباط با فرج سرکوهی توضیحاتی داده‌ای؛ که در دوره شاه ۸ سال زندان بوده و پس از انقلاب سرددیر آدینه شد و سپس امضاء نامه ۱۳۴ نویسنده ایرانی - و در پایان

زمانی که پیغاماتیک آنان آرام آرام آب شد، کار از کار گذشته بود.

اینکه از دستاوردهای انقلاب بهمن نفی سلطنت و دیگری زدودن هالة تقدس از چهره روحانیت می‌باشد، امروزه یک دانش‌آموز سیکل دوم دیبرستان هم می‌داند و اینکه شاه و شیخ دو مانع بزرگ در راه استقرار دمکراسی در ایران است، اتفاقاً مجاهدین خیلی بهتر از آقای ن - طلوع توضیح می‌دهند.

اما چیز مهمتری که آقای ن - طلوع نمی‌تواند ببیند آن است که: ذات ما در انقلاب عربان شد بسیاری از چیزهایی که پنهان بود و به نظر نمی‌آمد مطرح شد تازه فهمیدیم که واقعیت چه ابعادی دارد و تازه فهمیدیم چی بودمایم و چی هستیم، و خودمان هم نمی‌دانستیم.

دوست عزیز ما، آقای ن - طلوع چون در نوشته خویش، دوستان فرهنگسرای نیستان را مورد خطاب قرار داده، بر آن شدم تا نظریاتم را خلاصه توضیح دهم.

در بخشی از نوشته ن - طلوع که مستقیماً به سرددیر نیستان آقای بهرام حسین‌زاده مربوط می‌شود طبعاً خود ایشان پاسخ می‌دهند. اما اینکه سرددیر نیستان گفته است ملتی چون ما را دولتی چنان باید، بهر حال هر طور که مـا دلمن بخواهد متعلق بزیم، در بهمن سال ۱۲۵۷ هشتاد درصد مسردم و روشنفکران چپ و دمکرات از جمهوری اسلامی پشتیبانی کردند و تمام مدارک تاریخی آن هم موجود می‌باشد و

نه تنها بین فرهنگ و سیاست ارتباط تنگاتنگی است بلکه بین فرهنگ و سیاست با خلیل چیزهای دیگر، مثلاً لحاف و تشك دره عمیقی وجود ندارد؛ بعنوان مثال الان که من مشغول نوشتن هستم، تشك من یک موکت متربی ۴ مارکی است که همینطور دراز کشیده‌ام و می‌نویسم و آدمی با فرهنگی دیگر، تشك دیگری دارد

اما با همه رابطه‌های تنگاتنگی که بین فرهنگ و سیاست و لحاف وجود دارد، تعریفهای نسجی خاص خودشان را هم دارند. بیخود هم نیست که به سیاست، سیاست و به فرهنگ، فرهنگ و به لحاف هم لحاف می‌گویند.

اصلًا رابطه سیاست و فرهنگ چگونه می‌تواند باشد؟ اگر بتوانیم بگوییم سیاست و یا قدرت سیاسی که در واقع دولت و بالطبع تمامی ثروت و امکانات جامعه را در دست دارد، چنین سیاستمداری یا دولتی با تمام توان می‌خواهد قدرت سیاسی خود را حفظ کند. حالا تحت عنوان پرولتاریا یا مذهب یا ملی گرایی؛ طبعاً فرهنگ را در حوزه‌ای که به مسئله قدرت مربوط می‌شود، یعنی به شیوه‌ها و اسلوب کسب قدرت و حفظ اداره‌ی قدرت یا مشروعيت قدرت و برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها و نهاد قدرت توضیح می‌دهد.

باز اگر از یک فعال سیاسی یا یک مبارز سیاسی پرسیدیم، می‌بینید همه اموری که به آن‌ها فکر می‌کند از جمله فرهنگ و شعر وغیره، مرتبط می‌شود با آن نهاد گروهی و رهبری سیاسی و حل تضاد مورد نظرش. زیرا موضوع عمده او تغییر وضع سیاسی جامعه با شرکت در قدرت است، وقتی این سؤال را از یک شاعر یا نویسنده می‌پرسید، طبعاً به ازای سهم کوچکی که در ساختن فرهنگ دارد، به ازای فردیت خودش که فرهنگی است توضیح می‌دهد. بعنوان مثال چون شاعر است، سیاسی است. یعنی یک هویت و یک شخصیت معین که وجودش برای خلاقیت و نوشتن به همه چیز حیات مربوط است، در نتیجه به سیاست هم ارتباط پیدا می‌کند.

چون رابطه‌ی متقابل بین فرهنگ و سیاست وجود دارد، فرهنگ هدف است و سیاست وسیله. اگر این رابطه متقابل برقرار نماند،

دو را به شیوه مکانیکی نمی‌توان از هم جدا کرد، و اما تأثیرات متقابل و دیالکتیکی روی هم دارند.

این گونه تفکرات مکانیکی، چنین نوشته‌های مکانیکی به همراه می‌آورند

ن - طلوع می‌نویسد: آما امروز با درک روح زمان تنها آن فعالیت فرهنگی ارزشمند است

که در راستای دفاع از حقوق بشر و محیط زیست و حقوق زنان و کودکان جهان و

گرسنگان ... توأم باشد. امروز سردمداران جمهوری اسلامی جملاتی زیباتر از جملات

ن - طلوع می‌آورند و براحتی بخش زیادی از فرهنگ و ادبیات را تحت عنوان حقوق زنان و

کودکان و انسان و غیره سانسور و حذف می‌کنند. اگر مقداری با جملات آقای ن-

طلوع بازی کنیم می‌توان اینطور هم نوشت: امروزه با درک روح زمانه آن فعالیت فرهنگی ارزشمند است که در راستای پرولتاریا و

سوسیالیسم و تمام زحمتکشان جهان توأم باشد. کاری که در شوروی سابق تحت همین عنوان بخش زیادی از فرهنگ و ادبیات حذف

گردید، حتی با عین جمله ن - طلوع، هر قدرت سیاسی می‌تواند بخش زیادی از فرهنگ و ادبیات را حذف کند. بیخود هم

نیست که در بیانیه کانون در سال ۴۷ (به نقل از سپاه) آمده است چه آزادی اندیشه و

بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست. آزادی اندیشه و بیان تجمل نیست ضروت است: ضرورت

رشد آینده فرد و اجتماع ما. یا امروز در کانون نویسنده‌گان ایران افرادی مانند محمد

مخترانی و براهنی تأکید می‌کنند: حذف سانسور بدون قید و شرط.

نقل قول‌هایی هم که از دکتر اسلامی ندوشن و یا دکتر حسین بشیریه آمده است،

هیچ دردی از دردهای من را حل نمی‌کند.

ن - طلوع می‌نویسد: فرهنگ و سیاست را یک دره عمیق از هم جدا نمی‌کند. خلیل هم خوب با

از کرامات شیخ ما این است شیره خورد و گفت شیرین است.

اصلًا در کجای نیستان بین فرهنگ و سیاست یک دره عمیق زده‌اند؟ در نیستان

عملکرد انسان است، مثل پوست و گوشت می‌باشد، یعنی می‌خواهم بگویم فرهنگ من یا

ما معنای گذشته و حال من یا ما است و این

می‌گویی: "بحث پیرامون کارهای فرهنگی او و همکران در داخل کشور را مهم جلوه داده‌ام" فاکتی هم از بیانیه کانون در سال ۴۷ به نقل از سپاه آورده‌ای که من در این نوشته از آن سوءاستفاده خواهم کردا!!.

اولاً توضیحات ن - طلوع در باره سرکوهی را به گمانم فقط خواجه حافظ نمی‌دانسته.

اصولاً فعالیت اساسی سرکوهی در عرصه فرهنگ، در ارتباط با نقد، آنهم از نوع ادبی‌اش می‌باشد. یعنی در عرصه داستان‌نویسی سالیان

سال نقد نوشت، آنهم از نقدهای خوب، متوسط، و بد، طوری که فکر می‌کنم خود سرکوهی احساس کرد ته کشیده است، یعنی

در این اوآخر نقد سرکوهی، نقدي مکانیکي بود و تمام داستان یا قصه را به دو بخش

خوب و بد - با حق و باطل تقسیم می‌کرد؛ تا اینکه قبل از دستگیری اش دو نقد خوب در ارتباط با شعر نوشته، یکی روی کارهای نیما و

دومی روی کتاب شعر خطاب به پروانه‌ها" از رضا براهنی که من به شخصه باورم نمی‌شد سرکوهی روی نقد شعر چنین تسلطی داشته باشد. بهر حال نقدي روی کارهای نقدهای سرکوهی، بخشی جداگانه و تخصصی می‌باشد

که در اینجا مجبور شدم مقداری توضیح بدهم، در پایان ن - طلوع فاکتی از سرکوهی می‌آورد که: چهار گرایش در جامعه ایران موجود می‌باشد.

هر چه فکر کدم که ن - طلوع با آوردن این نقل قول چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند سرکوهی در نیاوردم، خوب، بهر حال نظری است مثل خیلی‌ها که نظر دارند. بعد دوستان فرهنگسرای نیستان را نصیحت می‌کند باید به اولین اصول کار فرهنگی واقف باشند و آن هم اینست که انسان برای فرهنگ نیست بلکه فرهنگ برای انسان است ماشالله!

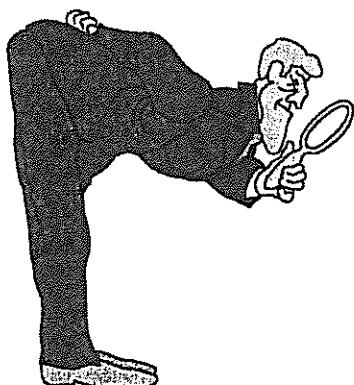
من دو مقاله یکی از الیوت و دیگری از کلود لوپی استروان در باره فرهنگ، در نیستان

شماره ۴ تلخیص کرده‌ام.

اصلًا، فرهنگ برای انسان است یا انسان برای فرهنگ، اساس طرح این سؤال غلط است؛ بلکه اگر بتوانیم بگوییم، فرهنگ نتیجه عملکرد انسان است، مثل پوست و گوشت

می‌باشد، یعنی می‌خواهم بگویم فرهنگ من یا ما معنای گذشته و حال من یا ما است و این

آقای ن - طلوع در باره جامعه مدنی از هگل
نقل قول هایی آورده و توضیحاتی داده کسه
دهش گرم و دستش درد نکند. اما من یک
چیز می دانم که اشتودتگارت شهری است در
آلمن و نان سنگ یک نوع نان است در ایران
و هیچ ربطی هم بدهم ندارند. در باره
توضیحات هگل در باره جامعه مدنی، به جان
دوست سوادم قد نمی کشد. ولی امروز بحث
جامعه مدنی در ایران داغ است؛ به این مفهوم
که به مسروق قدرت دولت محدود شود و
نهادهای جامعه مدنی ثبیت گردد. چه امروز
که دولت جمهوری اسلامی است و یا فردا که
یک دولت ملی و یا غیره بر سر کار باشد.



شاملو پاسخ می دهد: اسمعش را سیاست
نگذاریم، برای اینکه سیاست آن قدر کثیف
است که حتی اگر غبارش به دامن شعر
بنشیند آن را آلووده می کند. این شعرها
سیاسی نیست شعر اجتماعی است و در
ستایش انسان، چون سیاست در ذاتش جز
رذالت و پدرساختگی و فربیب و دروغ، چنان
و تبلیغات و این حرفها چیزی نیست.

حتی همین امضای ۱۳۴ نفر نویسنده (که
ن - طلوع کاغذش را به سینه می زند)
خطابش به هیچکس نبود و با نثری روان و
ساده اعلام کردند که ما نویسندهایم و کار
خلاقه می کنیم. دقیقاً باید از همین کاپال به
آن نگاه کرد.

امروز تمام تلاش کانون نویسندهان بر
همین مبنای پایه ریزی شده است؛ یعنی
نویسندهگی به عنوان یک شغل و کسی که کار
خلاقه می کند به رسمیت شناخته شود و
حذف هر گونه سانسور، و نشر آزاد چاپ و
سایر نهادهای دمکراتیک در جامعه ثبیت
شود. حالا چه می خواهد امروز جمهوری
اسلامی باشد و چه فردا مثلًا دولت آقای
ن - طلوع یا هر دولتی دیگر.

جامعه در معرض از هم پاشیدگی قرار
می گیرد. منتهی اهل سیاست فکر می کنند که
همه چیز را باید راه ببرند. یعنی به هدایت
سیاسی فرهنگ می آندیشنند. در صورتی که
فرهنگ یک جامعه را نه تنها سیاستمدارانش،
بلکه همه جامعه از جمله فرهنگیانش پیش
می بردند.

سیاست در ذات خودش محافظه کار است؛
یعنی زمانی که در قدرت سیاسی است، به آن
قدرت می آندیشد، اما هنر در ذات خوبیش مدام
در حال شکستن است تا جایی که خود را هم
می شکند و تکثیر می کند به همین جهت هنر
بر قدرت است نه با قدرت. وقتی که رئیس
جمهوری اسلامی (علی خامنه‌ای) به زنده یاد
اخوان گفت: حالا که دولت مردمی و اسلامی
است چرا برای دولت و اسلام شعر نمی گویید؟

یا وقتی که نشریه زمانه از شاملو سوال
می کند؟ نکته جالبی که در طول آشنازی با
شما نظرم را جلب کرده، این است که هر
موقع با شما راجع به شعر صحبتی داشتمام
پای سیاست به میان آمده، آیا شعر از سیاست
جدا ناشدنی است؟

بدون تعارف

بهرام حسینی زاده

کوتاهی سخن، برخی از انتقادات شما را، صرفاً
در مقابل بخش‌هایی از نوشته‌های خودم قرار
می دهم تا شاید این موارد سوءتفاهم رفع گردد و
در مواردی هم به پاسخگویی می پردازم.
۱- نوشته‌اید که: «در ششمین سرمهلة نیستان...
از بی‌لیاقتی مردم بی‌فرهنگ و استبدادپرور ایران
بحث شده است».

فحاشی چیزی نیست بجز نسبت ناسزا دادن یا
غلو در معايب. شما نقده من به مردم کشورمان را به
سطح یک فحش تنزل داده‌اید و یا اینکه مطالب بسیار
نوشتمان به این شکل که شما آورده‌اید از بی‌لیاقتی

۲- از زاویه بسیار غیرضروری به مسئله
حیدرخان و تاریخ زندگی او پرداخته‌اید و افسوس
که به سوال من یعنی نقش عملی و سیاسی
تندروها و از جمله حیدرخان در انقلاب مشروطه
پرداخته‌اید؛

۳- بحث جان لاک پیرامون جامعه دینی؛
۴- بحث شهرهای امن برای نویسندهان.

دوست گرامی آقای ن. طلوع، مقاله ارسالی تان
در نقد مطالب پیشین را چاپ کردیم، اما
بی رو در بایستی باید اذعان کنم که اگر نوشته‌تان
مستقیماً به انتقاد از خود من پرداخته بود مقدار
بسیاری از آن را (با اجازه شما) حذف می کردم، زیرا
از لحاظ ساختار این مقاله و پیوند لازم بین
موضوعات، متأسفانه قسمت‌هایی اضافی است،
مانند:

۱- بحث فرج سرکوهی و نقل قول طولانی او،
زیرا فعلًا محل اختلاف ما نیست؛

گوشن ورزد این نه تنها حق هر انسان که حتی شایسته‌ترین شیوه زیست است.»

۱۹ نیستان، ۸، ص

۵- آموزش‌مان داده‌اید که: «فرهنگ و سیاست را یک درجه عمیق از هم جدا نمی‌کند» مانیز اعتقادی به این درجه عمیق نداریم ولی از سوی دیگر به مانند برخی‌ها، «فرهنگ» و «سیاست» را یک چیز واحد نمی‌انگاریم. فرهنگ فرهنگ است و سیاست سیاست. «برادر کار شما آن است که سیاست را بر بستر یک مبارزة فرهنگی نمی‌بینید فرهنگ بستر رویش سیاستی است که اگر به ثمر بنشینید به نوبه خود باعث شکوفایی بیشتر همان فرهنگ خواهد بود فرهنگ در پیشرفت سیاسی جامعه ذینفع است.» (نیستان، ۷، ص ۲۲) همچنان که سیاست در پیشرفت فرهنگی جامعه.

۶- بر این گفته من که: «قانون یعنی برآیند خواست‌ها و اندیشه‌های موجود در یک جامعه» ایراد گرفته و نوشته‌اید: «برخلاف ایشان باید گفت که قانون محصول و نتیجه مبارزات و تنازعات قوای موجود در جامعه می‌باشد.»

به نظر من عقیده شما در مقابل نظر من و چنانچه شما نوشته‌اید «برخلاف» آن نیست. «قانون» محصول مستقیم مبارزه نیست. محصول مستقیم مبارزه، شکست‌ها و پیروزی‌های نسبی و توان اقوای تازه در بین نیروهای جامعه می‌باشد در این توازن و آریش قوای نیروهای مسلط تنها نیستند، نیروهای شکست‌خورده تیز حضور دارند و قانونی که از سوی پیروزمندان تدوین می‌شود تنها بر خواست خود ایشان مبتنی نیست. چرا که باید شکست‌خوردگان و خواست‌های ایشان را نیز در نظر گیرند. جامعه به مانند جهه‌جنگ واقعی نیست که هر طرف بخواهد طرف دیگر را مطلقاً محظوظ نماید. در جامعه، نیروهای دو سوی مبارزه می‌خواهند که طرف مقابل را به کار بگیرند و در راستای خواست خود رهبری نمایند در جامعه واقعی بهزیر کشیدن یک طبقاً جتماعی، از قدرت و حکومت امکان بذیر است ولی محظوظ نماید فیزیکی آن نیرو امکان بذیر نیست. به دلیل همین «نیازمندی» پیروزمندان به شکست‌خوردگان است که «قانون» برآیند قدرت برتر پیروزمندان و قدرت فروdestتر شکست‌خوردگان یعنی برآیند خواست‌ها و اندیشه‌های موجود در یک جامعه می‌شود. در قوانین اجتماعی سازش یک اصل است. هر نیرویی که امروز چیره است چنانچه بخواهد صرفاً قوانین مبتنی بر خواست خود را به اجرا درآورد سرنگونی خواش را به پیش اندخته است.

انقلاب، یک افراط در مقابل حکومت‌های

۳- در انتقاد به ما آورده‌اید که: «بدین قرار جامعه مردم‌سالار مبارزه دائمی بخاطر تغییر قانون‌هاست.» آیا ما مخالف چنین حکمی هستیم؟ اگر پاسخ شما آری است پس چرا نوشته‌ایم که: «مخالفت با قوانین موجود از جانب دو گروه اتفاق می‌گیرد. الف: جنایتکاران ب: نیروهای اندیشه‌مندی که قوانین موجود را کافی و درست نمی‌دانند و سود جامعه را در دگرگونی آن‌ها (قوانين) می‌دانند.»

۲ نیستان، ۸، ص

ما نیز خواستار تغییر قوانین هستیم اما نه از راهی که شما مایلید. ما خواستار دگرگون کردن قوانین با تکیه بر دگرگونی ذهنیت مردم هستیم. اگر بهترین قوانین را در جوامعی با مردم عقب‌مانده‌تر از آن قوانین، به کار ببرید، نتیجه منفی خواهد بود.

۴- عیسی دیگر از ما یافته‌اید و سرزنش‌مان کرده‌اید که: «ایا بخاطر فعالیت فرهنگی می‌توان از آزادی خواهی دست کشید؟» هم پاسخ اری به این سوال می‌توان داد و گفت که: منطقاً چنین نیست که هر فالی فرهنگی، آزادی خواه نیز باید باشد. دهندا پس از دوره آزادی خواهی اش به کار بزرگ فرهنگی خویش پرداخت. اینکه شما تهها آن فعالیت فرهنگی‌ای را ارزشمند می‌دانید «که در راستای دفاع از حقوق بشر و محیط زیست و حقوق زنان و کودکان و جهان گرسنگان... باشد». از آزادی بی‌قید و شرط قلم و بیان و احزاب و عقیده و دفاع کرده‌ام و مشخصاً جمهوری اسلامی را بخاطر نقض تمامی این‌ها محکوم کرده‌ام.»

۲۱ نیستان شماره ۸، ص

۱- «ایستادگی در برابر حکومت اسلامی از کف سلاح به دستان خارج شده و قلم به دستان در رده نخست جای گرفته‌اند. نیستان خواستار آزادی بدون قید و شرط فرج سرکوهی و تمایی آنانست که بخاطر داشتن اندیشه‌ها و خواست‌هایی بجز اندیشه و خواست حاکم بر جمهوری اسلامی ایران به بند کشیده شده‌اند.»

۲ نیستان شماره ۸، ص

۲- با خطی بسیار درشت نوشته و به ما درس داده‌اید که: «انسان برای فرهنگ نیست بلکه فرهنگ برای انسان است.» یادآوری می‌کنم که ما نیز بر همین اعتقادیم و نه تنها فرهنگ، که همه چیز را برای انسان می‌خواهیم.

۳- فرهنگ اگر ارزشمند است تنها برای آن است که توانایی‌های مادی و معنوی انسان را رشد بدهد و در برخورد با «هستی» ایزار کار انسان باشد. این نظر ماست که: فرهنگ به معنی شیوه‌ها و آموزش‌هایی است که در انسان توئیلی زندگی جمعی را به وجود آورد.

۴ نیستان شماره ۸، ص

۱- از کجای نوشته‌های من دریافت‌هاید که من تصور هر «دانشی» تلاش کند و در دگرگون کردن هستی

۲- از کجای نوشته‌های من دریافت‌هاید که من تصور ابلهانه انسان برای فرهنگ را دارم؟

۱۹ نیستان، ۸، ص

یا: «هر انسانی آزاد است که در به دست آوردن هر «دانشی» تلاش کند و در دگرگون کردن هستی

افراطی است، غریب برای گوش‌های کر، غریبی که از کوههای ابرهای ناچاری بر پهنه آسمان عاطفی یک ملت پدیدار می‌شود.

تجربه جامعه پسری تاکنون چنین نشان داده است که: حکومت‌هایی که تنها حقوق خویش را به رسمیت می‌شناستند و حقی برای دیگران قائل نیستند دچار "انقلاب" می‌شوند و حال آنکه: اگر حق دخالت در امور اجتماعی، - بوسیله تعدد احزاب و رسانه‌های آزاد و تشکل‌های مستقل و ... - فراگیر و همگانی شود، جامعه به سوی انقلاب پیش نخواهد رفت.

۷- جامعه مدنی: هرچه کردم نظر شما را درباره جامعه مدنی دریابم توانستم. اگر با نظر من مخالفید، ایکاش روش می‌کردید که با چه موافقید؟ از سویی در تقابل با نظر من به هوازی از نظر هگل برخاسته‌اید که: «جامعه مدنی را قلمرو خودخواهی، فالالت سودجویانه و منافع خاص و به عبارتی قلمرو نیازها می‌داند و نمی‌تواند منافع عموم مردم را تأمین کند.» در این جاذبه‌ای از نظرات هگل، نظر منی شما درباره جامعه مدنی کاملاً روش می‌شود. اما چند خط پایین تر می‌آورید:

«اگر هدف عالی جامعه مدنی تضمین صلح اجتماعی، حقوق فردی و تحقق سعادت در جهان خاکیست بنابرین چنین جامعه‌ای لزوماً نقطه مقابل جامعه دینی است.» (تاکیدها از ماست) و جامعه مدنی را نقطه مقابل دولت‌های استبدادی می‌دانید: «ویزگی‌های دولت‌های استبدادی در ایران به این شکل عمل می‌نماید که هرگونه تقویت و قدرت‌یابی نهادهای جامعه مدنی ایران را در طول حرکت تاریخی خود مانع شوند.»

تعریفی که امروزه از جامعه مدنی می‌شود با تعریف هگل تفاوت بسیار زیادی دارد. امروزه جامعه مدنی آن جامعه‌ای است که بخش بزرگی از آن توسط مردم و نهادهای ساخته آسان و خارج از اراده دولت اداره شود. قانون از دولت مقنطرتر باشد و رأی مردم آخرين سخن را بگويد. ولی برخلاف نظر شما همین جامعه هم هنوز جامعه‌ای نیست که تحقق سعادت در جهان خاکی باشد.

۸- حیدرخان:
در مورد حیدرخان فکر نمی‌کنم با هم به توافق برسمیم زیرا:

۱- نگرش شما به او یک نگرش عاطفی است و من سعی دارم در پژوهش‌های تاریخی عاقله‌ام را دخالت ندهم. ۲- ما از دو زاوية کاملاً متفاوت به او نگاه می‌کنیم. من سعی دارم در انقلاب مشروطه و از زاوية آماج این انقلاب به حیدرخان نگاه کنم و

«حیدرخان این خواری را به کیفر رفتاری که با ستارخان کرده بود می‌دید.»

منبع فوق ص ۱۵۸

ب: بازهم از توشتہ شماست: "حیدرخان علاوه بر پیشبرد مشی انقلابی در کشور خود و دفاع از آن، در انقلاب سوسیالیستی اکبر شرکت داشت و با تشکیل کمینترن فعالانه در آن شرکت جست.

باید بگوییم که حیدرخان تابیت ایرانی نداشته که شما او را، هم در کشور خود (اگر منظور ایران است) به پیشبرد انقلاب مفترخ کرده‌اید و هم در انقلاب روسیه فعال کرده‌اید. او تبعه روسیه بوده و عضو حزب سوسیال مکرات آنجا. شرکت در کمینترن هم، چنان تاجی بر سر او نمی‌تواند باشد که شما را راضی کنید که امثال استالین در مقامی بس بالاتر در این جلسات شرکت داشته‌اند و کمینترن مقدس شما که سعی می‌کنید از آن برای حیدرخان کسی ارزش کنید چند سال بعد آلت دست استالین و حزب کمونیست شوروی برای دخالات در امور داخلی سایر احزاب کمونیست و به انتقاد فکری کشاندن آن‌ها می‌شود. براستی با صفت "شرکت فعال در کمینترن" چه را می‌خواهید بررسی‌ای؟ از سخنرانی‌های توریک و داهیانه‌ی وی در جلسات کمینترن سراغ دارید؟

پس از اخراج از ایران مدتی در پاریس بود و سپس در زمان جنگ جهانی اول در برلن محل اقامت گزیده بود و پس از انقلاب به روسیه بازگشت. درست ده‌سال پس از اخراج از ایران دوباره و این‌بار با تمهدات حزب کمونیست قفقاز، به نهضت جنگل داخل شد. او که آمده بیود تا در میان میرزا کوچک خان و کمونیست‌های گیلان، آشتی و سازش برقرار سازد، نتوان از این امر، در میان شعله‌های این اختلافات سوخت.

بازهم از جملات شماست: «در دفاع از نهضت انقلابی جنگل در سن ۴۲ سالگی قهرمانانه در نبردی به شهادت رسید.»

چرا صراحتاً نمی‌نویسید که در نبرد با چه کسانی به شهادت رسید. آیا این همان خود نهضت انقلابی جنگل بود که حیدرخان را به شهادت رسانید. در ثانی طی هیچ نبردی او به شهادت نرسید. بلکه طی نبردی که به "واقمه ملاسر" معروف است ناغافل مورد هجوم نیروهای میرزا کوچک‌خان قرار می‌گیرد. فرار می‌کند، ولی سرانجام دستگیر و بعداً به ناجوانمردی خفه می‌شود. او فرنصی برای دفاع از نهضت انقلابی جنگل نیافت. فاصله زمانی آمدن او به گیلان تا

شیقته بمبادله‌های او و توروهایش نشوم، اما شما سعی دارید به هر وسیله او را به مقامی مقدس و دست‌نیافتی بررسانید ایجاد "هیأت‌های مذهبی" برای تور را، رهبری کردن انقلاب می‌نامید در زمانی که حتی رهبران حزبی او (بنی و دیگران) به امر سازماندهی توده‌ها می‌پرداختند، حیدرخان در ایران بمب‌سازی و بمبادله‌ی می‌کرد.

حیدرخان بیشتر از آنکه سازمان گر مردم برای اقدام انقلابی باشد رویده‌های ترویریستی را می‌پسندید. متأسفانه اطلاعات شما یا غلط است و یا خود به عمد آن‌ها را چنین عرضه کرده‌اید.

الف- شما توشتہ‌اید: "نقش او آنچنان بارز بود که ستارخان هرگاه با مشکلی روبه‌رو می‌شد می‌گفت: هرچه حیدرخان بگوید همان است. آیا شما از واقعه پارک اتابک آگاهی دارید؟ حیدرخان و افرادش از جانب دولت برای خلع سلاح افراد ستارخان می‌آیند و در طی درگیری ستارخان را با گلوله زده و خانه نشین می‌کنند. آیا در این قیود هرگاه شما که در بالا نقل کردم این گاو واقعه پارک اتابک هم منظور نظر بوده است و ستارخان در این زمان هم می‌گفت: هرچه حیدرخان بگوید همان است و یا اینکه با تفکر به زانو نشسته و با حیدرخان و عواملش نسبرد می‌کرده است؟ در

دسته‌بندی‌های دوره مشروطه اگر حیدرخان به گروه تندروان وابسته بود، ستارخان به معتقدین گرایش داشت و چنانکه می‌دانیم روابط بین این دو گرایش گاهی هم به خونریزی منجر می‌شده است. قضاوت شخص آگاهی به امور مشروطه، چون کسری در باره این خصوصیت میان این دو نفر چنین است: "جای افسوس اینجاست که بفرمکان و حیدرعمواعلی ... از راههای نهانی آگاه نبودند و در سایه نشاختن کسانی افزار دست آنان گردیده و با ستارخان و باقرخان و دسته آسان دشمنی می‌نمودند."

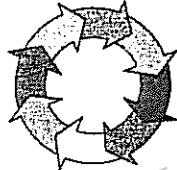
تاریخ هیجده‌ساله‌آذربایجان ص ۵۲۴ از ستارخان و باقرخان که افراد تحصیل نکرده‌ای بودند و در هیچ حزب و سیاستی شرکت نداشتند و پیشتر در نقش دو پهلوان در مبارزه شرکت جستند توقع خطاهای کوچک و حتا بزرگ نیز می‌رود اما از حیدرخان که تحصیل کرده و انتلکتول بوده و در حزبی به مانند حزب لنین عضویت داشته که مرکز مهم‌ترین بحث‌های سیاسی آن دوران بوده توقع این همه خطاهای کوچک و بزرگ نمی‌رفرفت. این سرانجام پس از سوءاستفاده از موقعیت دولتی اش در آسیب‌رساندن به ستارخان، "مجتس" حکم به اخراج او از ایران می‌دهد و به گفته کسری و

تقدس روحانیت را کنار نزد که حتی این هاله را تا هاله کره ماه هم بala بردا. (عکس آقا در ماه!!) پس از پیست سال حکومت و تجربه همه روزه از این روحانیت، این هاله مقدس، رفته رفته دارد زدوده می شود. یعنی شروع شده به باد دادن دستاوردهای از باد گرفتار شده بهمن.

زادیشی هاله تقدس، دستاورده نصفه نیمة بیست سال حکومت مذهبی در جامعه است. این دستاورده را از آن جهت نصفه نیمة خواندم که هنوز برای تمام مردم ایران این هاله تقدس ازین نرفته و گرنه آرای هیچ‌جده میلیونی به صنلوق رأی مجلس خبرگان نمی باشیست ریخته می شد البته این جای خبرگان این نمی باشیست ریخته می شد البته این جای امید است که قسمت بزرگی از مردم براساس دریافت‌های خود به مجلس خبرگان رأی ندادند، اما هنوز بدقولی ۴۶٪ واجدین شرایط به ایشان رأی داده‌اند و در میان ۵۴٪ باقیمانده نیز بسیارند که به روحانیون دیگر و هاله‌های مقدس دیگری ایمان دارند. و اینجاست که باید شامل‌وار بر مردم نهیب زد و گفت:

ای یاره
یاره

خلالیق مستید و منگ
یا به تظاهر تزویر می کنید.



ظرف

دست‌هایت را
به پستی دراز می‌کلی
تا به سایهٔ دماوند
بررسی
یک قدم
با خودت بنشین
به طلوع آفتاب
خواهی رسید.
غ - فروتن
تهران ۷۷/۰/۲۲

جمهوری‌های را به چنان پادشاهی‌هایی ترجیح می‌دهید؟ رژیم‌های سلطنتی آدمخوار هم داریم و جمهوری‌های معقول و مدنی نیز وجود دارد. شما نباید به صرف جمهوری بودن یک رژیم، دل خوش کنید و محتوای سیاسی آن را بسیار فراموشی بسپارید ما در پی رژیم سیاسی دموکراتی که حقوق شهروندی مردم خود را بر پایه اعلامیه حقوق بشر پذیرید و مردم را عامل اصلی انتخاب خود بداند هستیم و ظاهر نمادین آن نقش مهمی بازی نمی‌کند آرای اگر از حکومت دیکتاتوری پهلوی به یک جمهوری نسبتاً متمدنانه و معقول می‌رسیدیم، حق با شما بود. اما نتیجه چنین نبوده است. از یک حکومت سلطنتی دیکتاتوری وابسته، به یک جمهوری دینی استبدادی توالتیر رسیدیم، اگر شاه و پدرش در پنجاه سال سلطنت خود دویست، سیصد نفر سیاسی را اعدام کردند، این حکومت در پرونده بیست ساله خود (آنچنان که می‌گویند) یک‌صدو بیست هزار اعدام سیاسی دارد. وقتی درهای زندان شاه باز شد حدود سه‌هزار زندانی سیاسی بیرون آمدند(حال آنکه ما خود در آن دوره آماری بس فراتر از این را به عنوان تعداد زندانیان سیاسی ایران تبلیغ می‌کردیم) در حالیکه رقم سه‌هزار زندانی سیاسی را در حال حاضر، تنها در شهر متسطی از شهرهای ایران می‌توان سراغ گرفت.

اقتصاد وابسته به نفت دوره شاه اکنون ویران شده است یا نه؟

حتی وجدان اجتماعی‌مان نیز بیمار شده است. حضور هزاران تماشاجی برای تماشای بهدار اویخته شدن یک انسان(چه با گناه و چه بی گناه) از جرقیل، یک فاجمه انسانی و اجتماعی نیست؟

هزاران صفحه می‌توان سیاه کرد که روزگار ما با انقلاب بهمن "شکوهمند" سیاهتر شده است. تنها زیبایی انقلاب بهمن آن است که یک نسل دریافت: در اوضاعی که راه مسالمت‌آمیز بیان آزاد آرای مختلف و مشارکت همگانی با خشونت بسته شده است، می‌توان فریاد برآورد و به پا خاست. اما مهتر از این، آن است که دریافت: دیگر نباید بی‌لون اندیشی بین پیرامون چشم‌انداز جایگزین شوند، و با چشم بسته بی‌گلار به آب زد.

و اما دومن دستاورده یعنی کنار زده شدن هاله تقدس روحانیون:

دوست من، این دستاورده انقلاب بهمن نبود بزرگ‌ترین دستاورده انقلاب بهمن همان "جمهوری اسلامی" است و بس، انقلاب بهمن نه تنها هاله

"واقعة ملاسرا" چیزی بیش از سه ماه نبوده، که این مدت هم به بحث پیرامون اختلافات میان کوچک‌خان و کمونیست‌ها گذشت.

واقعیات را صریح بنویسیم و نهراشیم از اینکه سوال برانگیز نوشته باشیم.

شما آورده‌اید که: «با وجود فدایکاری و قهرمانی...»

بخصوص انقلابیون سوسیال دمکرات در انقلاب مشروطیت، توانستند سلطنت را سرنگون کنند، فوادیسم را برچینند و به یک جمهوری دمکراتیک دست یابند.

قالم و زبان از نقد این نظر شما عاجز می‌ماند.

واقعاً شما شرایط اجتماعی ایران زمان مشروطه را دریافت‌اید؟ خود مشروطیت پیش نمی‌رفت تا چه رسد به حذف سلطنت و الغای فتووالیسم و یک جمهوری دمکراتیک دو آتش!!!

چگونه دریافت‌اید که دستور کار انقلاب مشروطه باوجود فدایکاری انقلابیون سوسیال دمکرات، این‌ها بود که شما نوشته‌اید؟ خنده‌دار نیست که انقلاب مشروطه - که تنها در چارچوب نظام سلطنت قابل بحث است - هدفش برقراری جمهوری آن هم از نوع دموکراتیک باشد؟؟؟

پس از تور سید عبدالله بهبهانی (یکی از سران مؤثر مشروطه) توسط حیدرخان، کسری در تاریخ هیجده‌ساله من ۱۳۱ می‌نویسد:

«حیدرخان که ما آنهمه ستایش‌های بجا از کاردانی و دلیری او کردیم این‌زمان در تهران افزار دست تقی‌زاده گردیده به این کارهای ناشایست برمی‌خاست.»

در پایان این نوشته به سوال خودم از شما در نیستان شماره مقتدم بازمی‌گردم، از شما پیرامون: "انقلاب شکوهمند ضدسلطنتی شاهکار مردم ایران" پرسیده بودم، حال، شما برای اثبات شکوهمند و شاهکار بودن آن، دو دلیل اقامه کرده‌اید:

۱- بزرگ‌ترین دستاورده انقلاب بهمن حذف نهاد موروئی سلطنت، یکی از موافع توسعه دمکراسی در ایران بود.

۲- هاله تقدس را از چهره روحانیت کنار زد.

در مورد دستاورده اول، معتقدم حذف سلطنت به خودی خود هیچ دردی را دوا نمی‌کند، همچنان که استقرار جمهوری نیز خوب‌به‌خود آش دهن سوزی نیست. بلکه باید محتوای سیاسی سلطنت‌های مشخص را با محتوای سیاسی

جمهوری‌های مشخص مقایسه کرد.

دانمارک و هلند و سوئد و اسپانیا و بلژیک و انگلیس رژیم‌های سلطنتی ایران و پاکستان و عراق، جمهوری هستند. آیا واقعاً شما چنین

شعر امروز ها

الف - هزار

بنابراین درگذشت بیژن تجدی نویسنده کتاب "بوزبانگانی" که با من دوینهاده

او زد میر آصف شاعر ترکیه (۱۹۲۳-۱۹۸۱)

"پرسپکتیو"

صدای تیغ

بیژن تجدی

مادرم، خیلی از تاریکی می‌ترسید
دختر عمومی من، از تیغ
اسمش منیزه بود
شی یک تیغ را تا صورتش بودم
گفتم "بگو منیزه خراست"
هم گریست هم گفت:
منیزه، هه... خره
پدرم می‌گفت "من از هیچ نمی‌ترسم"
دروغ می‌گفت به خدا
روزی، طشت رخت از دست‌های مادرم
افتاد
بر پله‌های آن همه کاشی
تا حیاط سنگ
و شعله، از کبریت تا سیگار، با انگشتان پدر
می‌لرزید
خدا رفغان شما بیامرزد
پدرم را، مادرم را، هم،
این روزها منیزه کجاست؟ نمی‌دانم
اما من، می‌دانم، که می‌ترسم
از تاریکی، مثل تیغ
از صدای افتادن طشت تا زلزله منجیل
از زلزله منجیل، تا جنگ خلیج فارس

۲ شعر کوتاه از:

غلام‌حسین نصیری‌پور

۱

به ویرانیم آنجنان برخیز
که احساس آبادیم
گل کند.

کلید هم بهانه‌ای بود
تا تو از راز در سرشار شوی.

۲

درون فریاد خود مچاله شده‌ام
پاهایم جامانده در چروک جاده‌هایی
که همیشه تنها پیموده‌ام.
هیچ جاده‌ای تهاتر از پاهای تو نیست.

چون به درونت می‌روم
بیرون می‌مانی
چون از درونت به تو می‌نگرم
نمی‌گنجی در من

زوری

همه رنگها به سرعت لک برپی‌دادست
مقام نخست را به سفید دادند

مهماهن

آمدی و گریستی
برای آجبا
وقت رفتن نیز خواهی گریست
برای اینجا

چوچه

من اما بیشترین سخن را
در کمترین زمان به تو گفتم
تنهای به تو

اولترا

هنگامی که هزار معنا
در کلمه‌ای گنجاندم
تو را صدا خواهم کرد.

تهی

خود را
به بی تو بودن عادت می‌دهم
در حالی که می‌گویم
خود را به بی من بودن عادت ده

in vivo

از پنجه به دریا نگاه مکن
زیبا بودن آبی‌ها باورت می‌شود
انگل‌هایش را گم می‌کنی

از دور
یک بستر داری
با تست

همین که بخوابی گمش می‌کنی
برگردان عمران صلاحی



کو شعر از: ضیاء الدین خالقی

۱

و این نسیم هواست

که موسیقی است

و این شکوفایی گل هاست

که در شکوفایی هواست

و این توبی

که هوای من

هستی.

"عروس دریاها"

ضیاء موحد

این کشتی شکسته به ساحل
روزی عروس دریاها بود:
مست از غریب هلهله موج ها
آراسته به زیور سبز حباب
و ابرهای سرگردان
ظرف های آن را
از آب های شیرین پُر می کرد
و بادهای سرکش
او را سوی جزیره های طلا
و گنج های پنهان می راند

هر چند من بر آنم
که هیچ کشتی به ساحل شکسته
هرگز عروس دریاها نبوده است.

اما چه می توان گفت
وقتی که ناخدايان پیر
زیر لب همه می گویند:

این کشتی شکسته به ساحل
روزی عروس دریاها بود.

رهگذران

رضا خاکیانی

می گذریم
شتایان
از کنار هم
در لحظه های بیگانه
که می گذرند
شتایان از کنار هم
در ما
و رانده می شویم
با هم
به حواشی روز

۳ شعر از: شبن صفتی

۱

با امید
قدم بر می دارم
از بیراء، راهی می سازم
بر می گردم
می بینم از جهان فرسنگ ها دورم
و تو دست تکان می دهی
و به سویم می آیی

۱
 هر بار که پلک‌هایم را در آینه می‌شویم
 زنی ناشناس
 با چشمان تو به سراغم می‌آید
 در تمام روز
 دریجه‌ای کوتاه
 به سوی من پیش می‌آید
 این آفتاب زمستانی
 از فردایی مغلوب سخن می‌گوید
 ما چگونه از سد دریاها
 عبور خواهیم کرد؟
 جایی که جاده از ادامه
 باز می‌ماند
 ما به کجای جهان پیش می‌رویم؟

آه نمی‌دانم
 دیگر شعرهایم را باید
 در عطر رؤیایی خاموش
 دوباره بنویسم

۲
 هر بار که پلک‌هایم را در آینه می‌شویم
 زنی ناشناس
 با چشمان تو به سراغم می‌آید

فرقی نمی‌کند
 باید پنجاه پاییز پریشان
 گذشته باشد
 من دروازه جهان را گم می‌کنم
 مثل کسی که حافظه اش بر نزدیکی
 جا مانده باشد

برای دیدنت اما همیشه بپنهانه‌ای دارم
 بزودی آفتاب را از گوشه آسمان
 می‌چینیم
 و برای موهایت به چتری تازه می‌اندیشم
 فکر می‌کنم
 که صدای باران را هنوز از یاد نبرده‌ام
 فکر می‌کنم
 لیخندی که از لبان تو می‌جوشد
 به ادامه چشمانی غریب فرو می‌بارد
 دوست داشتن
 آه همیشه آسان نیست ا
 دوست داشتن
 خود از انکار جهان شروع می‌شود

از بی‌قراری‌ها(۳)

چه می‌خواهید اصلاً
 از جان من
 که جز با کلمات
 بازی بی دیگر نمی‌کنم و
 خطوط عابر پیاده را هم
 به هیچ می‌گیرم
 باور کنید
 نشان خانه‌های دریا را
 به هیچ کس نگفته‌ام
 اصلاً راحتان کنم
 خانه‌های دریا بی‌نشان است

درست است که
 سرگردان بارانم
 و چتر را به هیچ می‌گیرم
 و از سکوت اشیاء
 هراسی ندارم

اما شما را قسم
 - به هر چه کوچه خیس -
 این را به من بگویید
 وقتی چتر را
 و همینطور خطوط عابر پیاده را
 به هیچ گرفته‌ام
 از جان من چه می‌خواهیدا

تا برف نبارد....

تا برف نبارد
 عکس تو را نخواهم کشید
 آنگاه با لنزش آرام برف
 چتری بالای سرت می‌گذارم
 که آندوه شب گذشته‌ات
 در ملال زمستانی بسر آید
 و لبخندت را نفاسی می‌کنم
 که بدنبال لبی گمشده می‌گردد

حالا هی بیا
 با چتر بلندت
 که چوب دار من خواهد بود
 اما تا برف نبارد
 شعری نخواهم سرود

شی آقا

الله موسوی

جداً چه ربطی بین یک پرندهٔ خیس و اندوه همیشگی من است
آیا شما هرگز زنی را که رخت می‌شوید و ترانهٔ می‌خواند دیده‌اید
کوکی بر لباس، طعمی در غذاء، یا کوچه‌ای که او دوست می‌داشت
چیزی را در شما زنده نمی‌کند؟

من گل‌های فردا را آب می‌دهم و انتظار می‌کشم
هی آقا!!

شما که ادبیات می‌دانید
دائم بی آنید امضایتان کنند، ترفیع بگیرید

شما گل‌دان را آب نداده‌اید، سلام پرندهٔ رانی شنوید
و دو سال است زنان دلش کلوچه می‌خواهد

رامستی شنیده‌اید
سیزه‌ی عید بعضی‌ها هر سال خراب می‌شود
حتماً شما هم می‌گویید باید سیز دست بود.

وشد

هرهاد عابدینی

قد کشیده‌ای
بزرگ شده‌ای
و به اندازهٔ تنهایی من
- وشد کرده‌ای

چگونه باور کنم
که تا دیروز
پشت پنجرهٔ می‌ایستادی
و عبور رهگذران را تعماشاً می‌کردی
و برایشان دست تکان می‌دادی
بی آنکه بدانی

بزرگ خواهی شد
و من امروز
پشت قاب دریچهٔ می‌ایstem
و عبورت را بر سنگفرش کوچه
- تعماشاً می‌کنم

و بوبت را
از میان برگکاهای انجیر
- می‌نوشم

بی آنکه بدانم
در سرایشی ایستاده‌ام
باور کن
قد کشیده‌ای
بزرگ شده‌ای
و به اندازهٔ تنهایی من
رشد کرده‌ای.

اهید

بزدان سلحشور

حتاً امید داشتم
که تلفن زنگ نزنند
که پستچی
بر در تکوید
که کبوتر
باز نگردد
جرعه‌ای توشیدم
و جهان را
برای خود معنا کردم

باران

پگاه احمدی

باران می‌بارد
مثل لالی که سر به شیشه می‌کوبد
و صدای گرفته‌اش
پشت پنجرهٔ لیز
قطرهٔ قطرهٔ می‌شود
هر قطرهٔ
تعطیع هجایی نامفهوم

اتفاق

مسعود احمدی

باور کن
دارد اتفاقی می‌افتد
در حرف
در صدا
در شکل پُل‌ها، پله‌ها، ترده‌ها
حتاً
در قوارهٔ چراغ راهنما

گویا
چیزهایی
باید حذف شوند، یا جا به جا
مثلاً ریل‌ها،
اشکال هندسی،
خطوط موازی، ایستگاه

بالآخره
باید
نوبت کلاح هم می‌رسید
و می‌دید
که چه زیاست
و چه خوش صدا

اتفاق
نه بی وقت است، نه نابجا
که صدا
از هجا پُر شده بود
همانطور
که حرف از تکرار....



پروفیسور دکتر شاپور رواسانی

کرسی اقتصاد اجتماعی کشورهای در
حال رشد - دانشگاه الدنیبورگ آلمان

در راه تشکیل ایالات متحده شرق

سخنی با اقوام خویشاوند شرقی

سرمایه‌داری، تحریف تاریخ و خصوصیت با
ملی‌گرایی خداستماری برنداشتادن

یکی از مهم‌ترین شیوه‌های فرهنگی - سیاسی برای تجزیه اجتماعی جوامع مستعمراتی چه دردون و چه در رابطه میان جوامع مستعمراتی، اشاعه نظریات نژادپرستی است. هنوز ادعای شود که مردم جهان از نژادهای مختلف‌اند و با مقایسه رنگ پوست، کوتاهی و یا بلندی پیشانی، طول بینی و شکل جمجمه و نکاتی از این قبیل می‌توان نژاد برتر را از نژادهای دیگر تشخصیس داد و گویا مشخصات ظاهری و جسمی، در رابطه‌ای دقیق و مستقیم با هوش و ذکاءوت انسانی و فرهنگ جماعات قرار دارند.

بر اساس چنین نظریاتی که بی اساس بودن آن مؤکداً و به تکرار به اثبات رسیده و فاقد ارزش علمی‌اند، برای هر یک از «نژادها» در سرزمین‌های شرقی «خاستگاه» و آبا و اجداد اولیه و معین کشف و گفته می‌شود که «نژادها» در سرزمین‌های باستان اختلافات آشسته‌نایدیز داشته و خصم

خداستماری است و ادعای برتری بر اقوام دیگر را ندارد.

ملی‌گرایی نژادی طبقات حاکم گذشته خود را در تاریخ شاهان و شرح فتوحات می‌بیند، در حالی که ملی‌گرایی طبقات محروم گذشته خود را در نهضت‌های ضدستم که در طول تاریخ در سرزمین‌های شرقی جریان داشته‌اند می‌بیند، دو طبقه متخاصم با دو هویت تاریخی و فرهنگی کاملاً مغایر و متضاد.

سخن ما در نوشتۀ حاضر متوجه مسئله ملی‌گرایی نژادی مهاجم و متجاوز طبقات حاکم و اثرات شوم آن است و نه ملی‌گرایی ضدستم طبقات محکوم که متأسفانه بر اثر تبلیغات و تحریفات طبقات حاکم و سلطه فرهنگ استعماری بر سرزمین‌های شرقی، به فراموشی سپرده شده، و جز تکنگاری‌های پراکنده و ناقص چیزی درباره آن منتشر نمی‌شود.

آنچه که درباره نهضت‌های ضدستم توده‌های وسیع و محروم اقوام شرقی علیه سلاطین و حکام جابر و طبقات استعمار کننده در همه سرزمین‌های جامعه بزرگ شرق چه در دوران باستان و چه در دوران اسلامی انتشار یافته‌اند به‌طور عمدۀ مطالی هستند که به استناد

کتبیه‌های سلاطین و یا نقل قول از وزرا و وابستگان خانواده‌های حکومت‌گر که خود در استعمار و غارت اموال مردم و بدین علت در سرکوبی نهضت‌های ضدستم اقوام شرقی شرکت داشتند تهیه و توزیع شده‌اند.

این نکته که چنین «استناد تاریخی» تحریف شده و سرشار از کینه طبقاتی حاکمین زاندوز و فاسد

علیه مردم محروم و مفترض می‌باشند و لذا ارزش علمی و تاریخی نمی‌توانند داشته باشند امری روشن است و احتیاج به توضیح ندارد. هنوز هم طبقات حاکم و ملی‌گرایان نژادی در همه سرزمین‌های شرقی دست از تبلیغ علیه نهضت‌های ضدستم دوران پیش از آغاز نفوذ سلطه استعمار جوامع شرقی جنبه‌ای از مبارزات طبقاتی و

... ملی‌گرایی طبقات محروم
ربطی به فرضیه‌های نژادی ندارد،
مدافع است و خواستار رهایی از سلطه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی
خارجی و در همین رابطه خواستار
رهایی از سلطه استعمارگران
داخلی؛ ملی‌گرایی طبقات محروم در جوامع شرقی جنبه‌ای از مبارزات طبقاتی و ضداستعماری است و ادعای برتری بر اقوام دیگر را ندارد.

ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) نظریه‌ایست سیاسی با اثرات اقتصادی و فرهنگی که در اروپای غربی بر اثر پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری ظاهر گردید ناسیونالیسم در کشورهای سرمایه‌داری همراه با توسعه استعمار سرمایه‌داری به سوی راست کشیده شد و پراساس فرضیه‌های نژادی ایدئولوژی، راهنمای استعمار گردید حامل اجتماعی ناسیونالیسم در این کشورها طبقه سرمایه‌داری ملی استعمار و استعمارگر بود ملی‌گرایی در مستعمرات هم بهمانند ملی‌گرایی در کشورهای سرمایه‌داری نظریه‌ای است سیاسی با ابعاد و اثرات فرهنگی و اقتصادی. در مستعمرات ملی‌گرایی در رابطه‌ای دقیق با سلطه اقتصادی - سیاسی و فرهنگی استعمار سرمایه‌داری و شیوه تولید استعمار داخلی قرار دارد. ما در جوامع شرقی با دو نوع ملی‌گرایی که از نظر باقت اجتماعی، محتوا اجتماعی، اقتصادی - سیاسی و فرهنگی کاملاً با یکدیگر مغایر و متفاوت بوده و در تضادی آشی نایدیز قرار دارند سروکار داریم، یکی ملی‌گرایی طبقات حاکم و استعمار کننده، دیگری ملی‌گرایی طبقات محروم استنمارشونده.

ملی‌گرایی طبقات حاکم بر فرضیه‌های نژادی استوار می‌باشد این ملی‌گرایی متجاوز است و مدعی برتری نژادی و فرهنگی بر سایر اقوام، اما در همان حال، حاضر است برای حفظ امتیازات مادی - طبقاتی خود، علیه قومی که خود بدان تعلق دارد با «خارجیان» همکاری کرده و در خدمت آنان قرار گیرد.

اما ملی‌گرایی طبقات محروم ربطی به فرضیه‌های نژادی ندارد، مدافع است و خواستار رهایی از سلطه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خارجی و در همین رابطه خواستار رهایی از سلطه استعمارگران داخلی؛ ملی‌گرایی طبقات محروم در جوامع شرقی جنبه‌ای از مبارزات طبقاتی و

یکدیگرند و چون چنین خصوصی دارای ریشه‌های طبیعی و تاریخی است بالاچار آ dame هم خواهد یافت.

در سرزمین‌هایی از جامعه بزرگ شرق از شمال آفریقا تا بنگلادش و آسیای مرکزی تا اقیانوس هند در مواردی که مشخصات جسمی برای تعزیزی جوامع مستعمراتی و ادامه منازعات نژادی و امثالیم کارساز نیستند، سال‌های است بدین بحث بی‌حاصل و بی‌پایان نامن زده می‌شود که فرهنگ کدام قوم بالاتر، شخصیت‌های فرهنگی و علمی دوره‌های تاریخی شرق در کدام یک از شهرهای شرقی متولد شده‌اند، این شهرها در قرون گذشته بخشی از کدام کشور محسوب می‌شدند و امروزه ناحیه‌ای از کدام کشورند و با تغییر مرزهای سیاسی، اداری و نظامی در حال حاضر این شخصیت‌های بزرگ را جزو مفاخر کدام قوم و یا «نژاد» باید دانست؟

بحث بر سر این است که کدامیک از اقوام شرقی و یا «نژاد» به تنهایی در دوران باستان «مشعل دار فرهنگ جهان» بود بدون اینکه به این حقیقت تاریخی قابل اثبات توجه شود که فرهنگ شرق در همان دوران باستان و از همان دوران باستان، یک فرهنگ مرکب بود و تمام اقوام و یا «نژادهای» شرقی در ترکیب رشد و تکامل و توسعه آن شریک و سهیم بودند و در این روند چند هزار ساله تاریخی، قومی را بر قومی مزیت نیست و در شرق فرهنگ قومی یا نژادی «خالص» نداشته و نداریم.

این چنین تفاوت و غرور محدود به یک قوم و گروه در جامعه بزرگ شرق نیست. در ملی‌گرایی نژادی طبقات حاکم همه اقوام شرقی سهیم و شریک‌کن بر اثر چنین تلقیناتی هر یک از اقوام شرقی خود را «مرکز» و دیگر اقوام را «پیرامون» می‌دانند، اگر سخن از اتحاد و همبستگی اقوام شرقی به میان می‌آید، هر قوم بر «مرکزیت» و براین اساس بر «رهبری» خود اصرار می‌ورزد و خواستار آن است که دیگر اقوام بدو «پیوسته» و حوزه حکومت یک قوم خاص تا مرزهایی که بر اساس فرضیه‌های سنت تعیین شده‌اند توسعه یابند.

نگارنده لازم می‌داند بدین امر تکیه کند که آنچه را که امروزه در سرزمین‌های شرقی به نام فرهنگ‌های ملی می‌شناسیم (با وجود تفاوت‌ها و اختصاصات محلی، که هر یک به جا و به نوبه خود ارزشمند و والا می‌باشند) در یک زمینه مشترک چند هزار ساله رشد کردند و چنان به هم پیوسته‌اند که توضیح یکی بدون شناخت دیگری ممکن نیست و اقوام شرقی درست مانند افراد یک

خانواده بزرگ که با وجود دارا بودن صفات فردی خویشاوند بوده و علاقه فرهنگی و اقتصادی و روابط معنوی و مادی مستحکم آسان را به یکدیگر بیوند می‌دهد، به هم پیوسته‌اند.

قبول وجود اشتراک و وحدت فرهنگی و خویشاوندی چند هزار ساله میان اقوام جامعه بزرگ شرق، نفی هویت فرهنگی و تاریخی هیچ‌یک از اقوام شرقی نیست و نمی‌تواند باشد، بر عکس قبول حقیقت ثبت و تأیید هویتی روش با سابقه چند هزار ساله و خروج از یک انزواج مصنوعی است.

متاسفانه هنوز بر اساس بررسی‌های به ظاهر علمی شرق‌شناسان کشورهای سرمهیه‌داری استعماری و مجامع به‌اصطلاح علمی آنان، در سرزمین‌های شرقی فکر مسلط و راهنمای تاریخ‌نویسی ملی گرایی نژادی است.

هنوز به شاهان دوران باستان، به لشکرکشی‌ها و غارت‌ها و کشتارها به نام «مردان بزرگ» و «فتحات» افتخار می‌شود و سازمان‌های تبلیغاتی استعماری و کارگزاران آنان در کشورهای شرقی یاد کشتارها و غارت‌ها را زنده نگه می‌دارند.

آیا می‌تسویان در جامعه بزرگ شرق، قومی را نشان دار که به تحریک طبقات حاکم خود به اقسام خویشاوند دیگر حمله نکرده و یا باز به تحریک طبقات حاکم اقسام دیگر صور تجاوز قرار نکرده باشد؟

هنوز جنایات و تجاوزات حکام جابر، سلاطین فاسد و طبقات حاکم استمارگر که چه نسبت به قوم و جامعه خود و چه نسبت به ساکنین سایر سرزمین‌های شرقی اجحاف و ستم روا می‌داشتد به حساب مردم عادی و اقوام گذاشته می‌شود تا حسن کینه‌جویی و انتقام مانع استقرار روابط دوستانه و برادرانه میان اقوام خویشاوند شرقی گردد و هنوز متاسفانه به این متجاوزین و ظالمین افتخار می‌شود؟

در جامعه و جوامع شرقی، آنچه که بود و هست ستم طبقاتی است و نه ستم موهوم قومی، ملی‌گرایی نژادی ابزار فرهنگی و سیاسی ستم طبقاتی است.

تاریخ سرزمین‌های شرقی نشان می‌دهند و اثبات می‌کنند که چگونه در هر دوره تاریخی، طبقه حاکم محلی هر سرزمین و منطقه، کوشیده با به کار

بردن زور نظامی و فربیت فرهنگی، مردم عادی، محروم و زحمتکش سرزمین خود را به ابزار غارتگری و تجاوز تبدیل نموده و به پهانی نایبودی توده‌های وسیع از همه اقوام، به سریر «باشکوه» سلطنت جلوس فرموده و با بهره‌برداری از جهل اکثربت و فساد اقلیت که خود جزئی از آن بودند در ناز و نعمت و عشرت و رفاه مادی به سر برده‌اند و می‌کنند.

آنچه که به نام کشورگشایی عرضه و فروخته می‌شود از جانب هر سلطان و شاه و حاکمی باشد چیزی جز تجاوز به حقوق و زندگی مردم سرزمین‌های دیگر نبود - دفاع از خانه و کاشانه، و خانواده و بطور کلی دفاع در برابر هر نوع تجاوز از جانب هر کسی و هر مقامی که باشد امری ضروری و انسانی و مقدس است - اما دفاع از این حق حیات و زندگی فردی و اجتماعی به مقابله با تجاوز از خارج نمی‌توانست و نمی‌تواند محدود شود اما این طبقات از جانب هر کسی باشد که در برابر خلل استعمارکنندگان و حاکمین داخلی (مارزه طبقاتی) نیز به همان اندازه دفاع در برابر مهاجم خارجی، ضروری، انسانی و مقدس است، هدف غایی ملی گرایی نژادی انکار و نفی اختلافات طبقاتی در داخل جوامع مستعمراتی و منحرف کردن مردم استعمارشده از سنت‌های جلیقه‌ای برای حفظ نظام‌های ظالمانه است. این‌بار کار در این مورد ایجاد خصوصیت در میان اقوام خویشاوند است.

ما همه اقوام شرقی تحت تأثیر تلقینات و تبلیغات طبقات حاکم محلی و استعمارگران، بطوط عمدۀ تجاوزات شاهان و طبقات حاکم خودمان به دیگر اقوام خویشاوند شرقی را «فتحات» می‌دانیم و بدان افتخار می‌کنیم اما از ستم‌های مهاجمین به خود می‌نالیم و آن را محکوم می‌نماییم. آیا این امر نشانه ضعف شدید آگاهی تاریخی، قضاآفت و یک جانبه تاریخی، و ضعف شدید علوم اجتماعی ما اقوام شرقی نیست؟

در هیجان ناشی از ملی‌گرایی نژادی بر جنایات شاهان، حکام و طبقه حاکم قوم «خودمان» قلم فراموشی و عفو می‌کشیم و سعی داریم آن را به تحریه توجیه کنیم اما یاد و خاطره جنگها و جنایات شاهان و حکام و طبقه حاکم دیگر اقوام خویشاوند را زنده نگه می‌داریم.

آیا عرق شدن در گذشته دور، که در بسیاری از موارد به صورت افسانه‌ها و داستان‌های بطوط عمده جنگی و در مধن سلاطین یاقی مانده‌اند راه آینده مشترک ما اقوام شرقی را نمی‌بندد؟ و نبسته است؟ آیا می‌توان در جامعه بزرگ شرق، قومی را نشان داد که به تحریک طبقات حاکم خود به اقوام

اساس همه نظریات ملی گرایی و پان‌بازی و پان‌سازی مطالبی است که مستشرقین اروپایی درباره ساختار اجتماعی و بطور کلی تاریخ جوامع شرقی از دوران باستان تاکنون نوشته و منتشر کردند و بسیاری از روشنفکران جوامع مستعمراتی این مطالب و تحریفات را به عنوان تاریخ کشور و جامعه خود باور کردند و بدان ایمان آورده‌اند.

خویشاوند دیگر حمله نکرده و یا باز به تحریک طبقات حاکم اقام دیگر مورد تجاوز قرار نگرفته باشد؟

باید در هر حال به این نکته اساسی توجه داشت که حیات انسان بالاترین ارزش فردی و اجتماعی است و هر کس بدتر نام و عنوان به حق حیات انسان و انسان‌ها تجاوز کند به همه حقوق آنان - در هر دوره تاریخی که باشد - تجاوز کرده است.

از خودمان پرسیم، زنان، مردان، توجوانان، مردم محروم فقیر و زحمتکش سرزمن‌های جامعه بزرگ شرق چه اختلاف منافع، چه تضاد طبقاتی، چه برخورد و خصوصیت فرهنگی و یا

قومی و مذهبی با یکدیگر داشته و دارند، و چه کسی، جای چه کسی را تنگ کرده است که از تاریخ باستان تاکنون - صرف‌نظر از بعضی دوره‌ها - در جهت اجرای احکام سلاطین و خلفاً (الموی و عباسی) و شاهزادگان و راجه‌ها و شیوخ و کاهنان و برای حفظ امتیازات و منافع مادی طبقاتی آنان و در دوران جدیدی برای حفظ منافع استعمارگران سرمایه‌داری جهانی و کارگزاران وابسته محلی و بومی آنان، باید یکدیگر را به خاک و خون بکشند؟

تاریخ جامعه بزرگ شرق، تاریخ اقوام این سرزمن، برخلاف آنچه که استعمارگران و کارگزاران محلی‌شان ادعا و تبلیغ می‌کنند، تاریخ شاهان، تاریخ لشکرکشی‌ها و کشتارها و غارت‌ها نیست بلکه بخش اصلی و اساسی این تاریخ مشترک چند هزار ساله، تاریخ ظهور ادیان، تاریخ پیشرفت‌های علمی، ادبی، اجتماعی، ظهور شخصیت‌های بزرگ علمی و اجتماعی، تاریخ نهضت‌های مردمی بزرگ‌بودن، و تاریخ ظهور

انقلابیون، آرمان‌های عدالت‌خواهانه و مصلحین اجتماعی است.

تاریخ شاهان، تاریخ جنگ‌ها، اقوام شرقی را از هم می‌گسلد و تحتم جدایی و نفاق میان آنان می‌باشد، اما تاریخ انقلابیون و مصلحین و دانشمندان و ادبی و نهضت‌های ضدستم، در شرق آنان را به هم پیوند می‌دهد و خویشاوندی و اشتراک و اتحادشان را اثبات می‌کند

چرا هنوز تحت تأثیر تلقینات طبقات حاکم بر

روی آنچه که ما از هم جدا می‌کند، و عامل آن جباران و استعمارگران و طبقات حاکم و سودجویی محلی بودند تکیه می‌کنیم اما بر آنچه که ما را به هم پیوند می‌دهد و هویت مشترکمان را اثبات می‌کند عنایت نداریم؛ در تعالی و ترقی علمی سرزمن‌های شرقی و در نهضت‌های اجتماعی ضدستم این سرزمن‌ها، همه اقوام خویشاوندی شرقی شرکت داشتند.

هنوز هم استعمارگران و طبقات حاکم در جوامع شرق خواستار ادامه نفاق و خصوصیت میان اقوام خویشاوند شرقی آنچه این اقوام در دون یک مرز نظامی - اداری - سیاسی تمرکز یافته باشند و چه خطوط مخصوصی که در قرون اخیر از جانب استعمارگران ساخته و پراخته شده آنان را از یکدیگر جدا کرده باشد، زیرا در ادامه نفاق و خصوصیت میان اقوام خویشاوند شرقی، طبقات حاکم محلی و استعمارگران مشترک‌الماتفاقند و هر دو از استعمار مردم زحمتکش این سرزمن‌ها سود می‌برند و ادامه سلطه و حکومتشان ممکن می‌ماند.

اساس همه نظریات ملی گرایی و پان‌بازی و پان‌سازی است که مستشرقین اروپایی درباره ساختار اجتماعی و بطور کلی تاریخ جوامع شرقی از دوران باستان تاکنون نوشته و منتشر کردند و بسیاری از روشنفکران جوامع مستعمراتی این مطالب و تحریفات را به عنوان تاریخ پاسخ‌گذاری از بعضی دوره‌ها - در جهت اجرای احکام سلاطین و خلفاً (الموی و عباسی) و شاهزادگان و راجه‌ها و شیوخ و کاهنان و برای حفظ امتیازات و منافع مادی طبقاتی آنان و در دوران جدیدی برای حفظ منافع استعمارگران سرمایه‌داری جهانی و کارگزاران

وابسته محلی و بومی آنان، باید یکدیگر را به خاک و خون بکشند؟

تاریخ جامعه بزرگ شرق، تاریخ اقوام این سرزمن، برخلاف آنچه که استعمارگران و کارگزاران محلی‌شان ادعا و تبلیغ می‌کنند، تاریخ شاهان، تاریخ لشکرکشی‌ها و کشتارها و غارت‌ها نیست بلکه بخش اصلی و اساسی این تاریخ مشترک چند هزار ساله، تاریخ ظهور ادیان، تاریخ پیشرفت‌های علمی، ادبی، اجتماعی، ظهور

شخصیت‌های بزرگ علمی و اجتماعی، تاریخ نهضت‌های مردمی بزرگ‌بودن، و تاریخ ظهور

فقط برای خودشان، اما تبلیغ میان مستعمرات و به خصوص ساکنین سرزمین‌های جامعه بزرگ شرق بر اساس ملی گرایی نژادی در جهت پان‌سازی و پان‌بازی به معنای کوشش برای متعدد ساختن «هم‌نژادان» به زیر یک پرچم و یک دولت چه به صورت اقدامات و تبلیغات سیاسی و فرهنگی آشکار و چه مخفی ادامه دارد. آیی که به آسیاب استعمار سرمایه‌داری و طبقات حاکم استعمارگر ریخته می‌شود

ما در سرزمن‌های جامعه بزرگ شرق، بطور مشخص با پان‌بازی و پان‌سازی و ملی گرایی‌های نژادی تحت عنایوین پان‌ایرانیسم، پان‌تورانیسم (پان‌تورکیسم) و پان‌عربیسم و چندین پان فرعی دیگر همراه با ادعاهای توسعه ارضی که در آخرین تحلیل بر نژادپرستی و ادعای پرتری نژادی متکی‌اند، رویه‌رو هستیم.

منافع کشورهای سرمایه‌داری استعماری اقتضا می‌کند که ملی گرایی نژادی و پان‌بازی در سرزمن‌های جامعه بزرگ شرق اندکه یاده یاده بتواند با فروش اسلحه و کالا، یا غارت منابع طبیعی و نیروی کار ارزان و سرمایه‌گذاری‌ها، هر چه بیشتر و بهتر ساکنین این سرزمن‌ها را استعمار کنند، کارگزاران استعمار سرمایه‌داری نیز در این جنایت سهیم و شریکند و از آن منتفع می‌شوند اما جانبداران خیال پرداز پان‌سازی و پان‌بازی به این امر توجه نمی‌کنند که دولت‌های سرمایه‌داری استعماری هرگز اجازه و امکان نخواهد داد که هیچ‌یک از این «پان»‌ها به اهداف خود برسد. زیرا در همه احوال با تشکیل یک دولت قوی در منطقه‌ای که مهم‌ترین ذخایر نفتی جهان در آن قرار دارد مخالفند.

وظیفه پان‌ها و ملی گرایان نژادی در سرزمن‌های شرقی تضعیف یکدیگر است. هدف این است که اقوام خویشاوند سرزمن‌های جامعه بزرگ شرق که دارای فرهنگ چند هزار ساله مشترکند نه فقط به فکر همکاری و اتحاد نیافتند، بلکه هر یک به تهایی به صورت طعمه سرمایه‌داری استعماری، از ترس «رقیب» از دامان و تله استعمار سرمایه‌داری خارج نشده، مشتری دائمی اسلحه و به علت ضعف اقتصادی و در این ماجرا چنانکه گفته شد عدم ثبات اجتماعی، دنباله‌رو سیاست‌های دول سرمایه‌داری استعماری باقی بمانند

طبقات حاکم محلی، بازار ملی گرایی نژادی و پان‌بازی و پان‌سازی را گرم نگه میدارند و با طرح ادعای ارضی اقوام خویشاوند را بر ضد یکدیگر تحریک می‌نمایند.

جامعة بزرگ شرق می‌توانند پیش قدم و پیش تاز این نهضت عظیم گردند، آیا نمی‌توان به جای تشکیل نشستهای کوچک و بزرگ تحت عنوانی مختلف که در جهت تبلیغ برای این و یا آن «بان» و یا عرضه افتخارات ادبی و علمی یکی از اقوام شرقی تشکیل می‌شوند، نشستی با شرکت باستان‌شناسان، ادبی، دانشمندان همه اقوام جامعه بزرگ شرق تشکیل داد تا برس روی جنبه‌های مشترک وحدت تاریخی و فرهنگی در جامعه بزرگ

شرق تبدیل نظر به عمل آید؟

همچنان که اثبات خویشاوندی یک فرد به یک خانواده بزرگ نفی شخصیت و هویت فرد نیست و نمی‌تواند باشد، نشان دادن و تکیه بر روی حقیقت تاریخی وحدت و خویشاوندی و اشتراک فرهنگی اقوام جامعه بزرگ شرق هم، نفی هویت هیچیک از این اقوام نیست و نمی‌تواند باشد.

اثبات خویشاوندی قومی و فرهنگی، تضادی با حضور وجود فرهنگ‌های محلی، ادیان و مذهب مختلف، لهجه، گویش‌ها و زبان‌های مختلف در جامعه بزرگ شرق ندارد زیرا یک بررسی علمی می‌توان نشان داد که در همه این زمینه‌ها جامعه شرقی بیوند تاریخی چند هزار ساله دارند اثبات خویشاوندی قومی و فرهنگی اقوام شرق مستلزم صرف‌نظر کردن این و یا آن قوم، دین و آئین و زبان و بطور کلی دست‌آوردهای ادبی، علمی و اجتماعی نیست و نمی‌تواند باشد بلکه خود سبب کشف هویت واقعی ارزش‌های جدید در همه این زمینه‌هاست.

به تغیر نگارنده قدم اول در جامعه ما به عنوان بخشی از جامعه بزرگ شرق در راه تشکیل ایالات متحده شرق ایجاد روابط فرهنگی میان نیروهای اجتماعی وحدت‌جوی جامعه بزرگ شرق و پایه‌گذاری موسسه‌ای فرهنگی برای برداشتهای متتمرکز کردن فعالیت‌های علمی در این زمینه است. هر قومی از اقوام شرق که خود را مشغول دارد فرهنگ جهانی در دوران باستان می‌داند، می‌تواند پیش‌قدم در تشکیل چنین مؤسسه‌ای گردد.

اگر در راه وحدت قدم برداریم قطعی است که ایالات متحده شرق تشکیل خواهد شد زیرا حرکت در چنین جهتی، با نفی ملی گرایی نژادی و پان‌بازی همراه با احیای فرهنگ مشترک چند هزار ساله حرکتی است در جهت تکامل تاریخی و رهایی ملیون‌ها انسان از برادرکشی، ستم‌های طبقاتی و تقلبات فرهنگی - سیاسی.

اثبات خویشاوندی قومی و فرهنگی، تضادی با حضور وجود فرهنگ‌های محلی، ادیان و مذهب مختلف، لهجه، گویش‌ها و زبان‌های مختلف در جامعه بزرگ شرق ندارد...

ایا نمی‌توان به جای آنکه روابط فرهنگی میان سازمان‌های فرهنگی و شخصیت‌های فرهنگی و علمی سرمزمین‌های شرقی با واسطه و رابطه مجامع به اصطلاح علمی و فرهنگی کشورهای سرمایه‌داری استعماری انجام گیرند به صورتی مستقیم و بلاواسطه باشند تا بتوان خارج از کنترل و دخالت استعمارگران و کارگزاران شان به بررسی مسائل فرهنگی و علمی و اقتصادی مشترک پرداخت؟

ایا نمی‌توان به جای آنکه روابط سرمایه‌ای و کالایی میان سرمزمین‌های شرقی بطور عمده از طریق و با دلایی کشورهای سرمایه‌داری استعماری انجام گیرد، مستقیم باشند تا مرزهای صنعتی اداری، نظامی و سیاسی میان این سرمزمین‌ها از نظر اقتصادی نیز به تدریج حذف شوند؟

هنوز اصلاح فرهنگیان سرمزمین‌های شرقی از یکدیگر از طریق سازمان‌های فرهنگی و نشریات کشورهای سرمایه‌داری استعماری و به زبان‌های رایج آنان صورت می‌گردد، آیا امکان برقراری روابط مستقیم با به کار بردن زبان‌های شرقی وجود ندارد؟

ایا نمی‌توان با تکیه بر وحدت و اشتراک فرهنگی چند هزار ساله اقسام شرقی با نفی و رد ملی گرایی نژادی و پان‌بازی نژادی در جهت وحدت اقوام خویشاوند شرق قدم برداشت؟

مُراد از وحدت اقوام جامعه بزرگ شرق، تشکیل سازمان و یا جلساتی از سران دول نیست بلکه مراد آن است که اقوام خویشاوند شرقی از خواب غفتی که لایی آن را سرمایه‌داری استعماری و کارگزاران استعمار برایش می‌خواهند بیار و بیش از این قربانی سودجویی‌های دزدان بین‌المللی و دزدان داخلی شوند و جوانانشان با سلاح‌های کشورهای سرمایه‌داری استعماری، یکدیگر را به خاک و خون نکشند.

گنجینه بزرگ و غنی تاریخ و فرهنگ جامعه بزرگ شرق همه عوامل وحدت اقوام شرقی را در خود دارد. این گنجینه فرهنگ همیشه روشن تاریخی را باید به همه اقوام شرق عرضه نمود. روشن‌فکران متعهد و انقلابی همه کشورهای

به هیچ‌وجه نمی‌توان انکار نمود که گروهی از روشنفکران جامعه شرقی، از روی خلوص نیت و با کمال صداقت و پاکی تحت تأثیر مطالب سست مستشرقین استعماری و فرضیه‌های نژادی قرار داشته و به آنچه که در دانشگاه‌های کشورهای سرمایه‌داری استعماری آموخته‌اند ایمان دارند و از این نظریات دفاع می‌کنند اما آیا زمان آن فرا نرسیده که با توجه به آنچه که در جهان علم و سیاست و اقتصاد می‌گذرد چشمانمان را باز کنیم و از تار عنکبوت تخیلات گذشته خارج شویم. آیا زمان آن نرسیده که هویت فرهنگی مان را نه بر اساس آنچه که مستشرقین به ما ارائه کرده‌اند بلکه بر اساس بررسی‌های خودمان روشن کنیم؟ آیا نمی‌توان صدها بیلیاردی را که در سرمزمین‌های شرقی صرف خرید اسلحه از کشورهای سرمایه‌داری استعماری شده و به مصرف کشته و کشtar خواهیم و برادران خویشاوند می‌رسد صرف آبادانی این سرمزمین‌ها و رفع بلاعی فقر کرد؟

پیشنهاد می‌شود:

- روشنفکران مرتفعی که با خلوص نیت و قلبی پاک از فرضیه‌های ملی گرایی نژادی و بان‌سازی دفاع می‌کنند سری به محلات قیر شهر و کشور محل اقامت خود بزنند و از نزدیک ملاحظه کنند که اکثریت مردم سرمزمین‌های شرقی در چه شرایطی به سر می‌برند و چگونه فقر اقتصادی حیات انسان‌ها را چهار مخاطره کرده و از تعالی فرهنگی آنان جلوگیری می‌کنند.

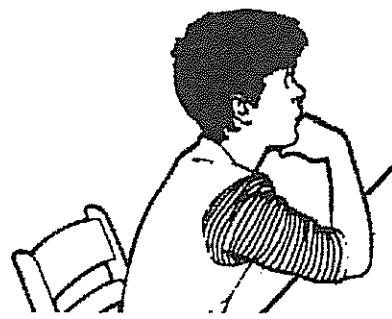
- همراه با افتخار به مشعل دار بودن فرهنگ جهان در گذشته، مسئله فرهنگ در دهات و شهرها از دستان تا دانشگاه و مجتمع علمی در جوامع شرقی از شمال آفریقا تا بنگلادش مورد بررسی قرار گیرد تا معلوم گردد که در حال به فرهنگ ما چه می‌گذرد و به کجا کشیده شده‌ایم و می‌رویم و چگونه مشعلی که ما اقوام شرقی در گذشته در دست داشتیم تحت شرایط سلطه فرهنگ استعماری به هیزمی نیمه سوخته و چماقی برای کوبیدن بر سر برادران، خواهیان و فرزندان استعمارشده و فقیرمان در سرمزمین‌های جامعه بزرگ شرق تبدیل شده است.

- همراه با افتخار به وجود زنان و مردان بزرگ در عرصه علم و ادب و فلسفه در گذشته کوشش شود در سرمزمین‌های شرقی در زمان حال شرایطی فراهم گردد که ادب و علمی مجبور به فرار از وطن نشده و یا جذب سازمان‌های فرهنگی - سیاسی کشورهای سرمایه‌داری استعماری نشوند.



خاطره

رنجی



بودم، آنرا تکرار نکرده بودم، آنرا تحت عنوان "چیزی خاص" به بایگانی ذهن نپرسده بودم و حال بهداشتگاه با تکه گردوبی، در آشپزخانه‌ای که ۶۰۰۰ کیلومتر و ۲۰ سال با یاسوچ فاصله دارد و پس از ۲۰ سالی که ذهنم را انبار آشوب و بلا کرده و ذره‌ای تمرکز و فراغت در آن بجا نماند، به یاد آن سفر می‌افتم. به یاد حتی جزئیات آن، به یاد راه‌های خاکی خلوت و آرام لابلای درخت‌ها، به یاد صدای ریگها و سنگهای زیر کفشهای ملی‌ام، به یاد سایه‌های خنک و درخت‌های عظیم سبز سبز، به یاد آسم‌های آن موقع که حلا اغلب شان جزو خاطرات بستگانشانند و به یاد روح آرام و بزرگوار پدرم که برای خودش، در درون همیشه آرامش، شعرهای قدمی را زمزمه می‌کرد و حتی به یاد بُوی خاص عرقش، انگار که همین دیروز بود و همین پُشت.

و افسوس می‌خورم که چرا فرزندش بسودم و نه دوستش تا بتوانم از درونش بیشتر سؤال کنم و از خودم می‌پرسم که آیا خواهم دیدش تا با او باز به یاسوچ بروم؟

می‌بینید که خاطرات چیز عجیبی است.

Nürnberg ۱۷/۶/۹۷

* یاسوچ: روستایی کوهک و کوهستانی در استان کوهکلیویه و بویر احمد.

درخت‌های گردوبی که از آن‌ها گردوبی سبز و تازه می‌کنند و می‌خوردیم... همانجا توی آشپزخانه خشکم زده بود. دست‌هایم توی ندان نداشت. حال عجیبی داشتم. تمام آن صحنه‌ها با شتابی عجیب از جلوی چشمانت و از درون مغز و دلم گذشته بودند. نه حتی ثانیه‌ای این جریان طول کشیده بود.

تا به حال چنین حال عجیبی نداشتیم. عرقی سرد، نه فقط به روی پیشانی ام، که به روی تمام بدن نشسته بود. احساس لرزشی در درون وجودیم می‌کردم و برای لحظه‌ای احساس کردم که روحمن دارد به سرعت از جسم خارج می‌شود تا به یاسوچ رود، گشتنی در آن باغ زند و باز برگردد.

به یخچال تکیه دام که نیقتم. در دلم چیز سنتگینی مثل سنگ احساس می‌کردم، سنتگین و سخت و هضم نشدنی، مثل احساس گناه. دلم می‌خواست کریه کنم. اما به خود هی زدم و گفتم: حالا وقت این حرفا نیست. توی این غربت همین را کم داری که افسرده‌تر از آنچه هستی هم شوی و کی هست که کمکت کند؟ خودم را جمع و جور کردم و آمدم توی اتفاق. بعد متوجه شدم که فقط گردوها را خورده‌ام و نان و پنیر را دست نزد هم، هنوز متقاً بسودم، آرام و افسرده بسودم، از خودم می‌پرسیدم:

چرا حالا آن موقع نیست؟ چرا اینجا آنجا نیست؟ چرا من آنجا یا پدر اینجا نیست؟ چرا من و او نمی‌توانیم باز باهم به یاسوچ برویم؟ و تمام این‌ها در حالی که من، هرگز به آن سفر به عنوان "خاطره‌ای خاص" نیندیشیده

خاطرات انسان چیز عجیبی است، نه؟ همیشه، از همان دورانِ نوجوانی، می‌دانستم که خاطرات چیز عجیبی است، چیزی بی‌چیده، شیرین و تلخ باهم، چیزی به سختی توصیف‌پذیر، شاید حتی اسرارآمیز. امروز صبح، توی آشپزخانه کوچک، اتفاق ساده‌ای افتاد که تسام روز نهم را به خود مشغول داشتم:

هنگام آماده کردن صبحانه، همراه پنیر و نان، مقداری هم گردو، مغز گردو، آماده کردم که با صبحانه بخورم. مغز گردوهایی که از مقازة ترکهای ترکیه در محله‌مان خریده بودم. درحالی که کثار یخچال ایستاده بودم و سرگرم گزاردن پنیر و نان توی بشقاب بودم، تکه‌ای گردو دهان گذاشتیم.

به یکباره، ناگهان، ناخودآگاه، سلسه‌ای از افکار، مجموعه‌ای از صحنه‌ها، زنجیری از تصاویر، گویی با نظری خاص، مثل قطار یا رعدوبرق یا چیزی شبیه آن، از نهم گذاشت. احساس کردم دارم عقب‌عقب می‌روم ولی خیلی سریع و در فضایی بی‌بعد، انگار در تویل زمان، مثل داستان‌ها یا فیلم‌ها:

پدرم، پیرتر، فرتوت، خسته و شکسته، زمانی حدود ۱۵ سال قبل، نه خیلی پیشتر، چیزی حدود ۲۰ سال قبل، صورتِ جوان‌تر و شادابتر آن زمانش، سفرم با او به یاسوچ*. پارک چنگلی زیبایی یاسوچ آبی بیخ نهر میان آن پارک، که با پدرم شرط می‌بستیم که کدام ما می‌تواند بیشتر دستش را توی آن آب بین تکاه دارد، فراغت و بی‌غمی روزهای نوجوانی، درخت‌های عظیم و زیبای آنجا، پرندۀای زیبای آنجا که توی شهرها خبری از آن‌ها نبود، آبشار کوچک و باریک آنجا، و

آیجان

ز هشیاران عالم، هر که را دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو! دیوانگی هم عالی می دارد
برگرفته از دیوار یک قوه خانه

دوباره رهایت می کنند یا نه، راستی موضوع چه بود؟

- هنوز خیالشان از این لاشه راحست نبود، فکرد
میادا را کرده بودن، می خواستند آیومشان را
تکمیل تر کنند ولی این هم درست نیست که تو
دور و بر لانه زنبور پیلکی، آنان دربر دنیالت
می گردند، می دانیستند سنتسان بیقتی چه کارت
می کنند؟ یه خونت تشننه‌اندا!

- عشق این حرف‌ها سرش نمی شود آیجان.
چتناز! تو هنوز هم همان دلباخته بی‌باکی هستی
که بودی.

- می خواستی جور دیگری باشم؟
- نه! ولی باید خیلی احتیاط کنی.

- تا مرز ترس؟

آیجان لحظه‌ای سکوت نمود، آنگاه با حرکت
دست اشاره کرد به خانه و گفت:

- می بینی چکار کرده‌اند، یک ساختمان زیبای دو
طبقه را تبدیل کرده‌اند به تلی از خاک و آجر، نه با
بمب، بلکه با دست.

چتناز که در اولين نگاه نگاه از شده بود گفت:
سیگار روی پلکهای او شده بود

- غصه تخور! مهربانی!

سرمای این زمستان را
به گرمای پهاران می سپاریم،

سیاهی این زمانه را
به روشانی دل می زدیم،

هرگز بدین منوال نمانده و نمی ماند
این دوران بی کیش و آین.

آنچه پایاست زندگی است،
آنچه پویاست زندگی است.

گرچه
بمانند نوزاد

با درد و رنج زاده می شود،

گرچه ارواح پست
همچنان

ارابههای نعش کش خود را

بر روی استخوان‌های "ما"

پای کوبان می رانند،

گرچه در بحر آنوه
زموج توفنده ویرانیه،

به خاطر دیدار این چشم‌های سیز برآق و ابروهای

کشیده، تمام آن سال‌های فراق زجرآلود را

لحظه‌شماری کرده بود؟ کسی جهه می دانست که

این غنچه گل همیشه بهار، پیانه گل سرتاسر

زندگی دائمًا زمستان او بوده، و او چگونه این

پهارک زیبا را از گزند سرمهای مرگزا دور

نگهداشتند بود چطور می توانست آن غره‌های کریه
و گوش خراش آنان را برای دستیابی به آن ترکل

فراموش کند که گفته بودند:

- چشم‌هایت را کور می کنیم تا توانی چهره چنانز

را بینی! پاهایت را خرد می کنیم تا توانی سر قرار

آزار بروی!

و وقتی بی بوده بود که آنان تنها از اسمی غیر

حقیقی دوستانش اطلاع دارند، چقدر خیالش راحت

شده بود!

چنانز از زیر چادرش دسته گل سرخی مزین به

چند شاخه نسبق بیرون آورد، چادر را رها کرد و به

سوی آیجان دید. آیجان هم به سوی او، باد خنک

ساحلی چهره و گیسوان باقته و بلند چنانز را نوازش

می کرد لباسش مثل همیشه غریب بود: او شلوار

آبی و پیراهنی منقش به گل‌های سرخ و زنبق

پوشیده بود و کفش‌های کتانی به پا داشت.

یکدیگر را در آغوش گرفته و غرق بوسه کردند

چنانز می خندهست. دانش‌های انسک شادی روی

گونه‌های سرخش می لغزیدند. تمام وجود آیجان از

شور و هیجان می لرزید، در عمق دلش تاله‌های

جانگذاری بیدار می شدند همانطور که دست هایش

و دور گردن او حلقة کرده بود، احساس می کرد

یک بغل گل در آغوش کشیده است. گویی این

بهار پرشکوفه بود که در باغ می خندهست آیجان

دلش در شور و غوغای بود با لحن انبوه باری گفت:

- آما چنانز!

- آما آیجان! بالاخره آمدی.

- چنانز! بالآخره تمدم و ترا دیدم. بگو بینم خبر

داشتی که من امروز آزاد می شوم؟

- چانه! مگر ممکن بود که خبر نداشته باشم،

آری ما اطلاع داشتیم. آمده بودم جلوی اداره، وقتی

دیدم آن‌ها به دنبالت دویدند یکهو دلم تو ریخت.

نمی دانی چه حالی داشتم، نمی توانستم به خانه

برگردم، دست خودم نبود می خواستم بینم آیا

وقتی در خروجی اداره را باز کردند آیجان درست
بعد از هفت سال و دو ماه و چهار روز، بار دیگر

خود را در میان هیاهوی مردم شهر یافت. هنوز

روی پله‌های در اطرافه بود که به آسمان فراخ و

فیروزه قام نگاه کرد، به مردم چشم دوخت - که با

عجله در خیابان در آمد و رفت بودند - آنگاه زیر

لب با خود گفت: «منتظر کسی هستی؟ راه بیفت برو دیگر

طاعونی، می خواهی ازت استقبال هم بکنند؟»

لنگانگان از پله‌ها پایین آمد و راه افتاد. هنوز

چند قدمی دور نشده بود که دو مرد به دنبالش

دویدند، یکی صدایش کرد - آقای... آیجان! آقای... آیجان! لطفاً یا ما بیاییم،

چند دقیقه با شما کار داریم.»

آن همینکه کارشان تمام شد، او را مجدداً رها

کردند. تاکسی بعد از مدت کوتاهی آیجان را مقابل

خانه‌اش پیاده کرد و راه افتاد خانه، خانه پدری

آیجان بود او بعد از مرگ پدر و مادرش - که هردو

به فاصله کوتاهی از یکدیگر مرده بودند - آنجا را

تبديل کرده بود به دفتر پخش روزنامه، روزنامه‌ای

که همواره مسوی نمای آقایان بود آیجان یگانه

وارث خانواده بود. در چوبی و کهنه خانه را به

شدت تکان داد در باز شد. وارد حیاط که شد رفت

روی یکی از پله‌هایی که صحن خانه را به طبقه

بالا وصل می کرد نشست. آرینهایش را روی

زانویش تکیه داد و سر را میان دو دستش گرفت و

به فک فرو رفت. لحظاتی بعد با لحن خشم‌آگینی

پیش خود تکرار کرد: «فیلیه! فیلیه!»

لای در جای خود بود صدای بسته شدن آن

رشته افکارش را از هم گستست. سرش را بلند کرد

و نگاه یاس‌الوی بی سوی در انداخت. چنانز با

چادر مشکی دم در ایستاده بود. چهره زیبای او در

زمینه سیاه چادر، ماه درخسان را در یک شب

مهتابی به خاطر می آورد. لبخند شیرینی که به

گونه‌های لطیفشن گل انداخته و بر لباسش نشسته

بود. زیباترین خاطرات زندگی را در دل آیجان زنده

کرد آیا این همان صورت مهتابی افسونگری بود

که هفت سال و اندی در ظلمت خاموشی و

فراموشی بر دلش روشنی بخشیده بود؟ آیا او

پاک نیست،

انسان کشته به ساحل شادی می‌راند،

و گل نیولفر زندگی

با دستان ما می‌شکوف.

عزیزما

دلتنگ میاش!

شب کوتاه است.

- آه چنناز!

چه بگوییم؟

چه سان بگوییم؟

که ما،

در شبی بی انتهاء،

بی انتهاء

بهسان زمان و مکان

مجذوب و گم شدهایما

که ما،

در زستان جاودانه

در پی بهار گشتهایما

و بعد از لحظه‌ای سکوت پرسید:

- راستی از آراز چه خبر؟

- او حالش خوبست، در خانه منتظر توست، بلند

شو برویم!

- آراز! می‌خواستم تنظرت را درباره خودم بدائم، تو

در مورد آن قضایا چه فکر می‌کنی؟

- بین عزیز، من و چنناز بارها در این مورد باهم

صحبت کردیم، من...

چنناز رشته سخن او را پرید:

- من نظرم را در پیرامون این مسئله پیش

گفتم، آراز ادامه داد:

- فکر می‌کنم حرفهایی که آدم زیر چماق

فسیل‌ها بیان می‌کند، سند جرم و محکومیت خود

آفاسیل‌هاست و افکار عمومی در جهان، همیشه

اینگونه نمایش‌ها را محکوم کرده است. بنابراین تو

بنکنی و روحت را بیش از این عذاب بدهی. ما

اگاهیم که چه ضربه‌های روحی خردکننده‌ای در

جسارتگاه به تو وارد شده است؛ و حتا می‌دانیم که

اگر داروهایت را مرتباً مصرف نکنی چه حالی پیدا

می‌کنی، پس جدا از تو می‌خواهم که این مسئله را

به دست فراموشی بسپاری و به مسائل مهمتر و

حیاتی فکر کنی. از جمله به مسئله خانه، ازدواج و...

چنناز افزود:

- و کار.

آراز ادامه داد:

- بطور کلی نظر من اینست که خانه را تعمیر

کنیم تا تو آنچه آرامش داشته باشی، بعد کاری

برایت دست و پا می‌کنیم که مشغول شوی و

چند روزه‌ای گیرت باید و هنگامی که چرخ زندگیت

به راه افتاد باید به فکر ازدواج هم باشی.

چنناز پیشنهاد کرد

آراز زیر درخت گیلاس، روی صندلی چویی

کهنه‌های نشسته و مشغول مطالعه کتابی بود با

انگشت اشاره دست چپ، عینک ذره‌بینی اش را که

شیشه‌های ضخیم داشت، بالای بینی جایجا کرده

دستی به صورت تازه‌ترانشیده و سبیل‌های پریش

و آویزانش کشید و به در کوچه نگاه کرد. که

صدای بازشنیدن آن توجه‌اش را جلب کرده بود. از

روی صندلی برخاست، قامتی متوسط داشت.

چنناز و آیجان وارد شدند و در را پشت سر خود

بستند. آراز لحظه‌ای چهره و قامت و قواهه دوست

دیرینه‌اش را از نظر گذرانند: بدن لاغر، قد نسبتاً

بلند، شلوار خاکستری، کفش‌های قهوه‌ای، پیراهن

ساده، بینی و صورتی کشیده، بدون سیپل، لب‌های

باریک، زلف‌های سیاه خوابیده به سمت چپ سر، و

- بیتر است مشکل تعمیر خانه را از طریق
شرکت حل کنیم، و اما هزینه‌اش؟ با فروش بخشی
از حیاط می‌شود هزینه‌اش را هم تهیه کرد.
آراز تایید کرد:

- یک پیشنهاد درست و عملی، من موافقم.
آیجان نظر تو چیست؟
آیجان که به فکر فرو رفته بود و کسی
نمی‌دانست چه افکار دور و درازی او را در خود
غرق کرده است، با این سوال به میان صحبت

کشیده شد و جواب داد:
- من حرفی ندارم.
چنناز پرسید:

- یعنی تو هم موافقی؟
- آره.
آراز گفت:

- پس من ترتیب کار را می‌دهم،
آراز سفره را جمع کرد و چنناز چای آورد سه
رفیق ساعتها باهم گپ زندن، از مسائل روز و
خاطرات مشترک. اما چنناز و آراز به خوبی احساس
می‌کردند که آیجان دیگر آن آدم سایق نیست و به
کلی عرض شده است. شب دیروقت بود حال و
هوای مجلس‌شان بسیار گرم و صمیمی بود. آیجان
فراموش کرده بود داروهایش را مصرف کند و
یادش هم نبود که آخرین بار کسی دوا خورده بود
شیرینی صحبت تلخی غم و اندوه را از دل‌هاشان
زدده بود.

امان از غم‌ها! آه! آه و افسوس که نگذاشتند
خوش آنان بیش از آن دوام یابند! چرا که دقایق
آخر رفاقت آیجان کلاً غیرعادی می‌نمود او دیگر
خیلی ساکت و متغیر به نظر می‌آمد. کم حرفی و
سکوت آزاردهنده‌اش برای دوستانش تحمل نپذیر
بود او که در گذشته مایه گرمی مجلس دوستانش
بود و با پنهان‌گویی های خود همیشه خنده را بر لبان
دیگران می‌شاند، اکنون رفاقت جوکیان پیشه کرده
بود چهره مهربان و غمگینش سیمای باریوی را
می‌ماند که طاقت‌نشست زیر بار سنگینی بسیار. آب
دهانش را که فرو می‌برد بر پیشانیش چین‌های
درشت می‌نشست و اخmalod زیر لب حرف‌های
نامفهوم می‌گفت. لب‌هایش را طوری به هم
می‌فرشد که معنای نه می‌داد و یا داشتند را بدین
معنا حرکت می‌داد و به نقطه نامعلومی زل می‌زد
چنناز که رفاقت او را دید به روی آراز خیره شد. آراز
با سر و صورت اشاره کرد به بسته‌های دارو که از
جبی شلوار آیجان بیرون زده بود و احسته گفت:
- تموی جبی شلوارش دوا هست، دریبار بده
بخوردا

آیجان که همچنان به نقطه نامعلومی زل زده بود
گفت:
- آراز! من دارم سقوط می‌کنم!
آراز هیچ نگفت. آیجان تکرار کرد:
- من دارم سقوط می‌کنم! با سرعت سرگام‌آوری
سقوط می‌کنم توی خودم، توی چاه بی‌نهایتی که

محصولاً چشم‌های مهربان و تسم شیرین و
معروف‌شون که همیشه به هنگام دیدار بر لپاش
ظاهر می‌شد، دلش را تکان داد پس از آنکه دست
دادند و روپویی کردند آراز پرسید:

- دوستی من! حالت چطور است، خوبی؟

- بد نیستم، تو چطوری؟
- ممنون، من هم خوبم، بالاخره هم‌دیگر را
دیدیم، دقیقاً بعد از هفت سال و دو ماه و چهار
روز.

- حالا تو هر ساعتش را یک سال حساب کن،
بین چقدر طول کشیده است؟

چنناز گفت:

- روزگار دشوار و تیره‌ای بود که گذشت.

آراز گفت:

- برویم تو پیشینیم.

خانه آراز کلاً به دو اتاق و حمام و دستشویی و
راهرو و آشپزخانه و حیاطی کوچک خلاصه می‌شد
او اخیراً آنجا را اجاره کرده بود. آنان روی یک قالی
باغی زیبا، منش بسیار گل و گیاه نشستند چنناز
چای درست کرد، و آن دو دوست هم شام را مدت کوتاهی طول
ساختند. به هنگام تهیه غذا که مدت کوتاهی طول
کشید صحبت مهمی پیش نیامد تا اینکه سر سفره
آیجان رو به آراز کرد و پرسید:

- آراز! می‌خواستم تنظرت را درباره خودم بدائم، تو
در مورد آن قضایا چه فکر می‌کنی؟

- بین عزیز، من و چنناز بارها در این مورد باهم
صحبت کردیم، من...

چنناز رشته سخن او را پرید:

- من نظرم را در پیرامون این مسئله پیش

گفتم، آراز ادامه داد:

- فکر می‌کنم حرفهایی که آدم زیر چماق
فسیل‌ها بیان می‌کند، سند جرم و محکومیت خود
آفاسیل‌هاست و افکار عمومی در جهان، همیشه
اینگونه نمایش‌ها را محکوم کرده است. بنابراین تو
بنکنی و روحت را بیش از این عذاب بدهی. ما

اگاهیم که چه ضربه‌های روحی خردکننده‌ای در

جسارتگاه به تو وارد شده است؛ و حتا می‌دانیم که

اگر داروهایت را مرتباً مصرف نکنی چه حالی پیدا

می‌کنی، پس جدا از تو می‌خواهم که این مسئله را

به دست فراموشی بسپاری و به مسائل مهمتر و

حیاتی فکر کنی. از جمله به مسئله خانه، ازدواج و...

چنناز افزود:

- و کار.

آراز ادامه داد:

- بطور کلی نظر من اینست که خانه را تعمیر

کنیم تا تو آنچه آرامش داشته باشی، بعد کاری

برایت دست و پا می‌کنیم که مشغول شوی و

چند روزه‌ای گیرت باید و هنگامی که چرخ زندگیت

به راه افتاد باید به فکر ازدواج هم باشی.

در درونم دهان باز کرده است سقوط می کنم، این
چاه مرا می باید من ریوود شدهام، سنگ های
سرگردان و بی شکل و بی قواه درون آن، دارند باد
می کنند، من در آن ها فرمی روم، مثل عروسکی
که در گلزاره فرو رود.

داروها تویی دست چنانز بود آراز با نگاههای
در دلاد چشم به آیینه دوخته بود چنانز عرق سرد
پیشان او را با دستمال پاک کرد و گفت:

- آیجان، عزیز من، یا دوایت را بخورا!

و خواست دارو و لیوان آب را به دست او بدهد
ولی آیجان بی توجه به آنها به سخشن ادامه داد:

- چنانز! من در تصویر لرزان و زیبای تو - که بر
آینه آب پیداست - فرمی روم، با اولین خزانهات ترا
گم می کنم، خودم نیز گم می شوم، نمی دانم در کجا
قرار دارم، محیط غیرقابل شناخت است. آیا من در
تاریک محض غوطه ورم یا در روشنایی مطلق،
نمی دانم، چه تاریکی، چه روشنایی، هردو برایم
یکسان است.

آراز صبح زود قبل از آنکه سر کار برود مقداری
بول تویی جیب شوار آیجان گذاشت و بیرون رفت.

وقتی آیجان از خواب بیساز شد چنانز صبحانه را

آماده کرده بود سر سفره پرسید:

- دیشب خوب خواهید؟

- همینکه سر به دامت گذاشت دیگر خواب مرا

ربود. انگار سالها بود که نخواهید بودم. براستی

خوابی خوشی داشتم، تو هم مرا بخش که

مزاحمت شدم و خستهات کدم.

- خوشحالم که خوب خواهید، ولی من به

هیچوجه مزاحمتی احساس نکرم که بیخشمتو،

بعکس تو به من آرامش می دادی.

- آراز کو؟

- رفته سر کار. تویی یک شرکت کوچک

ساختمانی کار می کند.

- خودت چی، کار می کنی؟

- من هم همانجا کار می کنم، حسابدارشانم، یک

ماه مرخصی گرفتمام، از دیروز شروع شده.

- درست از همان روزی که من پیدایم شد؟!

- دقیقاً.

- لابد به خاطر من.

- به خاطر هردویمان.

- به هر صورت، حافظ آموخته های شما به درد

دنیا و زندگی می خورند، مرا ببین که رقص دنبال

نقاشی، نه به در این دنیا می خورد و نه به درد

آن دنیایم.

- تو خوب می دانی که هست، زیبایی زندگی است.

گلزار زندگی بدون هنر، گویی بیش نیست. آزوی

دنیایی که در آن هیچ هنرمندی کارش را بی ارج

نپنداشد، شاید اغراق آمیز نباشد.

- شاید بگذریم، از دیروز، از همان نخستین

لحظه دیدار سوالی ذهنم را به خود مشغول کرده و

مدام بر من فشار می اورد؛ زیرا نه می توانم آن را

فراموش کنم و نه جرئت مطرح کردنش را دارم.

- احساس ترا درک می کنم. لابد می خواهی

پرسی آیا هنوز هم به عشقمان وفادارم یا نه؟

- درست است.

- آیجان! تنها چیزی که توانستم در این دوران
هستی خوار، دورانی که نسل ما همه چیزش را در
آن باخت، برای خودم نگه دارم عشقمان است.
عشق و علاقه به همه زیبایی های زندگی. و تنها
در پناه آنست که من می کوشم همه بدینه ها و
نتکت های این چاله گندیده را تحمل کنم و حتا با
آنها به سطیز پرخیزم. با این امید که دنیای
زیباتری داشته باشیم و در چنان محیطی گل
عشقمان به غنچه نشیند. نمی دانم عشق چیست.
شاید احساسی باشد احساسی در اوج. اوج اوج.
احساس دوست داشتن و دوست داشته شدن. ما که
همیشه از دوی محروم بوده ایم، دوست داشته ایم
بدون اینکه دوستمان بدارند. همواره هدف تیر
کینه ها بوده ایم و همیشه در گریز. گریزان از صیاد
پماند یک آهوی زخمی نمی دانم این عشق
یکسوسیه می باشد و زندگی و انسان ها ناقص
است یا کامل، اگر هم در آن نقصانی باشد ما با
عشق مشترکمان آن را جبران می کنیم، من روح ای
عاشق انسان و زندگیم، ولی جسمآ تنها به تو عشق
می ورم، من گرفتار این عشقم، آنهم چه دیوانه وارا
پگذار کارها روبراه بشود، می رویم در پناه یک
سقف زندگی می کنیم.

آیجان متغیر و معنومن او را نگاه می کرد. وقتی
صیبحانه تمام شد سفره را جمع کرد و تویی
آشپزخانه گذاشت. چنانز چهارزاده نشسته بود
آیجان سر خود را روی زانوان او نهاد. آیجان
چنانز خم شد و روی چشمان او بوسه نهاد. آیجان
پرسید:

- چنانز چشم هایم را می بوسی، مگر فراقی در
پیش است؟

- نه عزیزم، چشمانت را دوست دارم، تصویر
چهره خود را در آنها می بینم و به یاد آن دو
چشم کوچک در کمره مه آلود می افتش که وقتی
باهم به کوه می رفیم تصویرمان را در آب گوارای
آنها تماشا می کردیم و ناگاه پاره سنگی می آمد و
آب موج بر می داشت و تصاویر ما در هم جذب و
نایدید می شد؛ آنگاه صدای دلشیش آراز از آن سوی
به گوش می رسید که می خواند:

«باید که دوست بداریم یاران!
باید که چون خزر بخوشیم!»*

چنانز متکا زیر سر آیجان گذاشت و خود نیز دراز
کشید سر او بر بازوی آیجان بود و خرمان
گیسوشان پنهن. آیجان گونه به گونه ای چسباند
دستش را روی سینه اش گذاشت و درحالی که بوسی
آشناش تنش را استشمام می کرد گفت:

- عزیزم! همینطور که حرف می گزینی مرا به
گذشته های دور می بیری، احساس عجیبی پیش
می کنم و هیجان مخصوصی دل و جانم را
می لرزاند. آیا من بیدارم یا در رویا به سر می برم؟ تا
دیروز هرگز تصور نمی کردم دوباره ترا بیام و خود

- آراز! دلم بی قرار است. من خیلی نگران حال
أیجان.

- تو نباید خودت را بیازی، خیلی خونسرد باید
کمکش کنی. او شدیداً به تو نیاز دارد. من فردا با
دکتر هم تماس می گیرم. مراقبت باش دوایش را
مرتب مصرف بکند. خوب دیگر دیروقت است،
بگیریم بخواهیم. من فردا کله سحر باید بینار بشوم
تو هم که شب اینجا میمانی، ساعات منع عبور و
مرور است، درست نیست به خانه بروی.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

را غرق در عشق بی کرانه تو احساس نمایم. آما من
قصدکی هستم که نسیم تابستانی آن را به آتش
تو آورد. یا ڈرای تیرخوردهای هستم که با بالهای
خون چکانش از غربت به آشیانه ویران خوبیش
بازگشته است.

هیچ وقت باور نمی شد، هیچ وقت، که کسی را
پیشا کنم که زخم‌های کهنه هفت ساله ام را،
زخم‌های کهنه‌ای که هردم بر رویشان زخم‌های
تازه‌ای دهن می‌گشایند، مرهم نهد، چنان‌ای می‌دانی
توی این مدت چه بر ما گذشته است؟ ما که
همیشه سایه هم‌دیگر بودیم، نمی‌دانم چطور
تمردیم و زنده ماندیم و آن فراق و هجران
دردناکتر از مرگ را تحمل کردیم.

من در آن سال‌های سیاه هر لحظه هزاران بار
مردم و زنده شدم، چیزی که، و شاید هم یگانه
چیزی که هریار دوباره زندگی را به من بازگرداند
حلول عشق تو در دل و جانم بود و قتنی خفاشان
این ظلمتکده، لاشخواران گورستان، به جانم اقتاده
و آخرین رقم زندگیم را می‌گرفتند، یگانه چیزی
که به من حیات می‌بخشیده خوبی و بساکی و
مهربانی‌های تو بود، عشق افسونگر تو بود این
زیبایی‌ها مثل یک نیروی مسأوارای طبیعی مرا به
سوی تو جذب می‌کردند. تمام ذرات وجود ترا
می‌خواستند، سالیان متمادی آن خواست را در
دروном سرکوب کردم، ولی توانستم در خودم
بکشم‌اش. به مرور زمان آن خواهش و کشش
نامرئی و شگفتانگیز در دلم نیرو گرفت و بر من
چیره شد، دیگر فکر و اراده‌ام در اختیار آن بود. من
به سوی تو امدم ولی افسوس که دیگر هیچ وقت
شایستگی عشق تو را نخواهم داشت! خورشید
عشق من همانجا پشت میله‌های سرد و تیره
در دستان غروب کرد!

هردو بلند شدند و تنشستند، چهارزانه، چنان روحی
او را پسید و گفت:
آما آیجان، این چه حرفيست که می‌زنی و دلم
را به آتش می‌کشی، در سرزمین ما خورشید عشق
را غربی نیست و عاشقان، ستارگانی همیشه
فروزانی عشقند سختانست را به یاد آور! سختان
سال‌های پیش از فراق را. هنوز که هنوز است
صدای در گوش طنین انداز است که می‌خواندی:

«عشق»

اوچ محبت

اوچ دل‌باختگی‌ها و مهربانی‌هاست.

عشق

اوچ گذشت

اوچ پاکی‌ها و جان‌فشنای‌هاست.

عشق

اوچ تلاش

اوچ فداکاری‌ها و بیناری‌هاست.

عشق اوج زندگیست.

اوچ تلاوم زندگیست.

هرجا که عشق

بر ساحل دریاچه بود همه او را "استاد نقاش" صدا
می‌زدند. جوان‌ترها دور و برش می‌پلکیدند و
هم‌سالانش از او دوری می‌جستند، به سبب عقاید
عجبی و غریب. آیجان تعطیلات تابستانی دوران
دانش‌آموزی و دانشجویی خود را معمولاً در
نگارستان پرمرد سپری کرده بود، زیر دست او
بزرگ شده و از باع هنرمنش گل‌ها چیده بود پرمرد
مثل فرزند خودش او را دوست داشت. دوستان
نزدیک آیجان می‌دانستند که استاد به او اجازه داده
بود زیر اثماری که برای مشتریان آماده می‌کرد
امضای او را بگذارد. وقتی تابلوها را نگاه کرد،
خواست کارهای خود را از آثار استادش جدا کند
حافظه‌اش را کاوبید، روزهای خاطره‌انگیزش را ورق
زد، تمایزات را جستجو کرد، بی‌فایده بود، توانست.
او به همه آن چیزها فکر می‌کرد و از خود
می‌پرسید: «چرا استاد اجازه داده بود که آثار خود را
با نام او امضای کند؟»

در ذهنش دنبال باسخ می‌گشت که رسید جلو
نگارستان. از پشت شیشه داخل کارگاه را نگاه کرد
پرمرد آنچا نیسد. چشم دوخت به تابلوها. روی
دیوار، جلو ویترین، روی سه‌پایه ناقشی و صندلی،
بین دیوار، جلو ویترین، روی سه‌پایه ناقشی و صندلی،
آنچه مردی، شاید هم زنی فرورفته در یک
سنگ مرمر و معلق در چاهی بی‌انتهای دریاچه‌ای
خشکیده با کوه‌های نمک. شهری پیخزده بر کرانه
دریاچه؛ و بسیاری تابلوهای دیگر که از پشت
شیشه درست نمی‌شد آن‌ها را مشاهده کرد

- جوان! اگر می‌خواهی تابلوها را بینی بیا تو،
پرمرد در را باز کرد بدون هیچ نگاهی به چهره
جونان، و داخل شد آیجان هم به دنبالش.

- سلام استادا حالتان چطور است؟
صدنا به گوش پرمرد آشنا بود. قد خمیده‌اش را به
زحمت اندکی راست نمود و به صورت مرد جوان
نگاه کرد و گفت:

- آیجان! پسرم تویی؟
آیجان خم شد و استاد او را بغل کرد و بوسید و
درحالی که دستش را گرفته بود به طرف صندلی
زهوار در رفتۀ ای کشید و گفت:

- بیا پسمن، بیا بنشین! بسیار خوشحالم کردی.
آیجان نشست. پرمرد پرسید:

- کی ازاد شدی؟

- دیروز

- دیشب پیش بچمه‌ها بودی؟

- بله

- غصه جا و خانه را نخوری ها! تو روی چشم ما
جا داری.

- خیلی ممنونم استاد. فعلًا غم خانه را ندارم، بعد

بینیم چه بیش می‌اید

پرمرد فلاسک را برداشت و دو استکان چای
ریخت و پرسید:

- خوب، می‌خواهی چکار کنی؟

- راستش استاد می‌خواهم کار کنم

اوچ صعود انسان
به عالم انسانی نیست،
آنچا مفهوم عشق
انسانی نیست»
آیجان هیچ نگفت. فقط به چشمان چنانز
نگریست. هنگامی که نگاه برگرفت گفت:
- امروز بعد از آنکه گشتی در شهر زدم،
می‌خواهم سری هم به پرمرد بزنم و احوالی ازش
پرسم.
- دوست داری باهم برویم؟
- دوست که دارم، ولی مجبورم تنها بروم. درست
نیست ما را باهم ببینند.
- هر طور میل توست.

چند دقیقه بعد او در راه بود لنج‌لنجان می‌رفت و
می‌اندیشید، به سختان چنانز؛ و از خود می‌پرسید:
ایا این غیرانسانی نیست که من با این بدینه‌های
علاچ‌ناپذیرم - که مثل پنجه مرگ گلویم را فشار
می‌دهند - دامنگیر این دختر بی‌گناه هم بشوم؟
یک آدم طاعونی با منز اعلی و پای چلاقش چه
ره‌آورده بجز تیرمروزی و نکبت برای این دختر
زیباتر از گل، و از همه مهمتر انسان خوب و شریف
می‌تواند داشته باشد؟ مگر بزرگترین آزویم آن نبود
که قبل از مرگ فقط یک بار دیگر، تنها یک
لحظه، روی او را بینیم؟ اکنون که به مقصد
رسیده‌ام پس چرا گورم را گم نمی‌کنم؟ متوجه چی
هستم؟ چرا نمی‌توانیم از او بگیریم؟ آیا بین مان
نیروی عجیبی حاکم است که مانع فرار ما از
همدیگر می‌شود؟

او همینطور که با خودش حرف می‌زد از
کوچه‌های پیچ در پیچ و خیابان‌های فرعی کج و
معوج و خانه‌هایی که انگار در آن‌ها به جای مصالح
 SAXMANI، مسکن و بدینه‌ی و درد به کار برده
بودند گذشت، رسید به خیابان اصلی شهر. افکار
مشوش و تخیلات روان کاهی که ذهنش را به
خود مشغول کرده بود، گاه به گاه به صورت
جملات بربیده بود که گوش رهگذران می‌رسید و
موجب نگاه‌های تمسخر‌آمیز آن‌ها می‌شد او دیگر
متوجه تغیراتی نبود که طی آن سال‌ها در شهر رخ
داده بود. باهم‌ای درینه شده، دیوارهای سربریده و
خیبله - یعنی اثار هنری فسیل‌های آدمنمای دور
و نزدیک - مغازه‌های نوساز برآق و خانه‌هایی که
انگار کاهگل فقر به آن‌ها مالیده‌اند دسته‌های
مردم - که مثل جویبارهای سرگردان و هرزوگ در
پیاده‌روها روان بودند - دود غلیظی که نفس را
می‌برید، سروصدای سرگیجه‌آور ماشین‌ها و بیویژه
تابلوهایی که اینجا و آنجا پشت ویترین مغازه‌ها در
مطبهایها و توی قهوه‌خانه‌ها و جاهای دیگر به چشم
می‌خوردند، مهمندین مناظری بودند که او رویاگونه
از نظرش گذراند.

بعضی از تابلوها امضای نقاش زیرشان بود.
نقاش معروفترین خطاط و نقاش آن شهر لمده

پیمرد استکان چای داغ را روی میز رنگ و رو
رفته گذاشت و گفت:

- پسرم حالت چطوره؟ خدا را شکر که زندمای.
- بد نیست آقا جمال، نفس می کشیم.
- شکر، خدا را شکر.
- دستی به شانه او زد مشتری ای با صلای بلند

گفت:

- آقا جمال چای خواستیم.
- الان جانم، الان!

و رفت. قهوهخانه مثل سابق محل پاتوق آدمهای مختلف بود کارگر، دستفروش، داشناموزه، دانشجو، معلم، کارمند ساده اداره، روسنایی و افرادی از این قبیل مانند گذشته در آنجا جمع بودند آیجان درحالی که چای را جو عده جرمه سر می کشید برای اولین بار. بعد از سال های دوری از یار و دیوار بیت شعری را که روی دیوار با خط زیبای نوشته شده بود او همیشه به هنگام ورود به قهوهخانه به آن چشم می انداخت، زیر لب زمزمه کرد

«ز هشیاران عالم، هر که را دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو! دیوانگی هم عالمی دارد»

چند صندلی آنطرفتور جوان بیست و چند ساله ای با دوستش نشسته بود، درحالی که به آیجان نگاه می کرد با صلای بلندی گفت:

- طاعونی نمرد و باز پیدا شد

دوستش گفت:

- همانطور که توی فراموشگاه خیلی ها ازش فرار می کردند، در بیرون هم همه باید بایکوتش کنند
- تو که آب خنک نخورد های از کجا خبر داری؟
- شنیده ام پسر، مونقه.

مرد پایه سن گذشتای که قطره های شستک گچ روی لباسش نشسته بود رو به جوان اولی گفت:

- برو بچه! این حرفها به تو نیامده
- قهوهچی که سخنان آنان را شنیده بود به جوانان گفت:

- اگر اینجا زیاد پرت و پلا بگویید گوشتان را می گیرم و می اندازم بیرون، ها!

در پی حرف قهوهچی جوانان پول چای ها را گذاشتند روی میز و برخاستند جوان دومی آمد به طرف آیجان و به گوش او خواند

- خبر داری ای
- دلی غافل
- که آن یار جفاکار
- با دوست وفادار
- برفت؟

و درحالی که از در خارج می شد قهقهه ای سر داد که تمام وجود آیجان را لرزاند. آیجان بول چای را گذاشت روی میز، از قهوهچی خداحافظی کرد و بیرون آمد حرکت او طوری بود که پیمرد فرست نیافت تا تعارفی بکند تا خیابان این سو و آن سو دوید و جوانان را جستجو کرد، ولی کسی را نیافت. انگار آب شده و رفته بودند توی زمین. وقتی به ساکن بود و در نگارستان پیمرد مشغول کار، چنانز پهلوی آیجان منظم به خانه آراز رفت و آمد داشت و خود ظاهراً پیش پدر و مادرش زندگی می کرد. در آن زمان، چنانز و آیجان پیرامون آغاز زندگی مشترک، بارها باهم سخن گفته بودند آیجان همیشه واهمه داشت، واهمه از خود و از آینده چنانز و از همه چیز. چنانز نیز منتظر بهبود نسیب وضع روحی آیجان بود و هیچ وقت سعی نمی کرد بر مشکلات فکری او بیافزاید از گفتگو درباره مسائلی که ممکن بود روح مریض او را آزرده سازد شدیداً دوری می جست.

بالاخره آیجان در خانه خود چای گرفت. وقتی تنها بود نقاشی می کرد در نگارستان بیشتر اوقاتش را صرف تابلویی کرده بود که هنردوستان آن را دختری بر در کوچه نامیده بودند او دونسخه از این تابلو آماده کرده بود یکی را برای مردم و دیگری را برای روح خودش؛ و آن را در خانه به دیوار آنرا نصب کرده بود مقابل چشمانش، درستراست در ورودی.

وقتی تابلو را تماشا می کردی: تصویر دختری است بر آستانه در که پشت سر او آبهای نازارم دریاچه با امواج نیگوشن در غوغایست. نیمه تنہ او از سویی بر آن در جویی نیمه باز خم شده و با چشمان درشت و متوجه گویی کسی را در داخل نگاه می کند پیشانیش باز و گیوه اش باقیه شده و قسمتی از آن بر شانه اش اوزیزان است.

در نگاه او نیرویی مرموز و مافق بشری موج می زد، گوین قصد داشت اسیرش را در جای خود خشک و جذب کند. چادرش از سرش سریبد و پر شانه هایش افتاده و باد ساحلی آن را تاب می داد انگار او آن را به دست باد سیرده بود

آه! کسی چه می دانست چگونه هستی آیجان پشت آن چشم های سبز و بادامی، نگاه افسونگر، صورت مهتابی، ابروان نازک کمانی، ذره ذره ذوب شده است!

در نگارستان تابلو را توی ویترین گذاشته بودند مردم - از پیر و جوان، دختر و پسر - به هنگام آمد و شد آن را تماشا می کردند. تابلو در اندک مدتی زبان زد اهالی شهر شد آن مجبور شدند به شیشه کاغذی بچسبانند که روی آن این جمله به چشم می خورد

«تماشا کنید، اما لطفاً جلو روشنایی را نگیرید.»

دلی شهر، نگارستان، کار.

ظهر بعد از آنکه آیجان توسط آستاد نقاش دریافت که قهوهخانه هنوز سر جایش هست، خواست سری به پاتوق قدیمیش زده و دیواری تازه کنده و گلوبش را با دو چای سیاه و تلخ تر نماید. قهوهخانه سر چهارراهی واقع بود که زیاد از کارگاه فاصله نداشت. از در که وارد شد رفت روی تها صندلی خالی - که جلو پنجه قرار داشت - نشست. قهوهچی پیمردی بود که با پسر جوانش آنجا را اداره می کرد

- کی شروع می کنی؟
- یعنی شما موافقید؟
- این چه سوالی است، میل داری همین امر روز شروع کنی؟
- نه، فردا شروع می کنم.
- خوب، باشد. تعریف کن بیین از سلاح خانه چه خبر؟
- استادا چه بگویم، نمی توانم به چشمان نگاه کنم، شرم می کنم، تاب این شرم‌مندگی را تدارم، آزو می کنم زمین دهان باز کند و مرا به کام خودش بکشد چطور بگویم استاد من همه چیز را باخته؟
پیمرد با تأکید:
- ما باختیم، اما آیا آن یک قمار بود یا تبردی که ما در آن شکست خوردیم؟
- استادا بازی با نبرد، دیگر هردو برایم یکسان است.
- در زندگی مواقعي هست که چنین احساسی به انسان دست می دهد چیزهایی که یکسان و همگون به نظر می رسد در واقع تقابلهایی باهم دارند که از دید ما پنهانند. باید بگوییم از این حالت یکسان نگری و یأس و نالیدی بیرون آیینه باید دلها و دست هامان یکی گردد. دست یاری نیاز میرم ماست پرنده به یاری با همایش برواز می کند، ما بالهای همدیگریم، بسیم، ما در برهه سخت و دشواری زندگی می کنیم، باید آن را پشت سر بگذاریم، بدون اینکه خودمان را بیازیم، تاریکی محض وجود ندارد. ما در این ظلمت به دنبال آن ستارگان روشنی هستیم که از دور به ما چشم می زندند حالا جایی و یا طریقی سرمان به سنج خورده، باشد، تباید از تلاش باز ایستاد. نمی خواهیم مانند لاشهای یک جا بمانیم و بگذریم می خواهیم نفس بکشیم، حتا لحظه ای که خفه می شویم.

- استادا من گل نیلوفری بودم زیر پنجره ای پیچیده به دیوار، که هر روز صحیح دختر نوجوانی آن را آب می داد. اکون مثل سیگاری که دوش را به هوا فرستاده و خاکستش را در جاسیگاری تکانده باشند، نابود شده ام. کار من از خنگی گذشته، من دیگر مرده ام، شما دارید با یک مرد حرف می زنید فسیل ها مردا مانند یک تکه گوشت چرخ کردن و بیرون انداختند شله های آتشی که در درون، در اعماق دلم زبانه می کشیدند خاکستریم کردند دیگر از من چیزی باقی نمانده است.

- وقتی جلو رود سدی هست، آب می کوشد از جانی و به طریقی نشت گند، بطروری که حتا محکم ترین سدها نیز از تهدید آن در آمان نیستند باید "زمان" بگذرد.

آن ها مدت زیادی باهم صحبت کردند، درباره خیلی چیزها، و ناهار را باهم خوردند بعد از ظهر بود که آیجان از پیمرد خداحافظی کرد

نوسازی خانه آیجان یک ماه و سه هفته و دو روز طول کشید. در طی این مدت آیجان پیش از

کارگاه بازگشت پیرمرد روی شستی، دنگ آماده می‌کرد. نشست روی صندلی و گفت:
- استاد می‌خواهم مطلبی را از شما برسم.
پیرمرد در حالی که به کارشن ادامه می‌داد گفت:
- بگو! گوشم با توست.
- نه اینطوری نمی‌شود استاد، می‌خواهم به من نگاه کنید.

پیرمرد دست از کار کشید و گفت:

- خوب، چه می‌خواستی برسی؟

آیجان با صدای لرزانی پرسید:

- استاد! آرزا با چنتاز سروسری دارد؟

سینی دامن چطور بیان کنم...

استاد حرف او را برد:

- آنها یا هم ازدواج کرده‌اند، این حرف‌ها چیست؟

آیجان با تعجب:

- ازدواج؟

- مگر خبر نداری؟

- نه!

- تو که پیشان بودی، بہت نگفته‌اند؟ دخترشان را ندیدی؟

آیجان شگفت‌زده تر شد:

- نه! کسی در این مورد یا من حرف نزد!
-

نمی‌دانم چرا، شاید مسئله دیگر خیلی کوته شده است. آنها مدتی بعد از دستگیری تو بود که ازدواج کردند. حالا دخترشان باید شش ساله شده باشد. بله درست است، خوب بیاید می‌آورم، در چشم عروسی‌شان که خیلی مختصر و خصوصی برگزار شد منهم دعوت نداشتم، ولی حقیقت اینست که من سال‌ها بود که از آن‌ها بی‌اطلاع بودم، تا اینکه این‌واخر از طریق تو از حال و احوالشان مطلع شدم. من هم آگاهی درستی از زندگی آن‌ها ندارم.

پیرمرد مشغول کارش شد و آیجان دیگر حرفی نزد او آن روز زودتر از همیشه کار را تطیل کرد و به خانه رفت. خنکای عصر هنگامی که ناقوس کلیسا پنج بار نواخت، چنتاز با دخترکی که همراهش بود کلید را در قفل در چیاط آیجان جرخاند. وارد چیاط شدند چارقد و چادر را باز کردند از چیاط گذشتند و از پله‌ها بالا پرند چنتاز لای در اتاق آیجان را آرام باز کرد و لیل مارگزیده‌ها و حشتش زده دوباره آن را بست و رو به دخترک - که پشت سرشن ایستاده بود - کرد و گفت:

- عزیزم! گفت را بده من، برو پایین کمی توب‌بازی کن تا من اتاق را سرو سامان بدهم، بعد صدایت می‌کنم. دخترک پرسید:

- مامان! اینجا خانه همان دوسته که تعریفش را می‌کردی؟

ساره عزیزم، حالا برو پایین بازی کن!

دخترک رفت. چنتاز وارد اتاق شد. اثاثیه خانه همه شکسته و درهم ریخته بود آیجان نشسته بود

می‌خواستم تو هرچه بیشتر آرامش داشته باشی و با مسائل گوناگون احصایت را خسته نکنی؟ مسائلی که می‌توانستیم بعدها هم پیرامون آن‌ها صحبت کنیم.

آیجان به چشم‌هایم نگاه کن! آیا در تلاو اشکم دروغ و تزویری نهفته است؟ آیا چشم‌مانی که تو در همه عمرت آن‌همه عاشقانه دوستانش نیز بسته بود دیوانه‌وار به آن‌ها خیره می‌شدی می‌تواند به تو دروغ بگویند؟ این چشم‌ها، این نگاه‌ها، این اشک‌ها هرگز ترا فریب نداده‌اند من هیچوقت به عشقمان بی‌وفایی نکردم.

مدت کوتاهی بعد از دستگیریت بود که احساس کردم از تو حامله‌ام از یکسو خوشحال بودم، ولی از سوی دیگر محیط قی اور و پست و عقب‌مانده جامعه، امکان آن را به من نمی‌داد که بچه را به راحتی به دنیا بیاورم و بزرگش کنم. نمی‌دانستم به خانواده و قوم و خویش و همسایه و از همه بذری به آن بالاتشینان جاهم و مزبور - که هر لحظه در کمینمان بودند تا به خیال خامشان، نقطه‌ضعفی در زندگی ما بینند و با علم کردن آن برضد ازووها و تلاش‌های انسانی‌مان تبلیغ کنند و در ملاعام بی‌حیثیت و بی‌ابریمان نمایند - چه جوابی بدهم. تصمیم گرفتم هر طوری که شده سقط جین بکنم، به دکترها مراجعه کردم، حاضر نشدن عملکرنند خودهای؟

کفتند این کار منعو است. به پیرزن‌ها راجع کردم، مشکلم حل نشد مسئله را با آزار درمیان نهادم، پیشنهاد کرد با او ازدواج کنم و بچه را به دنیا بیاورم و بعد هم از همدیگر جدا شویم. چاره‌ای نداشتی، سخن‌ش را پذیرفتم، ما ازدواج کردیم و چند ماه بعد از تولد بچه از هم رسماً جدا شدیم. در مدتی که با هم زندگی می‌کردیم رابطه‌ما یک رابطه‌خواهر و برادری بود.

«ازدواج» مشکل مرا حل کرد ولی برای خود آزار خلی گران تمام شد او در این جریان نامزدش «سوگی» را از دست داد سوگی به محض شنیدن خبر ازدواج، برای همیشه آزار را ترک گفت. او درست یک ماه بعد از ازدواج مه عروسی کرد من بعد از قضیه آگاه شدم، از این بات همیشه خودم را سرزنش می‌کنم. آزار فکر می‌کرد می‌تواند به طریقی سوگی را حالی کند، اما افسوس که موفق به این کار نشد. نمی‌دانی او در آن هنگام چه حالی داشت و چه روزهای سختی را گذراند. ولی پیش من هیچوقت مسئله را به روی خودش نیاورد و از درد ناله نکرد. وقتی درباره سوگی با او حرف می‌زدم تبسمی می‌کرد و می‌گفت: «عشق من آن دختر گزیزی‌ای نیست که به محض شنیدن خبر عروسی، در اندازک زمانی با کس دیگر رفتند عشق من آیجان است، تو هستی و آیناز است؛ و مردمی که با همه عقب‌ماندگی‌ها و بدی‌هایشان، دوستان دارم».

آیجان! ما واقعاً آدم‌های سعادتمدی هستیم، علی‌رغم این دردها و رنج‌ها و بدی‌هایشان، ما در

روی صندلی نشاند و به سخن‌ش ادامه داد: تابلویی که مقابله‌ش روی دیوار نصب شده بود، زل زده بود چنتاز به چشمان او نگریست و پرسید: - چی شده آیجان؟ چرا مه چیز درهم ریخته؟ او همچنان سکوت کرده بود. تکان نمی‌خورد. مجسمه‌ای سنگی چنتاز به چهره‌اش دقیق شد، خراش‌هایی روی صورتش نقش بسته بود پرسید:

- صورتت چرا زخمی شده؟

جوانی نشیند. گفت:

- بتُو مردا چی شده؟ چرا حرف نمی‌زنی؟ کی خانه را به این وضع انداخته؟ خودت یا کس دیگری این کار را کرده؟ بدون اینکه منتظر جواب بشود تابلو را نگاه کرد:

- تابلو چرا قلم خورد؟

او همینطور که حرف می‌زد خانه را سروسامان می‌داد صندلی‌های شکسته را گوشش‌های جمع می‌نمود. فرش را که رویش رنگ ریخته بود تمیز می‌کرد مگر رنگ را به این سادگی می‌شود پاک کرد؛ چنتاز نمی‌دانست چه بگوید و از دست چه کسی بنالد وقتی وضع اتفاق تاحدی عادی شد، آمد کنار آیجان چمباتمه زد و گفت:

- امروز چه بایی به سرت آمد؟ دوایست را خورد؟

بلند شد توی کشوی میز داروهای را وارسی کرد چیزی دستگیرش نشد. باز آمد کنار آیجان چمباتمه زد و صورت خود را میان دو دست او گرفت و گفت:

- آخر چرا حرف نمی‌زنی؟

و دانه‌های مروارید اشک بر گونه‌هایش غلتید و درحالی که کف دست‌های آیجان را خیس می‌نمود گفت:

- تو می‌دانی امروز چه کسی به دیدارت آمد؟

دخترت، سخن‌ش را پذیرفتم، ما ازدواج کردیم و چند ماه بعد از تولد بچه از هم رسماً جدا شدیم. در مدتی که با هم زندگی می‌کردیم رابطه‌ما یک دخترم، پدری که همه آن سال‌ها سراغش را دخترم، پدری که همه آن سال‌ها سراغش را می‌گرفت اینجاست، پیش توتست، در بغل توتست نمی‌خواهی او را برای اولین بار در زندگیت خوشحال کنی؟

او را بلند کرد و جلو پنجه برد و گفت:

- نگاه کن! دخترت آنچاست. توی حیاط بازی می‌کند می‌شنوی؟ دخترمان آیناز. در آن سال‌های سیاوه‌فرات، چهره کودکانه و معصوم او همراه سیمای مهریان تو را در خاطرم زنده می‌کرد هرگز بچه‌ای ندیده‌ام که اینقدر شیوه پدرش باشد.

آیجان لب از لیش باز نشد. چنتاز او را بازگرداند و روی صندلی نشاند و به سخن‌ش ادامه داد:

- مرا بینخش که زودتر از این ترا در جریان نگذاشتم، من همه‌اش به فکر وضع روحی تو بودم،

می درخشید. دریاچه آبی بالهای پفناور و خونینش را به سنگهای ساحل می کویید. آن دوردستها کبوتری زخمی و خون آلود، افتاده بر سنگها، در نیزدی بین بود و نیود، بال از پر پرواز می کویید. آیجان توى اتاقش همچنان روی صندلی نشسته بود، ساکت و بی حرکت. ناگاهان احسان کرد: لای در آرام اندکی باز شد. دختری سر به داخل آورد و چشم در چشم دوخت. تنها نیمه تنہ او بر لای در پیدا بود او پیراهنی با گل‌های زینق به تن داشت. چشمان سبز و درشت و براق و معجب، نگاههای نافذ و افسونگر، صورت زیبای مهتابی و ابروان کمانیش، رویهم جاذبه مرموز و عجیبی در چهره او دمیده بود که آیجان را ب اختیار به سوی خویش جذب کرد. برخاست و مانند کسی که در خواب راه بربود، به طرف در رفت. دختر روی پله‌ها بود او با دست راستش با اشاره گفت:

- بیا-

آیجان از پله‌ها پایین رفت. نیمه تنہ دختر، بر گوشة در نیمه بازِ کوچه پیدا بود که چشم در چشم دوخته بوده با دست راستش به اشاره گفت:

- بیا-

و آیجان در پی او از خانه خارج شد دختر با آن نگاههای افسونگرش او را که بی اراده سر در پی اش نهاده بود از شهر بیرون بر. کنار دریاچه رسیدند آیجان فقط چند قدم با او فاصله داشت. دختر همچنان به چشم‌های او زل زده بود انگار بین چشمان آنان نیروی شگفت‌انگیزی در جریان بود که نعم گذاشت از هم دور بشوند. او با دست راستش به اشاره گفت:

- بیا-

و به میان امواج آبی و خروشان دریاچه لغزید آیجان هم به دنبالش. دختر، به سان پری دریابی خیزابهای کوهپیکر را می‌شکافت و پیش می‌رفت و گاه به گاه به فاصله کوتاهی سر برگردانده به او نگاه می‌کرد. هریار که نگاههای آنان با هم برسورد می‌نمود آیجان به سوی او خیز برمی‌داشت.

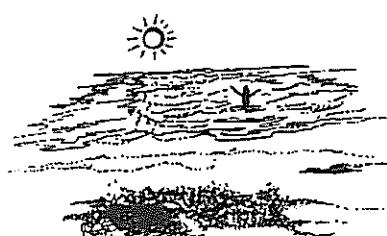
آن شب امواج دریاچه غوغایی کرد.

دو روز بعد کودکان روزنامه‌فروش در خیابان‌های شهر می‌دویندند و فریاد:

- خبرهای تازه‌ها خبرهای تازه‌ها نقاش تابلوی

- دختری بر در کوچه خودکشی کردا

۹۵/۷/۲



* خسرو گلسرخی

- بله، فردا می‌آیم بیمارستان.
- بسیار خوب، داروهایش را طبق معمول مصرف کن. پس تا فردا به سلامت! دکتر رفت. خورشید در افق به پشت کوه می‌لغزید. شب سایه سیاهش را بر سر شهر می‌گسترانید. آیاز توى حیاط بازی می‌کرد. چنان فکر کرد بهتر است او را به خانه بازگرداند و شب خود تها پهلوی آیجان بماند. آن‌ها سراسیمه و پریشان بازگشته‌اند هنگامی که او آیاز را به دست مادر بزرگش می‌سپرد مادر گفت:
- چنانرا متأسفانه خبر ناگواری برایت دارم!
- چه خبری مادر؟!

- آراز دستگیر شده! امروز ظهر، همین یک ساعت پیش دوستی خبر را به من اطلاع داد. ضمناً یک عده هم به نگارستان آستان تقاضاً حمله کردند. بیجاوه پیرمرد را به قصد کشت کنک زده و با خودشان برده‌اند!

- پس من رقم مادر!

- کجا دخترم؟

- بعد می‌گویم مادر.

- دلم بدجوری شور می‌زنند، خیلی می‌ترسم مادر. نگران توام.

- دلوایس من میاش مادر، به سلامت.

چنانرا سریعاً خود را به خانه آراز رساند و داخل شد. اوراق و وسائل جاسازی را خالی کرد توى یک ساک دستی، وقتی که خواست از در حیاط خارج شود، مشاهده کرد اطراف خانه و پشت بامها را مأمورین محاصره کردند. مأموری تند پیش آمد و گفت:

- اگر تکان بخوری شلیک می‌کنم! و چاپک به دست راست او دستبند زده که سر دیگری را قبلاً به دست چپ خودش زده بود مأمور دیگری سربرگرداند و نگاه پرقدتی به چهره چنانرا افکند و گفت:

حالا می‌فهمم، درست دقت کنید تصویر این جادوگر است که در شهر غوغای بريا کرد. به حساب آن جوان دیوانه رسیده، امشب به حساب تو هم می‌رسیم. او حتاً زنانه‌ها را با تصویر این آفت افسون کرده بود. برو سوار شو بی‌حیا!

چنانرا توى دلش گفت:

- آما آیجان!

و با تمام نفرت به چشمان مأمور نگریست و گفت:

- این کلمات شایسته تو و امثال توست! بی‌حیا. شما هستیدن اریابان شما بند که کوس رسوایی‌شان گوش دنیا را کر کرده است.

او را کشان کشان به داخل ماشین بردن. مردم از توی خانه‌ها و خیابان با خشم و نفرت صحنه را می‌پایندند.

خورشید پشت کوه لانه کرده بود. هوا دیگر تاریک شده بود جام سیمین ماه بر آسمان شهر

اقیانوس عشق‌ها و دوستی‌ها و محبت‌ها و فناکاری‌ها و پاکی‌ها زندگی می‌کنیم. ما عاشقان این زندگی هستیم. به کوری ظلمت آن را چون شرابی گوارا می‌نوشیم و خواهیم نوشید. گیرم که

نیروی چهل و سیاهی بسیار نیرومندتر از ماست، گیرم که در راه رسیدن به آرزوهای انسانی مان شکست بخوریم، حتاً ناید بشویم، پاکی نیست. این عشق‌ها و شورها و شوق‌ها و دوستی‌ها و پاکی‌ها هرگز ناید نخواهد شد در تاریخ زندگی مردمان این سامان، انسان‌دوستان و نیک‌خواهان، هیچ وقت موفق نشده‌اند به آرزوهایشان جامه عمل بیوشانند. اما هرگز دل‌های فرزندان این سردم زجر دیده از عشق به چنین آرزوهایی تهی نبوده است. آیجان عزیزم، می‌شنوی چه می‌گوییم؟ تکان بخور مهربانی‌ها چرا بخ زده‌ای؟ تاب غم را ندارم.

او نتوانست به سخشن ادامه بدهد. بار دیگر بغضنی ترکید و بهسان ابر خزان، بر خزان زندگی باران اشک ریخت. در آن حال لای در اتاق اندکی برآشد و آیاز پرسید:

- ماما! اجازه دارم بیام تو؟

چنانرا درحالی که اشک‌هایش را پاک می‌کرد جواب داد:

- بیا دخترم، بیا تو.

و طوری رفتار کرد که کودک متوجه گریه او نشد. دخترک داخل شد و سلام داد و دستش را به طرف آیجان دراز کرد و گفت:

- اسم من آیازم.

به جای آیجان، مادرش با او دست داد و در کنار خود روی صندلی نشاندش. او که با نگاه مهربانی‌زی به آیجان می‌نگریست به حرفش ادامه داد:

- می‌دانید آیاز یعنی چه؟ یعنی مهناز، اسم شما چیست؟

مادرش جواب داد:

- اسم دوستمان آیجان است، دخترم! او مریضه، مخصوصاً امروز حالت هیچ خوب نیست. بهتره بزیم برایش خواست و گفت:

- زود باش ماما! زود باش!

آن‌ها پایین رفتند. چنانرا از توى خیابان به روان پژوهش آشنازی که تا آن موقع مرتب آیجان را طبایت کرده بود تلفن کرد. دکتر نیم ساعت بعد پیش آن‌ها بود و پس از معاینه گفت:

- خانم چنانرا متأسفانه به او شوک وارد شده.

- دکترا لطفاً بگویید علت چیست؟

- فکر می‌کنم علل زیادی باید داشته باشد، مثلاً خراب شدن آن تابلو، کنک خوردن - که خراش‌های صورت شاید بدان علت باشند - ضربه خوردن سر و یا شینیدن خبری ناگوار. شما ناراحت نباشید، بهتر است امشب او را تهها نگذارید. می‌توانی فردا با خودت بیاوریش بیمارستان، بخشن روانی؟

برای منوجه آتشی و فراغی‌هایش که در سوگ برادرش 'باقر آتشی' تاریک است.

گفتگوی من با خودم

چقدر خود را به بی خیالی بزنم، یعنی خوش‌خیال در این هوای آفتابی نام برگها و پرندگان را به حافظه نسپارم و در پوست درخت‌ها بازی رنگ را نبینم و روی آسفالت داغ جای پای خرگوش‌ها را به هیچ بگیرم. چقدر خود را به بی خیالی بزنم و تنها در این هوای آفتابی به فکر برفپاکن عینکم باشم. هرچند این هم برای خود فکری است و به نظر خیلی‌ها مسخره‌می‌آید اما کسانی که عینک دارند و از قصا عینکشان برفپاکن دارد می‌دانند که من چرت و پرت نمی‌گویم. به حال من هم برای خودم فکرهای دور و درازی دارم و شلتگاندaz در سایه‌ی این همه فکر می‌چرخم. دیروز به خودم گفتم ابری که آسد و بارانی که از پی داشت نامی ندارد، یعنی بی‌نام است و باز هم گفتم هر پرنده به قصد پریدن نمی‌پرد و گرنه شلیک بی‌معنی است.

خودم می‌گویید: نگاه کن یعنی، گوش کن به صدای اتوبوس و آفتابی که دارد عشوه می‌فروشد هر یک نامی دارد و جهان بی‌نام زیباتر از خود جهان نیست. من می‌گویم: نه تنها اشیاء بلکه شعر هم باده‌ها است و باز می‌گوییم: نگاه کن به این ساحل نمور که امواج چه بدقواره می‌چرخند. خودم می‌گویید: نگاه کن به ابری که سینه‌چاک می‌آید با پستانی از شیر و عسل ترا خورشید من و تو را ارغوان کند. من لبخندی می‌زنم که یعنی این هم باده‌ها است. خودم می‌گویید: نگاه کن به این همه موج چه یکنواحت می‌آیند، نرم و آهنجنی تا نتر باد بازی هوشمندانه‌اش را بیگازد. من چیزی نمی‌گویم و به فکر می‌روم یعنی به فکر برفپاکن عینکم می‌روم و خودم در غوغای نامها و رنگها سکوت می‌کنم.

الف - فراز

سینه‌ی دریا و شاعر

این هوای لعنتی، همینطوری لم داده است روی تخت آسمان، و دریا هی دارد می‌گردید انگار می‌ترسد که این هوای لعنتی یکهو برمبد روی قلبنازکش. آخر دریا با همه عمقش و فراوان چاله و چمبه که هر یک از این چاله و چمبه‌های اگر نویسنده، نویسنده باشد فراوان قصه در این باره می‌نویسد.

داشتم می‌گفتم، دریا با همه عمقش و فراوان چاله و چمبه قلب نازکی دارد اگر دروغ نگفته باشم به نازکی پرپروانه.

بی‌جهت نیست که یک شاعر آسمان جل یعنی اواره گفته است، دریا ستاره دنباله‌دار من است. این هوای لعنتی بعضی وقت‌ها یعنی در اکثر اوقات، به دریا احساسی می‌دهد که نمی‌توان نامی به آن گذاشت یعنی که هنوز نامی ندارد و شاید تا انسان، انسان باشد نتوان نامی به آن گذاشت. تقریباً مثل شعر بی‌عنوان یا موزیک بی‌صدا، یا سکوت صدادار، مثلاً موزیک بی‌صدا در سراسر طبیعت یا در همین حوالی این هوای لعنتی بسیار می‌توان شنید، فقط باید گوشی به اندازه گوش دریا داشت.

یا سکوت صدادار، این سکوت صدادار، وقتی که دریا کاملاً آرام است یعنی دلش غناهشت^(۱)

نمی‌کند از این هوای لعنتی، وadem دل و جرات می‌کند برود در دلش یعنی تا عمقش، این صدا را نه تنها با گوش می‌شنوند بلکه با چشمش هم می‌بینند این را ملوانان پیر بهتر از من می‌توانند

تتها نخل‌های پیر می‌دانند و می‌بینند وقتی آشفته می‌شود در چمبره هوا

و همینطور عوض می‌کند زاویه‌بندی دوربین‌اش را تا خود شاعر زیمان کند و با دریا یکی شود. این هوای لعنتی همینطور لم داده است روی تخت آسمان و هی سنگین می‌شود روى سینه‌ی دریا و شاعر...



۱- غناهشت: صدای دریا

تغییر خط

۹

گستاخ پیوند با میراث فرهنگی گذشته

بهنام هاکویی

دیگری است، خشت‌ها کج و معوج و سست و پوک هستند.

حال چه باید کرده آیا باید با این غل و زنجیر به زندگی ادامه داد یا اینکه باید آن‌ها را از هم گستست؟ این واقعیتی انکارناپذیر است که با گستاخ این زنجیر درجه نوی به جهان امروز در پیش روی ما باز می‌شود و راه نسبتاً هوواری به سوی آینده. ولی این نیز سیار اهمیت دارد که ما چه چیزی را از دست می‌دهیم؟

یکی از ایرادهای اساسی که مخالفین تغییر خط وارد می‌سازند این است که: در صورت تغییر دادن خط فارسی، پیوند مساوا با گذشته و با میراث فرهنگی - ادبی مان گستاخ می‌شود و ما نمی‌توانیم از این میراث پرهیز کنیم. ایراد بسیار بجاگی است. ایرادی که در ضمن، تازگی ندارد.

حدود یک قرن و نیم پیش، زمانی که فتحعلی آخوندزاده و میرزا ملک‌خان... ابتدا مسئله اصلاح و بعد (زمانی که بهدرستی، به پی‌فایده بودن آن بی بردن) مسئله تغییر آن را مطرح ساختند، حاکمان وقت و علمای دین به بهانه حفظ خط قرآن کریم و حفظ پیوند با فرهنگ اسلامی، به شدت با تغییر خط مخالفت کردند. در دوران پهلوی نیز که این بحث بالا گرفته بود، رژیم پهلوی به بهانه حفظ پیوند با تمدن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی!!! این بحث‌ها را در حیطه کنترل خود درآورد و اندکی بعد تقریباً بدون سروصداهی زیاد، بساط این بحث‌ها را برچید. و اکنون در زمان جمهوری اسلامی در برابر هر تدابع تغییری، صدای والسلاماً بلند می‌شود و هر تغییری در این زمينه را مخالفت با شرع اسلام و خدا و پیامبر قلمداد می‌کنند و به شدت از آن جلوگیری می‌نمایند. ما در اینجا به این ملاحظات سیاسی و تعبیبات نزدیک یا دینی نمی‌پردازیم، ولی جنبه واقعی مسئله را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت.

مسلم است که با تغییر خط فارسی - عربی، بسیاری از کتابهای ما به موزه سپرده خواهند شد (البته نه همه آن‌ها)، زیرا هیچ دولتی و هیچ مؤسسه‌ای نمی‌تواند امکانات کامل تبدیل همه کتابهای موجود را به خط جدید فراهم آورد و آن‌ها را مجددًا انتشار دهد و این واقعیتی درنگ است. این

امروزه مطرح می‌شوند، می‌توانستند درد آن دوره را تاحدی تسکین دهند و راه‌گشایی بحث و اقدامات جدی در زمینه تغییر خط باشند، ولی این اصلاحات امروزه تسکین دهنده درد پاهای ناتوان خط فارسی نیستند، زیرا این "اصلاحات" لایک پشتی و محافظه‌کارانه با سطح پیشرفت تکنیک و بسویه پیشرفت کامپیوتر و شبکه‌های وسیع اطلاع‌رسانی و ارتباطاتی و جهان‌بی‌نهایت گسترده آن که با سرعت سراسر اوری پیش می‌نارد، همخوان نیستند.

اساساً خط فارسی بهخوبی نشان داده است که در برآوردن نیازهای حال و آینده ما ناتوان است، قابلیت نمایاندن اواهی زبان ما را ندارد، یادگیری آن بسیار مشکل و درست نوشتن و درست خواندن آن نیز مشکل‌تر است، راه گسترش زبان ما را در صحنه فرهنگ و ادب جهانی مسدود می‌سازد و ما را در دنیای کوچک خودمان زندانی می‌کند... و برای کامپیوتر و شبکه‌های ارتباطاتی آن در سطح جهان، که اکنون به شاهرگ جانی علم و تکنولوژی و ادب و فرهنگ تبدیل شده است و روز به روز بر اهمیت آن افزوده می‌شود، خط مناسبی نیست.

امروزه کار برنامه‌ریزی کامپیوتری در ایران، علیرغم امکانات وسیعی که در این زمینه در عرصه جهانی وجود دارد، با کندی و اشکال و با صرف هزینه‌های سنتیکن عملی می‌شود و برنامه‌هایی که نوشته می‌شوند جزیز جز "قابعه" نیستند. در حقیقت برنامه‌ای در ایران نوشته نمی‌شود بلکه برنامه‌های موجود در سطح بین‌المللی به عاریت گرفته شده و "ترجمه" می‌شوند و نتیجه کار جزیز از آب درمی‌آید که نه با برنامه اصلی سازگار است و نه با هیچ برنامه دیگری چیز خود! (او این را نیز باشد با شک و تردید فراوان گفت) تازه، بهدلیل ویژگی‌های خط فارسی، همین ترجمه‌های ناقص و موتاز و سرهنگی شده نیز چندین برابر برنامه‌ریزی اصلی وقت و هزینه می‌برند و آخر کار هم به هیچ دردی نمی‌خورند و ما باید به وسیله این موجودات علیل‌الخلقه، با جهان خارج را برقار سازیم و با آن‌ها به رقبت پردازیم.

البته فکر نکنید که اشکال از برنامه‌نویسان وطنی است و آن‌ها ناتوان یا بی‌سواندند. نه، هم‌ایران توان خود در برنامه‌ریزی را در خارج، و یا با خط لاتین را با قدرت به نمایش می‌گذارند. اشکال از جای

اصلولاً هر تغییری، در هر زمینه‌ای، معایب و محسن خود را دارد. بسویه در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی نمی‌توان تغییری یافته که سرتاپا حسن باشد و بدون عیب و ایران، به همین دلیل برای هر تغییری، باید لزوم تغییر و محسن و معایب آن را مورد بحث و بررسی دقیق قرار داد و در آخر کار تصمیم گرفت. در مورد تغییر خط فارسی امروزی (یعنی در حقیقت خط عربی) نیز چنین است.

نارسایی‌های خط فارسی و ناسازگاری آن با زبان فارسی و زبان‌های دیگر متداول در ایران امر ناشناخته‌ای نیست. این نارسایی‌ها از قرن‌ها پیش شناخته شده و درباره آن‌ها بسیار گفته و نوشته شده است. تلاش‌های زیاد نافرجامی نیز برای اصلاح آن به عمل آمده است. اساس خط عربی برای نمایش صافت‌های خط فارسی صدادار نشانه‌ای منتظر نشده است. این وضع تا نیم قرن بعد از ظهور اسلام نیز ادامه داشت. سپس برای اینکه مسلمانان غیرعرب بتوانند قرآن را درست بخوانند، گویا اولين بار شخصی به نام ابواسود دونلی با قرار دادن نقطه‌های در کنار حروف - که خود به رنگ دیگری غیر از متن اصلی نوشته می‌شدند تا از دیگر نقطه‌ها متمایز باشند - حرکات را نمایش داد. این نقطه‌ها بعداً به نشانه‌های حرکات (۱ - ۲) تبدیل شدند. (۱) افزودن حروفی چند به این خط (ب، ج، ز، گ) نیز جزو اصلاحاتی بود که در این خط وارد کردند. ولی از آن پس تاکنون باوجود جنبشی که در زمان فاجار پاگرفت و بعدها هم با فراز و نشیب‌های ادامه یافت، تغییری در حروف الفبای این خط صورت نگرفت. در سال‌های اخیر بحث اصلاح خط در ایران به ابتکار مجله‌ای دینه مطرح شد و گروهی از صاحب‌نظران به این بحث پرداختند و پیشنهادات عملی در این زمینه را منتشر ساختند. این پیشنهادات که بهدلیل سیاست حاکم بر کشور نمی‌توانست به بحث پیرامون تغییر خط بین‌جاذب، به ابتکاراتی در حیطه «باقاصله‌نویسی» و بی‌فاصله‌نویسی و پیوسته‌نویسی و گذاشتن حرکات (۲) در برخی واژه‌ها... محدود شد. اگر از دیدگاه یک قرن پیش به این پیشنهادها نگاه کنیم، مقید و سازنده بمنظر می‌رسند زیرا با توجه به سطح پایین پیشرفت و گستردگی اندک روزنامه‌ها و نشریات و کتاب در آن زمان می‌توان گفت که اصلاحاتی که



مشکل طبیعتاً برای نسخه‌های خطی که هنوز به چاپ نرسیده‌اند وجود ندارد چه، این کتاب‌ها را می‌توان مستقیماً به خط جدید تبدیل کرد. مشکل اساسی مربوط به کتاب‌های فراوانی چاپ شده تا مقطع تغیر خط است، واقعیتی که نشان می‌دهد که هر قدر ما در انجام این امر مهم مسامحه کنیم، مشکلاتمان بیشتر خواهد شد زیرا هر روز بر تعداد کتاب‌ها و نشریاتی که چاپ می‌شوند افزوده می‌شود. تبدیل کتاب‌های ضروری (با تشخیص مؤسسات علمی و ادبی و دانشمندان و صاحب‌نظران) به خط جدید را می‌توان با تکیه بر تکنولوژی جدید و برنامه‌های ویژه کامپیوترا سازمان داد و با سرعت و دقیق تنبیه انجام داد. برخی از کتاب‌های باقی‌مانده را نیز زبان‌شناسان و تاریخ‌دانسان و پژوهشگرانی است که کارشان این است و نباید از این بابت گله کنند. فرزندان ما و نسل‌های آینده نیز همین وضع را خواهند داشت (شاید هم بتوانند وسایلی فراهم اورند که این مشکلات را به راحتی حل کنند!!!)، آنسان نیز زبان‌شناسان و تاریخ‌دانسان و دانشمندانی را خواهند داشت که خط عربی - فارسی را یاد بگیرند و به کار تحقیق خود ادامه دهند.

در مقابل، اگر رژیم اجتماعی بر کشورمان حاکم نباشد که با سیاستی ارتقای بخواهد در برای سوادآموزی بایستد، تغیر خط امکان واقعاً مناسبی برای یادگیری آسان خط و زبان پیش روی ما قرار می‌دهد، تعداد بسادان در کشور به سرعت فزونی گرفته و راه نوینی برای اشاعه ادب و فرهنگ باز آن کار هم خدا می‌داند که چه شلم‌شوریایی از آن درمی‌آید. تصویرش را بکنید که صنایع کامپیوترا که شریان اصلی حیات اقتصادی و صنعتی و پیشرفت پیش‌روی است با سرعتی که هر لحظه بیشتر می‌شود، به پیش می‌تازد و ما با این خط خود که حتی نیازهای امروزمان را نیز برآورده نمی‌کند، با این خطی که هیچ گونه سازگاری با کامپیوت ندارد، لاکپشتوار به دنبال آن روانیم. حال در نظر اورید که با توجه به فاصله عظیمی که اکنون با کشورهای پیشرفته صنعتی داریم، در قرن بیست و یکم ما کجا خواهیم بود و آن‌ها کجا؟

همچنین باید تذکر داد که این فقط ما نیستیم که با مشکل خط و ناسازگاری آن با کامپیوت مواجه‌یم، مثلاً زبان‌ها نیز این مشکل را دارند. ولی زبان‌ها با وجود تنصیب زیادی که دارند، امروز بطور جدی به تغیر خط خود می‌اندیشند.^(۲)

این واقعیتی انکار نپذیر است که تغیر خط، بیوند ما را با گذشته تاریخی - فرهنگی مان تا حدی سست خواهد ساخت (نه اینکه این بیوند را بگسلد)، ولی به‌هرحال باید انتخاب کرد: حفظ بیوند با گذشته و چشیده‌ی از آینده کشور و فرزندانمان،

بیوند با آینده و پیشرفت علمی و صنعتی و اندیشیدن به سعادت و راحت فرزندانمان.

۱- الفهرست، این ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، چاپ دوم، ص ۶۴۹-۷۲

۲- زبان‌های جهان، کیت کاتسز، ترجمه رضا هیرمندی، مرکز دانشگاهی تهران، چاپ اول ۱۳۷۶، ص ۲۴۵

و مهندس، «حافظه» عبارت است از همان کتاب چاپ شده‌ای که در دست دارم، تاریخ طبری (اگر ذوق و وقت و حوصله خواندنش را داشته باشم) همان متن چاپ شده‌ای است که در کتابخانه دولتی پیدا می‌کنم. مراجعه به نسخه‌های قدیمی و یا چاپ‌های متعدد یک اثر و مقایسه و تطبیق آن‌ها مسئله عموم مردم و حتی روشگرانی جامعه مایست و در آینده هم نخواهد بود بلکه این مشکل دانشمندان و پژوهشگرانی است که کارشان این است و نباید از این بابت گله کنند. فرزندان ما و نسل‌های آینده نیز همین وضع را خواهند داشت (شاید هم بتوانند وسایلی فراهم اورند که این مشکلات را به راحتی حل کنند!!!)، آنسان نیز زبان‌شناسان و تاریخ‌دانسان و دانشمندانی را خواهند داشت که خط عربی - فارسی را یاد بگیرند و به کار تحقیق خود ادامه دهند.

در همینجا دو سؤال اساسی پیش می‌آید که باید به آن‌ها پاسخ داد:

۱- چه کسانی مسؤولیت این «مؤسسات تبدیل خط» را بر عهده خواهند داشت؟ زیرا بسته به افراد دست‌اندرکار و نیز رژیم حاکم، متن کتاب‌ها می‌توانند «دست‌کاری» شوند، در این صورت آیا می‌توان به متون جدید اعتماد کرد؟ و در این زمینه استدلال می‌شود که در حال حاضر می‌توان به نسخه‌های متعدد و نسخه‌های خطی مراجعه کرد ولی در صورت تغیر خط، نسل‌های بعد از ما از این امکان محروم خواهند شد.

۲- اگر خط ما با کامپیوترا و با برنامه‌های موجود سازگار نیست، آیا درست این نخواهد بود که کامپیوترا و برنامه‌هایی درست کنیم که با خط ما سازگار باشند؟

در مورد ایراد اول باید گفت که این مشکلی واقعی است که در حال حاضر نیز وجود دارد. همین امروز هم مثلاً «حافظه علامه قزوینی» و «حافظ شاملو» و «حافظ سایه» و... باهم متفاوتند امروزه اگر بخواهیم «شاہنامه فردوسی» را بخوانیم، بسته به اینکه کدام نسخه‌های خطی قیمت شاید فقط برای این بروزگران راحت باشد، ولی این محققین در مقایسه با مردم ایران تعداد اندکی هستند که در آینده هم می‌توان درباره هر اثری تعیین داد امروزه اگر محققی بخواهد، می‌تواند با زحمات فراوان نسخه‌های خطی قیمه و چاپ‌های مختلف یک اثر را بدست آورد و به راحتی آن‌ها را باهم مقایسه کند (خواندن نسخه‌های خطی قیمه شاید فقط برای این بروزگران راحت باشد)، ولی این محققین در مقایسه با مردم ایران تعداد اندکی هستند که در آینده هم می‌توان درباره هر اثری تعیین داد امروزه اگر عربی - فارسی را در داشکده‌های ادبیات فراگیرند و مورد استفاده قرار دهند، همچنانکه مثلاً خط پهلوی را فرامی‌گیرند، ولی برای عصوم مردم، برای من کشاورز یا کارگر، من کارمند فلان اداره و یا من دکتر

شاهنامه شاهنامه نیست!

(نقد و پژوهش در زندگی و منظومه فردوسی)

هزار قرن

* شماره‌های داخلی (در بیان مقاله) و شماره‌های داخل [] مربوط به توضیحات ویراستار (زیر هر صفحه) است.

ستم‌دیده جهان، می‌گویند زندگی فردوسی، درست مثل زندگی یک فرد رحمت‌کش ستم‌دیده، مبارزه‌جو و روشن‌اندیش بود.

او مانند یک ایرانی‌ای بود که غم تمام مردم دنیا را می‌خورد و آشی روشن کرد که نور آن مردم را راهنمای باشد و شعله آن خدمدم را بسوزاند.

می‌گویند اوضاع زندگی در زمان فردوسی جوری بود که پسرش^(۱) با سازمان‌های مخفی آن زمان برای مبارزه کردن با حکومت اعراب اموی^(۲) فعالیت چشم‌گیری داشت. او در یک سازمانی داخل شده بود که زمانی ۴۰۰ هزار عضو مخفی^(۳) در نقاط مختلف، از ایران تا شام و بغداد داشت، خلائق عرب از وحشت این سازمان خواب و آرام نداشتند.

می‌گویند رهبری آن را هم یک نفر از هواداران طرز تکر «این مقتع»^(۴) داشت که در تاریخ معروف به نخشب است^(۵). کتابی هم به این نام (ماه نخشب) وجود دارد که داستانی خواندنی است.

به هرچهert فردوسی در چین شرابی، یعنی از سین کم، با زندگی مخفی و مبارزه علیه خلفای بی‌دادگرد اموی^(۶) چشم به دنیا باز کرد. جالب اینکه پدرش همان موقع نزدیک به ۲ هزار جلد کتاب خطی^(۷) از زمان‌های دور، درباره تاریخ و فرهنگ و هنر ایران باستان و جهان را در منزلش داشت.

آخر او یک کتابدار بزرگ و معتر بود و به همین خاطر فردوسی هم به شدت به مطالب کتب تاریخی

نقش کار فردوسی یعنی شاهنامه! را برای مبارزه با ستم، در زمان حال و بهبود زندگی توده‌های انسانی، پیش‌تر مورد توجه قرار داد.

با این مقنمه کوتاه به اطلاع می‌رسانم که، زمان رضاشام مفسرین روسی و انگلیسی شاهنامه، آن را با سیاستهای استعماری، تجزیه و تحلیل کردن و به خود مردم دلاند و هدف آن‌ها هم این بود که شاهنامه را با تفسیرهای خود پشتونهای برای حکومت استعماری راضخانی قرار بدهند. که دلاند و مردم را هم به تحمل ستم پهلوی عادت دهند! که نشاند

ولی همیشه و همه جا در دنیای ما، آدم‌های پیدا می‌شوند که حقیقت را از غیر آن تشخیص دهند. همان زمان هم افرادی در نقاط مختلف، موضوع اصلی شاهنامه را دنبال می‌کردند. مثلاً یک پروفسور در هند^(۸) و یا یک ادم جالب در فرانسه به نام «زوی مول» و یا آدمی به نام ولف در آلمان و یا یک ایرانی استعمارزده و تبعیدی در مسکو^(۹) و کسان گمنام یا بنام دیگری در ایران و جای دیگر، شباهنگ روزی، روی هم‌اکنون مقدار بسیار زیادی از حقیقت در باره فردوسی و شخصیت و کارش، از زیر پرده سیاه استعمار بیرون زده^(۱۰)، ولی تا وصول به اصل قضیه راه طولانی و روزگاری، حقیقت از پرده ایهام و تاریک بیرون بیاید. و شفع مردم موردن تفسیر قرار کار فردوسی، اثرزی و وقت می‌گذشتند تا روزی روزگاری، آن‌ها را برای زیستن می‌گردند و آدمها را در راه طولانی و راهنمایی می‌کنند. تعداد انسانی، پهتو و به ره حکایت فردوسی هدیه همین صورت باشد.

درست‌تر، زندگی و دوران

پژوهندگان جدید و مفسرین حصایت‌کننده از مردم

۳۳۰ هـ. ق. به دنیا آمد و در حوالی سال ۴۱۰ درگذشت. درحالیکه سلسله خلافی اموی در سال ۱۲۲ هـ. ق. متعرض شد و نمی‌توانسته فردوسی و یا پسرش برا حمله دو قرقن فاصله زمانی در میان ایشان است.

یقایی که در دوران معاصر صورت گرفته، حتی بر نام واقعی فردوسی نیز دست نیافتنان «ایل‌القاسم» کنیه و «فردوسی» تخلص شاعری او بوده است. نام واقعی سن بن علی^(۱۱) با «حسن بن اسحق بن شرفشاه» و فرض کردند که هیچ دلیل محکمی بر اینکه کلامیک واقع‌نام او بوده در دست نیست.

«حماسه‌سرایی در ایران» می‌نویسد: «جانانکه ملاحظه می‌کنید نام و نسب فردوسی کاملاً مشکوک و تاملوم است و جز در باب کنیه و تخلص او نمی‌توان نظر

حال فردوسی» در بخش زندگی فردوسی به این ناروشن بودن نام فردوسی اشاره دارد.

فردوسی نیز تمام کتب متفق‌القولند که حکم قلعی درباره زمان تولد و مرگ فردوسی نمی‌توان داد و بقول برلن: «آگاهی‌های دقیق درباره زندگی فردوسی شنی در زندگی فردوسی به جستجو پیرامون این سازمان مخفی با ۴۰۰ هزار عضو در متن پرداخت و هرچه بیشتر گشتم کمتر یافتم، نه از این تشکیلات قردویی، نویسنده که ادعا می‌کند این‌ها داستان نیست و مدت‌های روشن‌شده هستند، ایکا شن ما را به منابع و مأخذ خود راهنمایی

می‌کند^(۱۲) و هم‌اکنون مقدار بسیار زیادی از حقیقت در باب کنیه و تخلص او را در تاریخ ایران وجود ندارد و شخص المقتع هم هیچگاه به نام «القمع» معروف نبوده است. درباره پاورقی و یادداشت شماره ۶۰۰ مربوط به ادعای که: ۱- در جمله‌بندی «درباره این مقتع!!!» و سازمان آن قبل از فردوسی به تاریخ مراجمه کنیده توگویی فاصله دو قرقن در بیان المقتع که به سال ۱۶۳ کشته نمی‌شود ۲- در مورد کتابهای نامبرده، در آن‌ها به صورت کلی و کوتاه درباره شخص المقتع و خروج و پایان کار و نوشته‌اند و هیچ سخنی از در تاریخ طبری هم مطالب درباره المقتع نه به سال ۱۶۲ که تحت وقایع سال ۱۶۳ آمده است.

دش تا ده پشت، پس از زمان انتراض امویان بوده است و نویسنده چرا این دو قرقن فاصله را درنظر نمی‌گیرد؟

هم خطی در یک کتابخانه شخص، آن‌هم نه یک شخص درباری و اشراف بلکه یک عضو سازمان مخفی و زیرزمینی انقلاب^(۱۳) بودی نیز گنگ و ناروشن است، نویسنده عزیز ما تبلد دقیق کتابخانه پدر فردوسی را هم می‌داند و حتی شغل او و عضویتش در یک سازمان چیزی را

بعد از مرگ فردوسی، این شاهنامه فعلی را به کردند. حتاً تغییر هم دادند! تا بتوانند بیش از لاید می‌دانید یا شد سطح بسیار عالی، با شدن می‌تواند به نفع شود مثلاً همین لبخند راهنمایی درباری - ۲- لبخند را بازیجه و بی‌خیال و عیاش مردمی، آن را تفسیه و وحدت‌آمیز یک زمی توانند از آن استخراج و تازه اصل قضیه شاید واقعی نقاش (الوفارو) مورد بررسی قرار گیرد. اصلی بعثتند بیش تر و در این مورد بزرگی داشتند که اگر هنرمند و هدیه ولی همیشه و همه جا در دنیای ما، آدم‌های پیدا می‌شوند که حقیقت را از غیر آن تشخیص دهند. همان سالت انسانی و اوج زیاسی در روابطه با کل زندگی می‌توانند از آن استخراج و تازه اصل قضیه شاید واقعی نقاش (الوفارو) مورد بررسی قرار گیرد. اصلی بعثتند بیش تر و در این مورد بزرگی داشتند که اگر هنرمند و هدیه می‌گردند و آدمها را در راه طولانی و راهنمایی می‌کنند. تعداد انسانی، پهتو و به ره حکایت فردوسی هدیه همین صورت باشد. درست‌تر، زندگی و دوران چونیکی خبری بود و نه فردوسی را شناخته و فردوسی را بیش مو

۱- فردوسی در والی

با امویان مبارزه کردند

۲- در کتب تاریخی و

او را «منصور بن حسن»

دکتر ذیلیج الله صفت

قطعی اظهار کرد: «مر

برتلس هم در کتاب

در مورد تاریخ تولد و

بسیار اندک است» با از

چریکی خبری بود و نه

می‌کرد

۳- ما در تاریخ‌خان

«القمع» نامیده‌اند اما

فوق هم لازم به تذکر

شد، و فردوسی در نظر

«سازمان» وی در کار

۴- زندگی فردوسی

۵- دو هزار جلد که

تاریخ می‌گردید که حتی

درواقع فردوسی خودش رستم شد و رستم را ساخت و بر فراز رستم ایستاد بعد روزی زن شاه را که حرکت زشتی کرده بود دو شقه کرد و کُشت و شاه هم از ترس خودش، از جایش تکان هم نخورد! [۱۱]

به هر حال، این صحبت‌ها در باره فردوسی و منظومه بزرگ آن، داستان و افسانه نیست، مسائل واقعی مردم زمان خودش و همه زمان‌ها است! که با دست و زبان فردوسی نوشته و گفته شده، آن‌هم در شرایطی واقعی، تا مردم دنیا (حال و آینده)، آکاه بشنید که چه کسانی و چطور، چنگ و خوبنیزی را در هر زمان راه می‌اندازند و چطور و چه زمان پایستی شرایین کثافت‌ها از وجود مردم و با دست مردم پاک شود.

من سی دارم، هر از گاه، گوشه‌هایی از شاهنامه را که با زمان حال تفسیر می‌شود و مبنای می‌شود که حرکت اجتماعی کنونی را بتوان با آن به جلو برد را شرح دهم.

می‌گویند: اسم شاهنامه اصلًا شاهنامه نبوده و نیست، این اسم را شاهان... پدرسوخته... برایش گذاشتند، تا بتوانند از آن برای خر کردن مردم روی زمین و به نفع خودشان استفاده کنند! [۱۲]

خود فردوسی اسم کتابش را همه جا و در جای جای کتابش به نام نامه باستان، پهلوان نامه، نامه راستان، نامه دهقان، نامه، نامه پهلوی و این طور چیزها نام‌گذاری کرده! [۸] و پژوهندگان انتقادی‌عصر جدید، شاهنامه را «نامه اعمال سیاه شاهان» و

ارتباط تشکیلات مخفی، طرح و تدوین و نوشتان شاهنامه شروع شد.

شاید این مطالب را جانی نشنیده باشد و یا اگر برای کسی بازگو کنید، بگویند این‌ها افسانه به نظر می‌رسد ولی تمام این مطالب دلیل و برهان بر جسته و قاطع و روشن دارد که در شانزده سال اخیر تقریباً ثابت شده، اما چون فرنگ استعماری بیشتر از پژوهشگران انقلابی امکان داشته و انرژی و نیرو صرف فردوسی کرده! لذا تا به حال با تحمیق مردم و مجتمع علمی، نگذاشتند این مسائل روشن شود.

بد نیست کسی را که می‌خواهد از این مطالی جدید بیشتر مطلع شود، به دو چزو که اخیراً در آلمان به زبان فارسی پیدا شده، رجوع دهم، یکی اسمش «نقدی بر حماسه داد» است و دیگری «پایگاه و نظرگاه فردوسی» که این دو می‌در ضمن، انتقادی است به سخن‌رانی آقای احمد شاملو در اروپا و

آمریکا.

به هرچهert، فردوسی در چنین شرایطی، چنگ‌های مرگ و زندگی شاهنامه را نوشت. پس درواقع باید گفت او خودش نقش اول را در شاهنامه داشت و در رابطه با تشکیلات، او خودش بود که فرار می‌کرد، خودش چنگ می‌کرد، خودش بر علیه ستم گران اسلحه به دست می‌گرفت، خودش دشمن را بالباس مبدل شناسائی می‌کرد و او خودش مبارزه فرهنگی را پشتوانه مبارزه اجتماعی قرار می‌داد.

و هنری دوران باستان و زندگی توده‌های انسان، علاقه‌فرابان نشان داد.^(۱)

ابوالقاسم کوچک از طریق پدر و دوستان او با شبکه‌های مخفی که علیه ستم گران فعالیت می‌کردند آشنا شد.^(۹) می‌گویند در ۱۹ ساله‌گی یکی از اعضای مسلح و رزمnde تشکیلات «فاطمیان» درآمد و دست بر قضا یک پاسبان آن زمان را هم که به اهالی محلی تجاوز کرده بود ظاهراً با دست خودش هلاک کرد و این موضوع هم باعث شد که متواری شودا و آتش به جان مزدوران حکومتی و ترکان سلطه‌گر غزنوی بیاندازد.^[۶]

باز هم پژوهندگان انقلابی می‌گویند بعد از این دوران، ابوالقاسم حدود ۲۰ سال در جنگلهای مازندران و یا نقاط دیگر ایران به صورت مخفی روزگار می‌گذراند! [۷]

زمانه سراسر پُر از جنگ بود

به جویندگان بر جهان تنگ بود
به اینگونه یک چند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم

سخن را نگه داشتم سال بیست
بدن تا سزاوار این گنج کیست
تدیدم کسی کش سزاوار بود
به گفتار این مر مرایار بود!

در طول همین دوران مخفی بود که با راهنمایی و

۴- ۱۹ سالگی فردوسی حدود سال ۱۳۶۹ هـ. ق. است و سال جلوی ناصرالدوله سیکتکین به حکومت و بینانگذاری غزنویان مقارن ۳۷ سالگی فردوسی است و در زمان پیش از آن هنوز حکومت غزنویان تشکیل نشده بود، پس چطور فردوسی ۱۹ ساله می‌توانسته آشی به جان ترکان سلطه‌گر غزنوی بیاندازد.

۷- در هیچ تاریخی دیده نشده که فردوسی بیست سال از عمرش را در جنگلهای مازندران به صورت مخفی گذرانده باشد آن‌هم پس از ترور یک پاسبان، (چریک - ترور - جنگ!^{!!!}) فردوسی در هفتاد و چند سالگی پس از مورد غصب واقع شدن از جانب سلطان محمود به مازندران رفت و مدتی کمتر از یک سال را در دربار حکومت آلی باوند به سر برده نویسته ما عمداً اشعار فردوسی را پس و پیش کرده است تا به نظر خود زندگی مخفی فردوسی را از این اشعار نیز بیرون بکشد.

در چهار بیت شعری که نقل کرده ایات ۱ و ۲ و ۳ از آثار شاهنامه و قسمت «گفتار در بنیاد نهادن کتاب» و بیت سوم را از بخش پادشاهی گشتنی قسمت «نکوهش کردن دقیقی راه»، اما به راستی چرا باید چنین ملتفعه‌ای سرهم کرد؟

فردوسی پس از سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ که زمان پیشکش کردن شاهنامه به سلطان محمود است متواتر می‌شود و منتظر وی از «سخن را نگه داشتم سال بیست

سخن را نگه داشتم سال بیست بدلن تا سزاوار این گنج کیست

جهاندار محمد با فرز و جود که او را کند ماه و کیوان سجود

پیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او نشاد به یاد

شاهنامه، زول مول، جلد چهارم، ص ۲۲۵

پس انتظار یک شخص بخشنده را داشته که تا:

بپیوستم این نامه داستان پسندیده از دفتر باستان

که تا روز پیری مرای بر دهد بزرگی و دینار افسر دهد

همی داشتم تا کی اید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید

خلاصه آنکه:

به مازندران رفتن فردوسی در حوالی هفتاد سالگی اتفاق می‌افتد و نه نزد هنوز سالگی و در اثر کشتن یک پاسبان نبوده، بلکه رودروری سلطان محمود ایستاد و او را «اعبریض دروغزن خوانده»^[۱۳] تاریخ سیستان، ص ۷ و به ناحیه راهی دوردسته شد.

۸- عنوان شاهنامه هم پیش از فردوسی و هم پس از او معروف بود و کتاب‌هایی به این نام بوده است، عنوان شاهنامه برای کتاب ارزشمند فردوسی کار چند جاسوس و حکومت پهلوی نیست، در «تاریخ سیستان» آمده: «ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد» (ص ۷) در مجلل التواریخ جایجا درباره شاهنامه فردوسی سخن به میان می‌اید نمونه، صفحات ۲ و ۳۰ این کتاب.

هم‌عصر بزرگ فردوسی یعنی ابوریحان بیرونی در تالیف خود به سال ۳۹۱ از شاهنامه ایونتصوری سخن به میان می‌آورد. (ص ۱۵۸)

و خود شخص فردوسی نیز برخلاف نظر شما، کتابش را شاهنامه نامیده است. او در هجوبه مشهورش به سلطان محمود می‌گویند:

چو سی سال بردم به شاهنامه رنچ که شاهم بیخدش به پادشاه گنج

این هجوبه را در دیباچه شاهنامه زول مول (ص ۱۰۴) بخواهید

جناب آقای فروتن، شما ما را به کتاب حمام‌سرایی در ایران ارجاع دادهاید که: «خود فردوسی کتابش را نامیده» این نحوه امانتداری شایسته پژوهش نیست، در این نقل قول که مورد استناد شماست، آقای صفا می‌نویسد: «فردوسی در بسیاری از بسیاری از جایهای شاهنامه به یک کتاب به نام‌های نامه خسروی، نامه شهریار، نامه پهلوی، نامه خسروان، نامه شهربار، نامه راستان، نامه شاهوار و یا مطلق نامه» اشاره کرده است. از تحقیقاتی که تاکنون کردیدم به این اشارات مدعی راجست به شاهنامه ایونتصوری که فردوسی مدتی در جستجوی آن رنج برداشت یعنی فردوسی کتاب خویش را به چنین نام‌هایی نخوانده - باوجودی که چند نام ناخواهایند ترا را از این میان حذف کرداید - بلکه شاهنامه دیگری را به این نام‌ها خوانده است.

ابتدائی می باشد و آن ها هنوز در دوران بدیوی بسر می برند و هیچ تفسیری در وضع زندگی شان هم طراز با تکنولوژی جدید پیدی نیامده، ایناز تولید در گوشمهایی از این قارهها هنوز چرخ کوزه گرد و پشم ریسی از گوسفند است و از آن بالاتر ترقه و به همین دلیل هم، حمامه و افسانه باستانی برای آن ها تحریر ایجاد می کند و آن ها را تشویق به زندگی بهتر توانم با مبارزه می کند.

اضافه بر همه این ها، مگر خشم و نفرت از بیداد و ظلم در طول تمام قرون تغییر کرده؟! بغض و کینه نسبت به ظالم و دریند شکم بارهای، بدخاطر اجحاف

به اساس زندگی انسانی، آیا تغییر کرده است؟

متنهای در گذشته - و حتی حال - با کارد و خنجر و نیزه و تبر، شکم پرسنی را پاره می کرند و حق خود را بیرون می روندند ولی اینک با گلت و بعب و سایر وسائل چین گاری صورت می گیرد. غیر از است؟ پس حرف های گول خودرهایی باتقصیر و عوامل استعمار فرهنگی، درباره شاهنامه به مفت هم نمی ارزد.

به نظر ما، تا زمانی که بهره کشی و بیداد وجود دارد و سواری از افراد انسانی بی رحمانه چه به شکل جدید و چه به شکل قلیم ادامه دارد ارائه و پیشنهاد حمامه فردوسی برای تحریک و درهم پاشیدن هر نظام خداسانی ضروری و پایسته گی دارد و البته این موضوع بستگی حتمی به تحلیل و یا شناختن «تاریخ فرهنگ» هم دارد و این کار هم به قول استادان فن در ایران «جوان» است! ما هم اضافه کنیم که تحلیل و کاوش و بررسی و پژوهش «تاریخ فرهنگ نبرد طبقاتی» اصولاً در میان روشن فکران و افراد «پیر» ایران وجود ندارد تا چه رسد که در جوانها وجود داشته باشد.

هنوز پهلوان یا پهلوانی پیدا نشده اند تا پنجه در پنجه فرهنگ این نبرد بیندازند و آن را در تاریخ ما شناسایی کنند. «فرهنگ نبرد طبقاتی». و اصلاً انگشت شمار است کسی به این مستله فکر کند. (تاریخ فرهنگ نبرد طبقاتی) و درست همین جا است که می گویی حمامه فردوسی یکی از پریارترین فرهنگ نبرد توده های انسانی را در میان خود پنهان دارد و پایستی آن را بیرون اورد مطالعه کرد و شناساند، تا قابل استفاده برای مبارزه برعلیه ستم در دوران ما باشد.

فرستنگ ها راه در پیش است و ما هنوز اول کار هم قرار نگرفته ایم.

می گویند وحدت فرهنگی اقوام در منظومة فردوسی ستون های محکم و استوار برای ارتباط حمامه با توده های انسانی در انصار و قرون است.^(۱۸) و به همین خاطر، شاهنامه را می توان نه کاری قومی یا ملی، بلکه کاری انسانی و برای تمام دوران، قابل استفاده قرار داد.

خلاصه الان این مطالب آنقدر آشکار شده که نهایت تدارد، ولی بعدها هم هیچکدام از آن افراد یا دوستانشان، همان مطلب دروغ را در هیچ کجا تکذیب نکرند، واضح است که اگر این کار را می کرند، به خودشان گند زده بودند و بوی تعفن شان هم همه مردم استعمازده را فراری می داد و شاید رضاشاه و پسرش هم نمی توانست اینقدر حکومت بکند. رگ و ریشه این افراد استعمازگر هنوز وجود دارد و برای مردم هنوز هم نسخه می بینند، مثلاً می گویند:

«چون زندگی مردم تغییر کرده و مردم دیگر در همان جهان حمامه و اسطوره ها زندگی نمی کنند، لذا قدرت و عملکرد کار فردوسی و شاهنامه در مردم کاستی پیدا کرده» و یعنی شاهنامه دیگر فقط برای بالای طاقچه منزل مشت قبیر تعالی خوب است! و یا برای خواندن فلان پولاد و سرمهایدار شکم پر، این حرفا دست کم تاخته و دست بالا ناآگاهانه و احمقانه است و اطلاع نداشتن این افراد از عملکردهای اسطوره و حمامه در وجود اجتماعی آدم های تمامی انصار و قرون و دوران.

به عنوان مثال:

در دوران معاصر اگر انسان به گروه دیگر سفر کند، آیا دوست ندارد رستم و رستم وار انسان باشد و انسانی هم پاشد آیا دوست ندارد رستم وار انسان باشد و انسانی شاهنامه را در وجود آدم های این دوران ثابت کند و قابل پهمرداری روحی و روانی شاهنامه برای ما باشد! همانطور که همه می دانیم در فضای شاهنامه، رستم یکه تاز میدان زندگی، در تمام دوران تاریخ پسر به حساب می آید.

یش تر کارهای رستم در عین معمولی بودن و انسانی بودن، قابل عمل در شرایط زندگی و نبرد توده های انسانی با آن شرایط است و این خود، گواه عملکرد رگه های اصلی فرهنگ فردوسی بسا «شاهنامه» در جامعه کتونی و آینده می باشد. حمامه فردوسی در واقع هنری است که با تحولات هر دوران، متتحول و پر تحرک می شود! و اصل اخلاقی یک هنر واقعی در همین است (مثلاً همان لختی موتالیزا)، این است که کار فردوسی در هر زمان، موقعیت اجتماعی جدیسیدی را در جامعه و شخصیت های یک اجتماع طبقاتی پیدا می کند و تازگی و نوبودن خود را در لحظه به نمایش می گذارد و خلاصت هنری و فرهنگی آن پیدا می شود.

گذشته از همه این ها اگر پذیریم، که شیوه زندگی مردم، افکار آن ها را هم تغییر می دهد یا تغییر می کند و از این طرف به اوضاع نگاه کنیم، می توانیم بر مبنای این تفکر هم، به جرات بگوییم که شیوه زندگی اکثریت مردم جهان، بسویه توده های ستم کش و بالادیده آسیا و آفریقا و امریکای لاتین،

«منظومه بزرگ اقوام متحد شرق» و یا «منظومه فردوسی» نام گذاری کرده اند. ولی این مطلب از همه جالبتر و شنیدن تر است که: زمان اوائل سلطنت پهلوی، در مدرسه دارالفنون تهران یک انگلیسی آمده بود اسمش اندوار براون بود او یک جاسوس پاسواد و درس خوانه بود که از طرف سرویس جاسوسی انگلیس می باشست شاهنامه را با همکاری دو نفر دیگر به نام محمدعلی فروغی و تقی زاده به رهبری سر شاپور رپورتر جی در تهران و لندن با طرحی جدید همزمان، اسم گذاری، جاپ و پراکنده کند و طوری ونمود کند که این کتاب نامه اعمالی نیک شاهان است.

آن ها به توسط یک نفر داشتمند دیگر به نام «برتلس»^(۱۴) که از شوروی این راه را دنبال می کرد مطلبی را از گوشه و کنار دنیا پیدا کردن به نام منظومه «یوسف و زلیخا»^(۱۵) کنگره ای تشکیل دادند و گفتند این مربوط به فردوسی است و از شاهنامه ای قدیمی که ما پیدا کرده ایم اقتاده است! و باید به آن اضافه شود!

این افراد با عوامل و شبکه های فرهنگی پنهان خارجی و داخلی خود، منظومه یوسف و زلیخا را به فردوسی چسبانند و در ایران و دنیا سر و صدای عجیبی راه انداختند!^(۱۶) تا همه دنیا را قانع کنند که این مطلب مربوط به شخص فردوسی و از گفته های صد درصد او است!

حالا چه استفاده ای برای آن ها داشت؟!

این اشعار را که بخوانی، از آن تالمیدی و بدیختی و افسردگی نویسنده و گوینده آن حاصل می شود.

معنی این کار در اوائل به سلطنت رسیدن رضاخان این بود که: ای روشن فکران، ای مردم آگاه، بدانید که فردوسی هم بعد از ۸۰ سال سن، هرچه شاه گفت قبول کرد، نالیلد شد و به سمت شاه آمد، شما هم «رضاشاه» را پذیریدا همانطور که نیاکان شما در شاهنامه، فردوسی در شاهنامه، شاه را پذیرفتند و پذیرفتند شاه جزء ذات هر ایرانی است! و اصل افدوی در این منظومه چسبانده شده «یوسف و زلیخا» می گفت که: شاهنامه ای که من نوشته و گفتم هم ااش کشک است و ظاهراً به خاطر مال دنیا و پول این کار را کرده ام و حالا که شاه به من توجه ندارد غصه دار شده و به همین طریق بایستی بمیرم و چاره ای ندارم!^(۱۷)

بعدها علوم شد که سراسر این منظومه دروغ و متناسب به فردوسی شده است و قلابی می باشد و این عالمان به ظاهر داشتمند ایرانی و روسی و انگلیسی، ناآگاهانه و آگاهانه ای خواهند از طریق فرهنگ استعماری قدرت فکری مردم را که بعدها تبدیل به قدرت عملی و آگاهی می شود و ریشه آن ها را می خشکاند و می سوزاند از بین بیرون.

به نظر من، حمامه افريزني مردم زير سلطنه در جهان کونی، که جنگهاي الکترونيکي در عرصه پيکار نابراير نمود دارد، کاريبرد رستم گونه منظمه فردوسی را به مانشان خواهد داد. بخصوص اگر قدرت رستم را در شاهنامه با قدرت همه توههای مردم يك بگيريم - که بایستی هم چنین کنیم.

درواقع اگر بخواهیم حمامه فردوسی با تحولات زمان پيش برود، باید اكتون با اسم «حمامه اقوام متحد شرق» در آن بینگريي، جون پهنه فرهنگ آن از هند و رود سند تا سسله جبال السيرز و اورال... ادامه دارد و توههای افغان و لر و کرد و چين و هندوکش و ايران و حتی اعراب فلی و سایر نقاط دیگر را به هم پيوند می‌زنند و آن‌ها را برای مبارزه با استم آماده می‌کند.

قهemanan منظمه فردوسی (گذشته از رستم) در نقاط مختلف گيتي و شرق با چهرهای كم و بيش مختلف وجود دارند و توههای انساني را در هنگام بلايا و نبرد با دشمن نابکار، ياري می‌دهند.

اين وحدت فرهنگي می‌تواند اساس کار مبارزة توههای در مقاطع مختلف در اين مناطق و در عصر حاضر برعليه ستم و ظلم باشد.

و اين نشان دهنده کارآيی مستقيم و اشکار حمامه فردوسی است که هنوز به درستی افتکاي و مورد بررسی قرار نگرفته است.

برخلاف اين فکر نادرست بعضی از روشن فکران که معتقدند، عمر کارکردهای اجتماعی شاهنامه به سر رسیده، ما می‌گویيم نه. چرا چنین می‌گویيم؟

برای آنکه، تولد کارکردهای اجتماعی توههای انساني شاهنامه و پهلوانان ستمتیز آن، تازه [ن] عرصه اين دوران] آغاز شده است. متها - که اصل مطلب هم در همین متها است - فهم اينکه به چه صورت کارکرد عملی آن بروز کند، بستگی به شناخت و فهميدن تاریخ فرهنگ نبرد مبارزاتی در جوامع انسانی و بعد، شناختن تاریخ فرهنگ نبرد طبقاتی در جوامع مشکل انسانی دارد، که تا محل از عهده استادان فن نيز خارج بوده است!

اين کارکرد عملی و اجتماعی و همه‌گير شاهنامه، بخصوص در زمان حال وقتی بيش تر پيدا و اشکار می‌شود که، منظمه فردوسی را با سایر حمامه‌های معروف جهان، مقایسه کيم، آن موقع می‌بینيم که فردوسی به مسائل جهانی، همه‌گير و به دردهای انسانی آن‌ها بروخود می‌کند، نه به يك درد منطقه‌ای يا قومی و محلود در يك دنیای بسته و کوچک.

مثالاً: شخصیت متضاد اجتماعی تک‌تک افراد در

باید به سپك‌مغزان فهماند که اگر فردوسی رستم می‌سازد بایستی دست‌بلا نصف صفات رستم را در زندگی خود تجربه کرده باشد و نصف دیگر صفات آن را هم آزومند مداوم باشد! تا بتواند حمامه رستم را اراده دهد!

باید آن خامانديشی که فردوسی را شاهدوسست و کلکزن... می‌داند فهماند که، کسی که بیست سال از زندگیش را نامعلوم بهسر می‌پرسد و به نام زندیق و رافضی و قرمطی و شعوبی، همه به دنبالش می‌گردد تا سرش را از بدنش جدا کنند، چجزی برای گفتن دارد که فراتر از هواداری قومی یا شاهی یا پلیدی... و باشد. باید به آن استادان بی مثال و بی خط و خال فهماند که، کسی که کارش را با خود شروع می‌کند و انسان را از همه بالاتر می‌داند، می‌داند که راه گشای نبرد با دشمن نیز، جز اين مسیر یعنی فکر و مفهوم به جانی نمی‌رسد.

و خلاصه باید به دوستان دور و نزدیک فهماند، که، کسی که تاریخ تخرانده باشد، با این دقت نمی‌تواند منظمه خود را به تاریخ چجهز کند، که تاکنون همه محققین ناسالم و سالم بگویند:

ابعاد تاریخی شاهنامه نیز بيش تر مورد نظر

(۲۲)

به هر جهت با اين همه روده‌داری، فعلًا تا اينجاي مطلب را داشته باشيد تا در فرضی دیگر و با کمک هم بتولیم به مطالب دیگری از شگردهای ضدمردمی درباره فردوسی و کارش پيرزاديم.



خرداد ماه ۱۳۷۰

ماخذ و پانوشت‌ها:

۱- در اين باره به نوشته‌های متعدد معاصرین از جمله استاد مجتبی مینوی و مقالات جلال خالقی مطلق و نوشته‌های مهدی قریب، محمدتقی بهار و ذیح بهروز مراجعه کنید.

۲- حافظ محمودخان شيراني طاری مقالات متعدد در خصوص شاهنامه فردوسی.

۳- عبدالحسين نوشين که سال‌های زيادي بر روی شاهنامه چاپ مسکو کار کرد

۴- در اين باره به مقالات هزاره فردوسی چه در ايران و چه در نقاط دیگر قابل بررسی می‌باشد ۱۳۶۹-۷۰

۵- پدر فردوسی ابومنصور محمدبن اسحاق طابري خوانده می‌شد [۱]. ۲۰۰ هـ. ق. محل زندگیش ظاهراً در بخشی از خراسان به نام توپ و طابريان بود. هه باز در اين محل زادگاه فردوسی می‌باشد

در ضمن در مورد اصل و نسب فردوسی می‌توان به كتاب (سرچشم‌های فردوسی‌شناسی) تأليف دکتر

منظمه فردوسی، بيان گننده جامع بودن کار فردوسی و کارآي منظمه در سطوح مختلف و دوران مختلف است.

شاید اكتون، دیگر زمان آن رسیده باشد که فردوسی و کارش را با دیدي علمي و همه‌جانبه بررسی کنیم و نه از دیده کی کاوس شاه و کی قباد و این نوع افراد، باید همیشه يادمان باشد که سبیل تعامي حمامه فردوسی، رستم است.

و من در شگفتما که چرا تاکنون يك آدم شیر (پاستوريزما) خورده بینا شده و فردوسی و شخصیت او را از دیدگاه رستم برسی نکرده. شاید هم کرده و ما اطلاع نداریم! همه استادان ذی‌فن یا از دید پادشاهان و یا از دیدگاه تنگ ملی و قومی و یا از دیدگاه‌های مختلف... و خلاصه از دید طبقاتی تنگ خودشان به شاهنامه فردوسی برخورد کرده‌اند که چنین شده‌ای بینه پیروايض است که شرایط زندگی منظمه نیز به صورتی بود که افراد و حکام وقت هر کس بنابر احوال و سود خوده آن را در معرض برخورد قرار می‌دانند و هیچکس هم از دیدگاه مردم، آن را مورد شناسایي و تحلیل قرلر نمی‌داند ولی حالاً چه؟

ایما هم باید شنید که فردوسی سلطنت روحانی را با سلطنت پادشاهان توأم‌مان می‌خواست و می‌پذیرفت؟! (۱۹) و به قول استاد علاقه داشت چنین وضعی در جامعه حاکم باشد؟!

آیا بهتر نیست اكتون گوش‌ها را برای شنیدن چگخواری دشمن رستم (۲۰) و شفه کردن زن شاه ايران (۲۱) توسط رستم و حرف زدن و عشق زدن و رستم با سلاح خود (۲۲) و خلاصه هوشیاری و سمت‌سیزی مردم را در کالبد رستم، از زبان فردوسی آماده کنیم.

فکر می‌کنم وقت آن باشد که فشرده شخصیت متضاد و وحدت افرین توههای انسانی را برای نابودی نهایی ظاله، که شکل دقیق آن در عملکردهای رستم و دوران فردوسی وجود دارد را جستجو کنیم و بینا نمایم و این خوش خیال را کثار بگذاریم که فردوسی در کنار شعلهای آتش هیزم ده خودشان نشست و چای و ق سوری... و راه هم در بغل گذاشت و هی شعر گفت و هی سرود سرداد و رستم ساخت!!

باید با تبر تیز، به مفتر آن کسی بکوییم که نمی‌داند تا خود فردوسی در جنگ دراز با ظاله شرکت نمی‌کرد، هیچگاه نمی‌توانست جنگ توههای انسانی را با ظالم، بدين زیبایی و به صورت حمامه تصویر کند و بنویسد و ذره‌ذره آن را به صورت شگفت‌انگیزی توضیح دهد؟

۹- در متون تاریخی به پدر فردوسی «ابومنصور محمد بن اسحاق طابري» هیچ اشاره‌ای نشده است، و از اين جالبتر اوردن تاریخ ۲۲۰ هـ. ق. در مقابل نام پدر فردوسی می‌باشد بیون یک علامت اختصاری که اين تاریخ یعنی چه و چ زمانی را بازگو می‌کند اول فرض کرد که شاید تاریخ تولد پدر فردوسی است و بعد با درنظر گرفتن اینکه تولد فردوسی در حوالی سال ۳۲۰ هـ. ق. می‌باشد، نتیجه گرفتم که تولد فردوسی نمی‌تواند به سال بعد از تولد پدرش باشد. فرض کرد که شاید متوجه نویسنده تاریخ فوت پدر فردوسی بوده که: پدر اگر به سال پيش از تولد فرزند بمیرد که دیگر نمی‌تواند پدر باشد.

- ۱۳- در این باره به نوشته‌های انتقادی محمدتقی فردوسی، رجوع کنید به تاریخ کامل این اثر، جلد ۹، بعد از اسلام و تاریخ بخارا و تاریخ هندوشاہ و تاریخ طبری، ۱۶۲ هـ.
- ۱۴- در این باره به رجوع کنید به کتاب خسرو معتقد در مورد زندگی فردوسی و مقالات مجتبی مینوی در کتاب نقد حال، انتشارات خوارزمی.
- ۱۵- در این زمان کتابخانه بزرگ بخارا در خراسان توسط پدر فردوسی بیست و چهار هزار جلد کتاب خطی را نگهداری می‌کرد.
- ۱۶- فردوسی تحت تعلیم پدرش و یکی از کتابداران تویس به نام «ازادویه بن بندهان» زبان و خط پهلوی و فارسی دری و عربی را آموخت و با عبدالرزاقد رسم قرمهطی آشنا شد، عبدالرزاقد در بود آوردن منظمه فردوسی نقش بزرگی داشت.
- ۱۷- شاهنامه بروخیم، جلد ۶ صفحه ۵، بیت ۱۵۵۳، مقایسه با تصحیح خالقی مطلق به گفتة بیشتر مورخان و شاهنامه‌پردازان، زندگی فردوسی از سال (۳۵۰ هـ. ق. الی ۳۷۰) که ابومنصور محمد بن عبدالرزاقد رسم قرمهطی کشته می‌شود به هیچ وجه روشن نیست. با تعمیق شدن قرمهطیان در آن زمان [۱۰] می‌توان حدس زد که او به طور حتم به صورت مخفی روزگار می‌گذراند، چون رد پای او را می‌توان با کمک منظمه‌اش در مازندران و گیلان و خطه حکومت دیلمان و آل بویه جستجو کرد. در این باره به ایرانیکا، زیر نام آل بویه نیز می‌توان مراجعه نمود. نظامی عروضی (۵۵۲هـ) در چهار مقاله معروف خود می‌نویسد:
- «از هری رو به تویش نهاد، و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد...» گویند حسن فردوسی چون از پیش محمود غزنه بیامد به خشم، به مازندران رفت. عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات تأثیف محمدبن احمد تویسی (۵۶۲-۵۵۵هـ) به اهتمام دکتر منوچهر ستوده ۱۳۴۵، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۸- درمورد پاورقی شماره ۱۰ باید گفت که:
- الف: از کجا آورده‌اید که ابومنصور محمدبن عبدالرزاقد سپهسالار تویس و خراسان قرمطی بوده است؟
- ب: چه ارتباطی بین فردوسی و ابومنصور محمدبن عبدالرزاقد می‌توانسته وجود داشته باشد. فردوسی در ۳۳۰ متولد می‌شود و ابومنصور در ۳۳۵ می‌توان از آن حاکم تویس بوده است. در میان یک بهجه ۵ ساله و یک حاکم چکونه می‌توان ارتباط عقیدتی پیدا کرد؟
- به: تصریح ذیح الله صفا: «از وقتی که فردوسی شروع به نظم شاهنامه کرد ظاهراً تحت حمایت و نگاهداشت یکی از امراء تویس قرار گرفت. در عنوان نسخ معمول شاهنامه نام این امیر را منصور و یا ابومنصور یا ابومنصور یا ابومنصور یا ابومنصور یا ابومنصور محمدبن عبدالرزاقد نزدیک بیست سال فاصله بود.» (تاریخ ادبیات، ج. اول، ص ۴۶۷)
- ب: نقل قول هایی که آورده شده در اثبات سفر فردوسی به مازندران، کاملاً درست است اما نویسنده محترم ما نمی‌خواهد دریابد که سفر وی به مازندران در سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ صورت گرفته و ارتباطی به قتل ابومنصور در سال ۳۵۱ ندارد.
- ۱۹- جناب نویسنده در نظر نمی‌گیرد که منصوبین عبدالرزاقد عامل اصلی تدوین شاهنامه بوده ولی این شاهنامه مورد نظر، منظمه فردوسی نیست بلکه شاهنامه دیگری است که «اندر ماه محرم و سال بر ۳۴۶ از هجرت» تأثیف شد (یعنی در زمان شانزده سالگی فردوسی) و به شاهنامه ابومنصور مشهور است و این سپهسالار بزرگ خراسان هیچ ارتباطی با فردوسی تویس نداشته است. به پانویس شماره هفده نویسنده محترم توجه کنید.
- ۲۰- به این می‌گویند استدلالاً

در یک کلمه «دروغ است».^[۱۲]

مجتبی مینوی (فردوسی و مقام او) نقد
حال - تهران - انتشارات خوارزمی، صفحات ۱۲۴-۱۲۷-۱۳۶-۱۳۲

در ضمن در این باره باید به منظمه یوسف و زلیخا و مقدمه شاهنامه باستانی نگاه شود

-۱۸- استاد حسام الدین راشد از دانشمندان هندی می‌گوید:

اهالی سند و مردم این دیوار فردوسی و شاهنامه‌اش را مشعل راه خود می‌دانند و از آن در اشعار و روایات خود الهام می‌گیرند.

استاد پروفسور اجرا یادرمدنرات محقق و دانشمند هندی می‌گوید مهابهاراتا و شاهنامه دو سرجشته بزرگ آثار باستانی و میراث مشترک ما هستند.

و البته با خواندن دقیق شاهنامه معتبر این دیدگاه بدست خواهد آمد.

-۱۹- گفته آقای شاملو در سخنرانی خارج از کشور

-۲۰- درباره این موضوع نگاه کنید به دانشنامه ایران زیر عنوان آل بویه که رابطه فردوسی با آن‌ها را توشته است و آثار ابوخیف عارف دوران فردوسی و تاریخ مورخ مشهور عتبی (قطعی در نیشابور)

-۲۱- نگاه کنید در این باره به نوشته‌های ذبیح‌الله صفا - و جلال خالقی مطلق و دیگران

-۲۲- اول شاهنامه فردوسی چاپ نیوپورک

-۲۳- درباره زبان طانی فردوسی و اطلاعات او از تاریخ، نگاه کنید به مقالات خالقی، مهدی غریب - مجتبی مینوی - و محیط طباطبائی و کتاب پژوهشی در شاهنامه کوباجی - چهانگیر کوورجی - جلیل دوستخواه، نشر زنده‌رود اصفهان.

-۲۴- مقدمه باستانی نوشته به سال ۸۲۹ هجری است. مقداری خطاهای تاریخی را در خود دارد مانند معاصر داشتن یعقوب لیت و ابومتصور، اما اینکه: مقدمه باستانی هم در یک کلمه «دروغ است»، منظور نویسنده را شاید دانندگان علم غایب بدانند و بس.

دوست گرامی آقای فروتن، پژوهش فرنگ و بیان خود را دارد و این بیان جانبدارانه و انقلابی و ارتباگی نباید باشد این نوشته شما متأسفانه بیشتر جنبه تسویه‌حساب را دارد تا یک پژوهش، حالا باکی؟ نمی‌دانیم.

اما: «به خودشان گند زده بودند»، و یا «شکم شکم پرستی را پاره می‌کردند و حق خود را بیرون می‌ریختند!!!» و یا «باید با تبر تیز به مفر آن کسی بکویم که نمی‌دانند» و «باید به سیک‌مغازان فهمانند!»؛ ترکیبات و جملات شایسته زبان پژوهش و به نظر من شایسته هیچ زبانی نیستند قیم‌آمیز روشن‌تفکرانه» و خودبرتری‌بینی در این جملات موج می‌زند و زمینه مساعدی سرت برای تحکم و استبداد و دیکتاتوری و حال آنکه علم را با بایدها و بناهایه کاری نیست و تنها بازگویی هر آنچه است که واقع شده و می‌شود و با «خواهد شد»‌ها هم کاری ندارد در بحث «نظیری» تایلو وجود ندارد تهها آنانی که قدرت باستخ‌گویی ندارد خواستار پاکیزه‌گویی مورد نظرشان هستند و با این پاکیزه‌گویی ها!!! راه به جایی نمی‌توان برد پس با تبر به مفر کسی نکویید و بگذارید که همه به سخن در آیند این جهان به همگان تعلق دارد.

دوست گرامی انصاف بدجهد که اگر خوانتندهای خواست مطلب مورد ادعای شما بیشتر کنکاش کند آیا با منابعی که دادهایم می‌تواند به آن‌ها دسترسی بینا کند؟

ارجاع دادن باید دقیق باشد که خوانتنده را از جستجوی بیهوده رهایی بخشند، اما ادرس دادن شما به مانند آن است که بگویید: خانه مروارید در دریاست. فقط نکاهی به بانویس شماره ۱ و ۲۱ بیاندازید تا منظورم را دریابید

در بیان تذکرات با عرض پوزش و بعنوان مسؤول نشیره متأسفم که بگویم چاپ این نوشته ادامه‌دار شما را ادامه نخواهیم داد چون حتاً مواردی را شخصاً هم رودردو از شما پرسیده و جواب نگرفتم، نخواستم مایه اندوختن اطلاعات غلط و نادرست در ذهن خوانتنگانمان باشم، به همین دلیل به ارائه تذکرات کوتاه فوق بردام.

پرهوت

زندگی راه

رخصت بالندگی تبود.

در آنجا:

- کرکس ستانی که ما داریم -

لاشخوارانی که آنجا بودند و آنجا ند

هربیکی بر کف برات خون مردم،

لاش می‌خواهند.

آخرخشن حافظتی

هانوفر ۹۸/۱۱/۱۷

بی حضور تو دیشب نخواهید

دیده در راه و سایه پس ایدم

ماه آتش گرفته می‌خندید

من نه گل دیدم و نه گل

چیدم ابر هم به گرد ماه می‌سوخت

ذرز به چشم شدم شدم و باریدم

بساد آواره بود و می‌نالید

آن مسافر چه بی‌نشان دیدم

زسرایی شب چه شد حاصل

جز سیه لحظه‌ها که ترسیدم

به مرادش سحر رسید آخر

گرچه من بی‌نصیب گردیدم

تارها سازم این فراق غریب

جام بوسیده، باده نوشیدم

عبدی



سیلای به گوش خودمان!

یا: نگاهی بی‌پروا به درون یکایک ما ایرانی‌ها

رجی

همه ما در خلوت خود، با صراحتی کنتر یا بیشتر، به تفاوت‌های عمیق و فاحش خویش با اروپاییان (در اینجا اروپا را معادل همه کشورهای پیشرفته صنعتی گرفته‌ام) اشاره می‌کنیم؛ همه ما مشتاقی گریز از ایران و سکنی در اروپا و پرورش فرزندانمان در آنجا هستیم؛ همه ما به همدیگر و به همه دیگر، لعن و نفرین می‌فروشیم که جهله است و ندانی است و فقر فرهنگی است و آداب و رسومی مزاحم است و فرهنگ تکامل تیافته است و... است و مقصص هم همیشه دیگرانند. تنها کاری که نمی‌کنیم آنست که این دیگران را به سیاره‌ای دیگر نسبت نمی‌دهیم.

نوشته کوتاه زیر وظیفه دیگری ندارد جز آنکه "در بالاگفته‌ها" را، نه در خلوت خود، که علني و همکانی مطرح کنند. استدلالش هم اینست که: حال که همه در خفا می‌گوییم، پس چرا همان را بلند جار نزنیم؟ از آنجایی که این مختصرا در عین سادگی از اسلوب روانشناسانه بسیار در هم و بیچیده به منظور آگاهانه تحریک کردن خواننده محترم بیرونی می‌کند، این حقیر از خواننده محترم می‌خواهد که: "اگر از این نوشته انتظار نوشته‌ای معمولی و یا "خوشایند" دارید، خواندن را در همینجا متوقف کنید."

خود شکن، آینه شکستن خطاست

آینه چون نقش تو بنمود راست

خودم در "جهنم"م، من اما در کشور او هم در جهنم آم، این دیگر چه فرمولی است؟

اروپایی‌ها پولدارند. ما فقیر و بدخت‌ایم. آنقدر فقیر که اکثرمان در ایران، در خانه حمام نداریم و اینست که به گرمابه حاج..... می‌رویم و گربه‌شویی می‌کنیم تا نوبت بعد. آنقدر فقیر که ۷ نفری شب را در اتاقی تنگ‌هم می‌خوابیم و از سر لطف، حتی از بادهای بیولوژیک و فیزیولوژیک همدیگر آزرده نمی‌شویم، ما اما توی باعچه چاه نفت داشتیم، یکی مال پدرم و یکی مال من بود.

توالت‌های اروپا فرنگی‌اند. پیرها راحت‌تراند. بجای چاه، شبکه‌های فاضل‌آب و کانال کشی دارند. بجایش شغل سنتی "چاه خالی کنی" را نایود کرده‌اند که حیف است. توالت‌های ایرانی آسیایی‌اند. در آن‌ها نوع نشستن وزن‌بدارها را تمرین می‌کنیم، هر خانه اما بجای حمام، چاه توالت دارد. این اما چه ایرادی دارد مدامی که افغانی‌ها آن‌ها را خالی می‌کنند؟

موجود اروپایی متمدنانه، صحیح و جالب است. ما وحشی‌ایم، تمدن نداریم. (به‌ندرت بدانیم که این اصطلاح اصلاً یعنی چه).

یک اروپایی آزاد است، پاسپورت معتبر دارد، به هر کجای جهان سوم که بخواهد می‌تواند با اندکی پول، بدون ویزا و به حالت "سروری" و نه "پناهندگی" سفر کند. در همه آن کشورها، دخترها و جامعه و بلیس سر تعظیم در مقابلش فرود می‌آورند. اما جهان سومی اسیر است. پاسپورت معتبر ندارد. حتی ویزای کشورهای هم‌جوارش و حتی ویزای کشورهای هم‌زبانش را به او، به راحتی نمی‌دهند. سفارت‌خانه‌ای غربی با او مثل سگ یا خر یا گاو رفتار می‌کنند. شبی را تا صبح و اغلب چند شبی را تا صبح می‌باید پشت در و دیوارهای بسته، در سرما و گرما به انتظار نشینید تا شاید دو ماهی ویزایی بگیرد. آدم اروپایی در کشور خودش آقاست. همو اما در کشور من هم آقاست. من در کشور

من غلام اروپایی‌هایم، خودم را از آن‌ها کمتر می‌دانم؛ ظهرها به بعد در رستوران مدرنی که ایرانی‌ها خوابیش را هم نمی‌بینند برای بچه‌های ناز و ملوس‌شان همبرگر کباب می‌کنم و عصرها فقط دو ساعت، توالث‌هایشان را که سیفون‌هایی تمام اتوماتیک دارند نظافت می‌کنم و همین را صدبار ترجیح می‌دهم به ایران رفتن. من معتقدم که اروپایی‌ها اینسانند و لایق آسودگی، و ماحقیریم و شایسته زجر ابدی زمینی.

من معتقدم که مغز یک اروپایی حداقل ۵ کیلو و نه مثل مغز یک آسیایی، آمریکایی جنوبی‌ای و آفریقایی چیزی حدود فقط ۱۴۰۰ گرم وزن دارد.

آلت تناسلی یک مرد اروپایی بزرگ‌تر و قوی‌تر است از آلت تناسلی من و شعای غیراروپایی. پوست یک اروپایی روشن، پیازی‌رنگ، صورتی دل‌نشین و زیباست. پوست ما سبزه زشت و آبرویتر است؛ به شوخی، که اصل‌هم شوخي نیست، "ذکور به همزن" است. رفتار یک

قابل محاسبه نیست: در حالیکه در اروپا روزنامه‌هایی هست که آهسته در ازدواج روح (۳) را... و ۲۰ میلیون تیراز روزانه دارند، تیراز متوسط یک روزنامه ایرانی بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نسخه است. میانگین تیراز یک کتاب معمولی در ایران ۷ نسخه است. ایران حدود ۶۰ میلیون نفر جمعیت دارد. ایران یکی از کهن‌ترین تمدن‌های جهان است. پدر من فاضل است. (۴).

اصلًا بی‌سوادی بهتر است تا با سوادی. علم بهتر است یا ثروت یا فایده گاو یا خود گاو؟ در اروپایی من، مدرسه مجانی و اجباری است. آری، اجباری. چند سال نخست مدرسه اجباری است. یا مدرسه و یا دارالتدابیب. دیکتاتوری در اروپا! در اروپا کشی را دار نمی‌کنند، سنگسار هم نمی‌کنند. ما در ایران روشنفکرانمان را با زیرشلوار و روی بل آویزان می‌کنیم. زن‌ها را سنگسار می‌کنیم (نمی‌دانید چه حالی می‌دهد سنگسار کردن. تا حالا نکرده‌اید؟). با سنگ‌های کوچک آنقدر بر سرشان می‌کوییم تا به "ذرك" واصل شوند. سنگ‌هایی که شهرداری با کامیون به محل می‌آورد. شهرداری؟! مجانی. سنگ‌ها را می‌گردیم و فیلم‌های سکسی اروپایی را نگاه می‌کنیم بی‌آنکه بخواهیم هنرپیشه‌های آن‌ها را سنگسار کنیم.

من غلام اروپایی‌هایم. خودم را از اینها کمتر می‌دانم. شما هم غلام اروپایی‌ها هستید. به این مفتخر باشید. فراموش نکنید اما، که خواهرتان را سنگسار کنید اگر دست از پا خطای کرد.

۱۴/۱۰/۹۸



- ۱- چنین ترکیبی در فارسی وجود ندارد. من از سر مزاح و بامزه شدن متمن" بجای چنین نیز خواهد ماند" آورده‌ام.
- ۲- اشاره به زندان‌ها
- ۳- اشاره به جمله معروف هدایت در ابتدای بوف کور
- ۴- گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل

می‌افتد اما از ۲ جهت به خانواده‌اش در ایران حرفی نمی‌زند:

(الف) چون از گفتن واقعیت خجالت می‌کشد. چون قرار بوده که به خارج رود تا دکتر، مهندس یا پولدار برگردد یا بشود.

(ب) چون می‌خواهد مادر پیر و بیمار را آزرده خاطرتر نکند.

اولین بنای تاریخی‌ای که توریست ایرانی نه بواسطه کنگاوای باستان‌شناسانه‌اش که با خاطر فشار روانی و جسمی‌اش بدان سر می‌کشد بنای "حرمسراي عمومي پولی شهر" است. امری کاملاً طبیعی. طبیعتی که در ایران با شلاق و سنگسار و اعدام و قطع آلت تناسلی ممتویعت یافته است.

اروپایی‌ها روح و فرهنگ کمک به یکدیگر را دارند. در واقع داشته‌اند، چون این روح اینکه، در اروپایی اصرور به نهادها و ادارات مسئول کمکرسانی منتقل شده، دیگر بصورت فردی و شخصی عمل نمی‌کند. کمک قانونی و اداری شده است. این بیانگر همان روح اشتراکی و خیر است. من اما برای نجات خانواده‌ای ایرانی از گرسنگی (به معنای واقعی کلمه)، از میان حدود ۱۰۰۰ ایرانی، فقط به گرداوری ۴۰۰ مارک کمک مالی موفق شدم که برای خانواده‌ای باس فرزند، کفاف یکی دو هفته را می‌کرد و نه بیشتر.

برای بازگشت مفلوکی که پس از ۷ سال "حبس" در خوابگاه‌های پناهندگی هنوز بلا تکلیف و دچار اختلافات شدید روحی گشته بود توانستم تنها حدود ۳۰۰ مارک گذایی کنم. بارها تلاشی کسانی برای تشکیل کانونی، انجمنی، چیزی صرفًا فرهنگی برای کمکرسانی در چنین مواردی به سینگ خورده است و سنگ را هم به درد آورده است.

روح همیاری، همکاری، مدد، !!!

آدم اروپایی روزنامه می‌خواند. کتاب هم می‌خواند. با چه کیفیتی، چندان اهمیتی ندارد. مهم اینست که او آموخته است که پرورش "سر" بسیار مهم است. این آموخته به تدریج به فرهنگ تبدیل شده است. فرهنگ مطالعه، پرورش "سر" اما سخت است، گران است، حوصله می‌خواهد. آسان‌تر، پرورش "شکم" است و پرورش "زیر شکم". ارزانتر هم است. با حال تر هم هست. زمان و خرجی که یک ایرانی برای پرورش "سر" خود سرمایه‌گذاری می‌کند "میکروسکوپی" است،

می‌کنند. این زندان‌های مصنوعی آدم اروپایی به راحتی از دهانش نمی‌افتد. اما زندان‌های مصنوعی مادر من همیشه در حین غذا خوردن از جا در می‌آمد و قاطی غذایش می‌شد. زندان‌های مصنوعی مادر شما چطور؟ با بعضی از زن‌های اروپایی می‌توان، پس از مدتی آشناشی، به راحتی رابطه‌ای عادی برقرار کرد و حتی بعد از مدتی بیشتر آشناشی، "خاک برسری کرد". با زن ایرانی رابطه داشتن کار حضرت فیلی است که دل شیر دارد. زن ایرانی اساساً فقط به دنبال مرد اروپایی است؛ که حق هم دارد. مرد ایرانی این معایب را ندارد. همیشه فقط زن‌ها مقصراند.

زن اروپایی وقتی به مصر یا بنگلادش سوژان می‌رود در آنجا احساسی "در خانه بودن" می‌کند و بود آفتاب در شمال اروپا نایاب را غنیمت می‌شمرد، نیمه لخت به همه جا می‌رود و می‌گردد. زن همانجا حق ندارد نیمه لخت حتی به حمام رود. زن اروپایی که در آنجا بهسان "موجودی افسانه‌ای از بهشتی دست نیافتند" نظاره می‌شود، با عینکی ۵ دلاری و کیفی "آنچا پیدا نشو" بر شکم خود، به دیدن آثار باستانی می‌رود. مرد مصری یا بنگالی همسر، خواهر، مادر و دختر خویش را در ۵ تا ۷ متر پارچه ضخیم و سیاه پیچانده و پوشانده، دیوانه می‌شود از دیدن بدن نیمه لخت زن آزاده و سکسی اروپایی که پوسته پیازی آفتاب‌خورده و سرخ‌تر شده خود را با افخار و با علم به "جادوی آن و علی‌رغم آشاهی به تشنگی مرد مصری یا بنگالی، به معرض تماسا گذارده است. و مرد بیچاره که در سر، بهبوده رویای هم‌خوابگی با آن اروپایی را مطابق با فیلم‌های سکسی که تا کنون به دور از همسر و خواهر و دختر و مادر خود دیده، می‌پروراند به خیال آنکه مزه اروپایی بهتر است از مزه مصری یا بنگالی، و آیا واقعاً بهتر نیست؟

توریست ایرانی اما پناهنده می‌شود. بیچاره است. ویزا و اقامه درست و حسابی ندارد. کارهای پست و پایین را سال‌ها، با سرمه‌ی بسیار کمتر از مردم همان کشورها و با تحمل توهین‌ها و مقاومت‌ها انجام می‌دهد. سال‌های سال در خوابگاه‌های کیف و شلوغ پناهندگی در اتاقی ۳ تا ۶ نفره "حبس" است و برای غذایش هفته‌ای ۲ جعبه با محتویاتی کم و بی کیفیت که بقا را می‌سازد دریافت می‌کند. به فلاکت و درب‌سدری و بیچارگی

حکایت "تقد" و "چکاوک"

بهرام حسینزاده

فرهنگ جهانگیری به عنوان یکی از بهترین فرهنگ‌های زبان فارسی معروف است و یکی از هزاران علی بر جستگی آن در توضیح همین واژه نمایان است. در این فرهنگ پس از بیان معانی سه‌گانه، به این توضیح برمی‌خوریم که: «پوشیده نماند که نوعی از مرغابی می‌باشد که آن را سرخاب نام است... به زبان هندی نز آن را "چکووا" و ماده‌ها را "چکوی" نامند و اکثر مردم هند بواسطه مناسبت لفظی که در میان چکاوک و چکوا هست پغاطه افتاده و تصور نموده‌اند که

هر دو به یک معنی است» (تأکید از من است) با سخن بالا، در می‌بایم که سرچشمه معنی: «نوعی از مرغابی می‌باشد که آن را سرخاب نام است» برای واژه "چکاوک" در کجاست. این نادرستی از هندوستان و از طریق بارسی گویان هند مانند امیرخسرو دھلوی یا فرهنگ‌نویسی فارسی آن دیار به زبان فارسی راه پیدا کند. نویسنده "برهان قاطع" که این فرهنگ را در هند (جیدرآباد دکن) به سال ۱۰۶۲ نوشت، با سهل انگاری در زیر نام چکاوی نویسید: پرنده‌ای است اندکی از گنجشک بزرگتر. نام نعمتی است از موسیقی و نوعی از مرغابی هم هست که آنرا سرخاب می‌گویند.

دکتر معین از همین طریق در زیر نام چکاوک، معنی مرغابی را اورد و از طریق همین فرهنگ در لغتنامه دهخدا نیز آمده: «نوعی از مرغابی که آنرا سرخاب نامند»

و گرچه در باور قوی لغتنامه دهخدا، اشاره به مطلب فرهنگ جهانگیری می‌کند ولی بالآخره روش نمی‌سازد که آیا با استناد به لغتنامه دهخدا می‌توان یکی از معانی واژه "چکاوک" را مرغابی (سرخابی) دانست یا نه؟ کی تواند که همچو ماغ، چکاوی بزند غوطه در میانه او در شعر فوق به روشنی می‌بینیم که ستایی، "چکاوک" را فاقد توانایی شنا کردن می‌داند و "ماغ" که یک نوع مرغابی سیاه رنگ است را دارای این تسایز از چکاوک می‌نامد پس چکاوک معنی مرغابی نمی‌دهد.

●

* در نقطه مورد بحث، در پاره‌ای که شاملو گفته‌است از چشم یکه مفهوم، آنکه باد سوزان عشق منسوج را / قطره‌ای به زیر غلطید

اقای سمعی می‌نویسد: «بنگه یا ساقدوش... او به عروس عاشق است» ایشان نمی‌گویند که از کلام منبع در رافتاند که «بنگه» همان ساقدوش و مذکور است و می‌تواند که عاشق عروس (موقن) باشد در زبان فارسی «بنگه» زن است و احتمالاً شاملو قصد افسای عشق منسوج بین دو زن را نشاند، و اشک حسرت بنگه از عشق منسوج خویش در دوران جوانی اش است که در هر عروسی آن را به باد می‌آورد.



هم نو، هم کهنه.

موضوع تا حدی کهنه است زیرا به یکی از تقدیم‌های عنایت سمیعی - بر یکی از شعرهای احمد شاملو - در مجله تکاپوی تیر و سرداد ۱۳۷۳ - شماره ۱۱ - مربوط می‌شود. گناه دیر خواندن آن نقد به گردن من و گناه بقیه خطای این نقد به گردن خود دیگران.

داستان از آنجا شروع شد که آقای سمیعی در نقد شعری از احمد شاملو به نام "حکایت" در آنجایی که شاعر می‌گوید:

«صلوب نام

با چکاوک سرزنهای بر دسته سازش

مهماهان سرخوشی به پایکوبی برخاستند»

آورده است که: «چکاوک در لغت به دو معنی است: مرغابی و نولی از موسیقی... چکاوک سرزنه بر دسته ساز، در معنای ظاهری، متناقض می‌نماید» یعنی که شاملو خواسته با استفاده از دو معنی متفاوت (ونه متناقض، زیرا مرغابی و نولی موسیقی ناقض یکدیگر نیستند) کلمه "چکاوک" عنوان جناس به مردم دارد. از اینکه شاملو خواسته باشد یک مرغابی بر دسته ساز ساز نمی‌توان یافت؛ و به راستی که چه تصویر خنده‌داری!!!

از شاملو با آن غایی واژگانی و استواری بیان چنین لغتش‌های بعید می‌نمود. تازه گذشته از این‌ها چرا در ذهن ما هیچگاه کلمه چکاوک تداعی مرغابی نمی‌کرده است؟ شاید دوست نقاد سایه معنی چکاوک را درست دریافت و با این خطای خوبش ما را نیز به اشتباه انداخته است.

برای اطمینان به "فرهنگ فارسی معین" مراجعه کردم. در آنجا نیز به معنی روشنی از این اسم برخوردم. زیرا واژه چکاوک را دو بار معنی کرده است؛ بار اول به دو معنی: ۱- جل - ۲- نولی از موسیقی.

بار دوم: «نوعی مرغابی که آن را سرخاب گویند».

یعنی در مجموع به سه معنی.

اما در همین صفحه، تصویر پرنده ظریف و کوچکی را نشانده‌اند که هیچ شباهتی به مرغابی ندارد و در زیر آن نوشته‌اند "چکاوک".

مانند که اگر چکاوک همان مرغابی است پس این تصویر چیست؟ به واژه "جل" که در بالا آمد مراجعه کردم و دیدم که آری، جل همان چکاوک باشد که پرنده‌ای است بزرگتر از گنجشک و بسیار خوش‌صدا. دریافت که مورد نظر شاملو از شاندن جانوری بر دسته ساز، این پرنده ظریف خوش‌صداست که از خوش‌صدا ایش نام یکی از نواهای موسیقی را نوای

گرم تر شدن تدریجی زمین

پیجت داغ مسائل "محیط زیستی"

نهیه و تنظیم: دنخی

هوای اعتقاد داشته، می‌گویند پدیده غیرعادی ای در شرف وقوع نیست و این تغییرات همانیست که همیشه، در طول تاریخ کره زمین، دوره‌های یخبندان و دوره‌های گرم را موجب شده است. در صورتی که حق با داشتمانان گروه تخت باشد، آنگاه گرم‌تر شدن زمین عواقبی در بر خواهد داشت. یکی از این عواقب، افزایش سطح دریاها خواهد بود. حتی اگر افزایش حرارت میانگین زمین یکی دو درجه در واحد زمان باشد، همین حد برای ذوب کردن بخش‌هایی از یخهای قطبی کافی خواهد بود.

ذوب شدن این بخ ها به افزایش سطح آب های
جهان منجر خواهد شد. این موضوع نه تنها بلاسی
برای نواحی ساحلی و جزیره های جهان، بلکه
بر هم زنده تغییر آب و هوای جهان نیز خواهد بود.
جزیره های میان استوا و قطب ها از مسیر ها و حجم های
عادی خود خارج خواهند شد و آنچه به چرخه آب
موسم است مقفل شود. خواهد شد.

آب سرد نواحی قطبی به اعمق اقیانوس‌ها خواهد رسید و به نواحی استوایی متنقل خواهد شد و در آنجا با آب گرم مخلوط شده، به سطح دریاها خواهد آمد و سپس مجدداً به سوی قطب‌ها روانه خواهد شد.
*یخچال‌های نیمکره شمالی ذوب خواهند شد و آب کم نمک و رقیق آن‌ها، آب سطح اقیانوس‌ها را رقیق خواهد کرد. از آنجایی که "چرخه آب" بواسطه آب پر نمک و سنگین مناطق قطبی "بهراه" می‌افتد، پس از وقوع احتمالی حادثه بالا، این چرخه می‌تواند آسمتار صورت پذیرد. در صورتی که این چرخه کاملاً از حرکت باز استد، تبادل حرارت و از یعن طریق تعادل دما یعن نواحی قطبی و استوایی صورت نخواهد یافت. چند صد سالی طول نخواهد کشید که نیمکره شمالی از بین بوشیده و نواحی استوایی بطور غیرقابل تحملی داغ خواهد شد.
برای مبارزه با گرم‌تر شدن تدریجی زمین پیشنهاد

هنگامی که در دهه شصت میلادی، دانشمندان هوا و زمین شناس متوجه گمرت شدن تدریجی و عمومی کره زمین شدند، در پی یافتن علت، به بررسی آقیانوس‌ها نیز پرداختند. ارتباط آقیانوس‌ها با موضوع روشن بود: بیش از دو سوم سطح کره زمین را آب‌ها - آقیانوس‌ها و دریاهای پوشانده‌اند. این آب‌ها، با "جزیرات" سرد و گرم موجود در آن‌ها، در تنظیم آب و هوای جهان و دمای میانگین کره زمین نقش بسیار مهمی داشته، به شکل نوعی "ترموستات"^(۱) عمل می‌کنند. جزیرات جاری در این آب‌ها گرمای نواحی استوایی را گرفته، با خود به نقاط سرد قطبی منتقل می‌کنند و مانع از آن می‌شوند که این نواحی کاملاً از بیخ پوشیده شوند. بدین شکل نوعی ثبات و تعادل در آب و هوای عمومی جهان برقرار می‌ماند.

هر ساله میلیون ها تن گاز دی اکسید کربن (۲۰) موجود در اتمسفر زمین، توسط آب های جهان جذب و حل می گردد. این موضوع از اثبات شده این گاز در اتمسفر جلوگیری می کند. اثبات دی اکسید کربن در سان نوعی حباب عمل کرده، از خروج حرارت اضافی زمین جلوگیری می کند. حرارت اضافی زمین به صورت امواج مادون قرمز از زمین رو به فضا منتشر می شود و در اتمسفر توسط دی اکسید کربن جذب شده، راهی به خارج نمی باید و این گرمای اضافی موجب گرمتر شدن تدریجی زمین می گردد.

موضوع در بالا شرح داده شده به نام "اثر گلخانه ای" (۲۱) یا "پدیده گلخانه ای" خوانده می شود. ابعاد و سرعت گترش این پدیده هنوز بررسی مطئع نست.

در اثر استفاده انسان از انرژی سوختی (فیلی) نظری
نفت، میزان دی اکسید کربن موجود در جویشتر از
میزانی شده است که اقیانوس ها قادر به جذب آنند.
در کنار دانشمندانی که به موضوعات بالا
معتمدند، برخی نسبت به عادی، به دن تقدیر ات آب،

با آنکه به پیروزی خرافه بر اندیشه می‌ماند اگر که بگوییم: طبیعت در حال انتقام گرفتن از ماست اما گویی که واقعیت جندان هم دارد از این نسبت.

دختالت بیش از اندازه انسان در طبیعت و محیط زیستش، دخالتی که اغلب ویرانگر و نه اصلاحگر بوده است، طبیعت را بیمار و نسبتاً غیر قابل استفاده کرده است. دو چیز انسان را از تفکر داشم به عمق این فاقعه بالقوه باز می‌دارد: یکی مشتلهای روزمره زندگی ای که هر روز دشوارتر و بیچیده‌تر می‌شود و دیگری، مشخصاً و فعلًا مورد خطر قرار نگرفتن. اگر این دو عامل را حتی برای ساعتی کشانی توانیم نهاد و آنگاه با آسودگی خیال به موضوع می‌اندیشیدیم، چنانچه انسان متهد و آگاهی می‌بودیم؛ کم و حشتم نمی‌کردیم از آنچه انسان پیش فته اسروروز با تکنولوژی ای سر طبیعت آورده و می‌آورد.

در بررسی های محیط زیستی سه معکور کلی، نوجوه علاقمندان و کارشناسان را به خود جلب می کنند:

۱- آبودگی محیط زیست: آلوده کردن طبیعت توسط انسان و اعمال او نظیر: ورود اتفاقی نفت یا مواد شیمیایی دیگر به آبها و یا ازدیاد سمهای موجود در هوا (در نتیجه افزایش ناراحتی های تنفس و حساسیت).

۲- تخریب و نابودی طبیعت: تخریب محیط زیست و منابع طبیعی نظری: نابود کردن جنگل های قدیمی و وسیع در آمریکای جنوبی و آلاسکا به منظور ساختن چراغ‌گاه، شاهراه و یا به منظور پهپاد داری از چوب درخت ها.

۳- پدیده گرمتر شدن تدریجی کره زمین.
با آنکه همه این مشکلات، مستقیم یا غیرمستقیم با
هم در ارتباطند، موضوع سوم کتر معرفی و در
محاذل "عادی" و غیرتخصی بحث و گفتگو شده
است. از اینرو این موضوع در این نوشتة مختص ربه
نیز ذهنیں گذاشته می‌شود:

پلاتکتون (planktons) کمک شود.
پلاتکتون‌ها، که ابتدایی ترین حلقه در "چرخه زندگی" در آقیانوس‌ها هستند و حیات تولی آب از آن‌ها آغاز می‌گردد، جلگه‌هایی‌اند که دی‌اکسید کربن را جذب کرده، آنرا در جریان عمل "فوستر" (۴) به اجزاء آن می‌عنی کردن و اکسیژن تجزیه می‌کنند.

تحقیقاتی در جریان‌کده هدف آن‌ها روشن کردن این موضوع است که آیا امکان کشت پلاتکتون‌ها در مزارع وسیع دریایی وجود دارد یا نه. همچنین، محققان بدبناه راهی برای سریع تر کردن رشد پلاتکتون‌ها در ناحیه قطب جنوب هستند.

دانشمندان زیادی اما معتقدند که "دخالت در طبیعت" بی خطر نبوده، مشکلات جدید و زیادی بهار خواهد آورد. به اعتقاد این دانشمندان، تا زمانی که انسان سیستم طبیعی آقیانوس‌ها را کاملاً نشانخته و آنرا در ک نکرده است، مطمئن ترین راه همان کشاورش تولید و رهاسازاندن گاز دی‌اکسید کربن توسط انسان است و نه "دستکاری در طبیعت".

پانویس:

- ۱- ترمومترات (الث یونانی به معنای چیزی که حرارت را تنظیم کند؛ تنظیم کننده حرارت) thermostat
- ۲- دی‌اکسید کربن: CO₂ گازی بی‌رنگ، بی‌بو، بی‌مزه این گاز بخصوص در صنایع سرخانه و یخچال سازی کاربرد فراوانی دارد.

۳- اثر گلخانه‌ای:

به انگلیسی: greenhouse effect
به آلمانی: treibhauseffekt

چرا این اصطلاح؟ همین اتفاق در گلخانه بزرگی شیوه‌ای می‌افتد: آفات با انرژی نور خود به داخل گلخانه نمود می‌کند، فضای آنجا را گرم می‌کند، گرما اما راهی بخار ندارد و در گلخانه محبوس می‌ماند.

"انرژی فیلی" یا "مواد سوختی فیلی" مواد انرژی زای سوختی هستند که از "فیل‌ها" بدست می‌آینند: نفت و مشتقات نفت.

۴- فوستر: تولید مواد آلی و ارزی در گیاهان، تحت اثر نور.



گزارشی از محاکمه سینما رکس

با خاطر فصل تعطیلات و مسافت اکثر مردم - استقبال از این نمایشنامه (ویدئو نثار) به بازیگری و نویسنده آقای پرویز صیاد بسیار کم بود.

در سالن دانشگاه "هانور" با نشستن پراکنده تماشاگران، چشم بهره‌آغاز نمایشنامه بودند. در مرحله‌ی نخست همگی شاهد آمدن "پرویز صیاد" شدند که با کف زدن‌هایی مورد تشویق قرار گرفت - او ضمن سلام و خوش‌آمدگویی به حضار - آمدنش را برای سومین بار به شهر هانوفر به فال نیک گرفت و با خواندن چکیده‌ای از ماجراهی مستند این نمایشنامه به آن دسته از تماشاگران که شاید بخاطر دیدن "صمد" قدم رنجه کرده باشند ابراز تأسف نمود.

او شفاف نبودن تصاویر، پیر و جوان نشان دادن نمایشگران همراه با گنگ و بزم بودن صدا را حاکی از مجموعه‌ی هنری و میزان اعتبار ده ساله‌ی گروه عنوان نمود که در مرداد ماه هر سال در اقصا نقاط دنیا به مناسب روز محاکمه و اتفاق رخ داده به روی صحنه رفته است.

بعد از قسمت اول و تنفس ۱۵ دقیقه‌ای، تماشاچیان به نصف تقلیل پیدا کرده بودند. در پایان "پرویز صیاد" دوباره به جلو تماشاگران آمد و ضمن ستودن حوصله‌ای که جهت دیدن این فیلم به خرج داده‌اند تشکر نمود.

او آماده‌ی پاسخ گویی به آن دسته که ایراد و انتقامی داشتند بود و در پایان از ایشان تشکر نمود.

یکی از حاضرین بخاطر تغییر نام دادستان و قاضی شرع انتقاد نمود و گفت اتفاقاً جهت اطلاع همکان لازم بود این دو عنصر عیناً گفته شود.

در جواب آقای صیاد، قاضی جعفری تبریزی را - همان موسسوی تبریزی، که در اوائل دادستان کل انقلاب بود معرف همگی دانست و جهت تغییر نامشان جوابی قانون کننده نداد.

دیگری از اینکه اسم "مسعود کیمیایی" کارگردان فیلم گوزنها - در این نمایشنامه به مسعود طلبی تغییر نام داده و شخصیت تا حد پذیرفتن مستولیت شبکه دوم صدا و سیما از طرف قطبزاده تنزل پیدا کرده ابراز تأسف نمود - آقای صیاد ضمن خیالی بودن این نقش و احتمالاتی در مورد پذیرفتن ایشان همگی را ساختگی دانست تا به قول خودش به روح مطلب برسد. چندین نفر نیز در جهت تشویق و ترغیب آن صحبت کردند.

در پایان عین نوشه‌ی آقای پرویز صیاد در ۴ خط آخر نمایشنامه را می‌آورم: نمایش محاکمه سینما رکس در سال ۱۹۸۷ در ایالات متحده و کانادا به صحنه آمد و از آن پس همه ساله در ماه مرداد که هم زمان با برگزاری محاکمه و هم فاجعه اصلی است اجرای آن در شهرهای ایرانی‌نشین امریکا بویزه کالیفرنیا تکرار شده است.

ویدئوی فیلم حاضر از تکه‌های ضبط شده در سالن‌های مختلف و زمان‌های مختلف فراهم آمده تا در عین حال گزارش مصوری باشد از ده سال تلاش گروهی که از جان و دل مایه می‌گذاشت و کاری که از نظر مادی برایشان بی‌حاصل بود.

ابراهیم حق‌شناس

بچه‌ها و تلویزیون

محمد رضا قنبری

خودش از کلاس هشتم به سرش زده بوده که فیلم‌ساز شود، وقتی در بزرگی فیلم‌ساز و هنرمند می‌شود از خودش و از زندگی‌اش راضی است؟ وقتی آدم مقاله‌آقای یاری را می‌خواند به این نتیجه می‌رسد که ایشان چندان دل خوشی از دردسرها و دونده‌گی‌های فیلم‌سازی ندارد و حتی کم و بیش ترجیح می‌دهد که عشق دوران بچه‌گی خود را رها کرده و به درس و مشق بچه‌اش برسد! ایشان می‌نویسد: «سرم!.. نه آن زمان پدر من می‌توانست تحمل کند که فرزندش به جای کلاس درس سر از سالن تاریک سینما درآورد، نه امروز من و مادرت حاضریم بپذیریم در مقابل آینده تو بی‌تفاوت باشیم و به جای کتاب و قلم، نوار ویدئویی و دوربین تحولیت دهیم، این که در این بازی چه کسی برزنه خواهد شد نمی‌دانم اما آینده‌های آن قدر برایم مهم است که حاضرم به تمامی تلاش‌های ۱۵ ساله‌ام در

مجله فیلم خط بطایران بکشم و از آن خذاحفظی کنم».

من سعی کردم با نقل قول‌های کافی خلاصه مقاله «قصه بی‌پایان» را برای خواننده‌ای که به آن دسترسی ندارد معرفی کرده باشم، اما موضوع خیلی ساده است و عمومیت هم دارد؛ پدری در بچه‌گی عاشق هنر بوده، بعدها هنرمند هم می‌شود، اما فرزندش را از هنرمند شدن باز می‌دارد آیا ما پدران و مادران، تاکنون دقت کردایم که با چه منطقی فرزندانمان را تربیت می‌کنیم؟ اگر ما خودمان به تصریحت پدر و مادر خود گوش نکردایم، آیا انتظار بی‌جایی نیست که از فرزندان خود حرف‌شنوی طلب کنیم؟ رطب خورده کی منع خرما کند؟!

بگذرد از تجربه خودم بگوییم، در دو مورد بخصوص با موضوع تلویزیون برخورد نمودم که البته بدون اینکه اعصاب خودم و فرزندانم را خرد کنم، موضوع به خیر و خوشی تمام شد.

۱- دخترم حدود ۵ سالش بود. در ایران بودیم، مادرش اعتراض می‌کرد که او مدام پای تلویزیون می‌نشیند. همسرم را آرام کردم، می‌دانید چطور؟ به او گفتم غصه دخترکمان را نباید خورد زیرا که در کار این بچه کوچک، نوع خاصی از زیبایی و عشق و تلاش نهفته است. به او گفتم: «مگر نمی‌بینی که بچه، صیغ زود که هنوز نمی‌تواند به درستی چشم‌اش را باز کند، با تلاش و زحمت از خواب بلند می‌شود و پای تلویزیون می‌اید؟ از روی بی‌حواله‌گی و بی‌کاری نیست که تلویزیون می‌بیند. او عاشق این کار است، این زیبایی و تلاش کودک، بسیار مهم‌تر است از آنچه تو آن را بدآموزی می‌نامی!»

۲- در آلمان ده سال بعد، شبی دیدم همان دخترم مشغول کوک کردن ساعت است. می‌خواست ساعت ۲ شب بیدار شود و مسابقه بازی بسکتبال بین دو تیم آمریکایی را تماشا کند. همسرم نسراحت شد من خوشحال

در خارج کشور گاهی آدم به تیپ خاصی از ایرانی‌ها برمی‌خورد که دور و برشان بر است از کتاب و مجله‌های ایرانی، گویی دوری از وطن، حرص آنان را برای خواندن و دانستن آنچه در ایران می‌گذرد، دوچندان کرده است. طبیعی هم هست که وقت کافی برای خواندن همه آن‌ها نیست و این جور آدمهای عناب وجلن می‌گیرند و اعصابشان خراب می‌شود که چرا به همه مطالب خواندنی نرسیده‌اند. بگذریم از اینکه کم کم شور و اشتیاق خواندن هم فروکش می‌کند. من هم کم و بیش جزو همین تیپ ایرانی‌ها هستم، داشتم آنبوه مجلاتی که کتابم بودند را مرتب می‌کردم که چشمم به مقاله‌ای از آقای عباس یاری خورد تحت عنوان «قصه بی‌پایان» (محله فیلم شماره ۲۰۰)؛ ابتدای مقاله آنقدر جذاب بود که بی اختیار شروع به خواندن کردم.

«سرم! بارها با هم در گیر شده‌ایم، سرت داد زده‌ام که بس کن! خاموش کن! چقدر فیلم می‌بینی؟ تو از صفحه تلویزیون چه می‌خواهی؟ باید داغون کردی این ویدتو را!.. مادرت می‌گوید: «از مدرسه که می‌آید، یک فیلم می‌گذارد و زل می‌زند به تلویزیون، از جایش تکان نمی‌خورد، مژه هم نمی‌زند. عباس! فردا که این بچه تجدیدی آورد، تو جایش را می‌دهی؟!»

از آنجا که موضوع بچه‌ها و تلویزیون، در اکثر خانواده‌ها مطرح است، علاقه‌مند شدم بدانم که فردی که خود در امر هنر و فیلم و سینما کار کرده و تخصص دارد چگونه با این مسئله بخورد می‌کند. آقای عباس یاری از دوران بچه‌گی خود اینطور یاد می‌کند:

«بیر رفتن به خانه، از مدرسه در رفقن، و سینما رفتن جرم کمی نیست، هر کی خوبی خود را بای لرزش هم باید بشینه! از وقتی عشق سینما دیوانه‌ام کرده و عزم کرده‌ام که بروم توی خط فیلم‌سازی، کاملاً از درس و مشق افتاده‌ام و توی عالم رویا سیر می‌کنم. بعد از ظهرها از مدرسه در می‌روم و جلوی سینما به هزار شکل و رنگ درمی‌آیم تا بتراشم قاجاقی خودم را وارد سینما کنم. فردا صبح هم مادر بزرگ بیچاره‌ام را واشکی به مدرسه می‌بردم تا بهانه بیاورد که من، خودش یا مادرم میریض بوده‌ایم ... مادرم وقتی مرا به خاطر کنک خوردن (از پدرم) ناز و نوازن می‌کند نصیحتی هم چاشنی حرف‌هایش می‌کنم: آخه سینما رفتن هم شد کار؟ نمی‌گی آخوش بدیخت می‌شی؟ فکر نمی‌کنی یه وقت خلای ناکرده گیر آدمای تا هل بیفتنی؟ مادر! به درس و مشقت برس تا فردا برای خودت کسی بشی...»

برای جلوگیری از پیچیده شدن موضوع، سوال ساده‌ای را مطرح می‌کنم: آیا آقای عباس یاری که در بچه‌گی اینطور عاشق سینما بوده و به قول

بهرام

اگر خواستید که داغمن کنید بدانید که به این خواسته دست یافته‌اید آن‌دوه بزرگی را بر روی دست و دل مان گذاشته بده دستیاری مرگ برخاستید و ما را در ماتم نشاندید و چه به آرامی زندگی را کشید و این ما بودیم که به زانوی غم چسبانه زدیم برویشانی تان عرق و بر دست‌هایتان خون عزیزانمان را می‌بینم امی‌لوارم که لااقل قریب‌هایی را که برو سلطنت ایمان‌تان سر بریدیم مقبول در گاه خذایتان افتاده باشد داستان‌های بسیاری از تاباری شنیده بودیم در جمال‌های مسلحانه، تاباری را دیده بودیم، به هنگامی که «دست‌ازاجان شسته‌ای» با تعلاد کشیری گزمه درمی‌افتاد ولی در «هنگامه» نبرد مسلسل‌های خودکار با «خون‌پس و خودکار»، تاباری دوصد چنان می‌شود «تویستنده‌ای که تنها به زندگی و انسان عشق می‌وزنیده و ایزار او خودکار و خون‌پوسی بیش تبوده، چه خطی ریاری حکومت شما می‌تواند داشته باشد؟ آه ای نوبنده‌گان و شاعران و هنرمندان، وای از عشق شما و از قلم‌هاتان. باشد داغ بر دل مان گناشتید و مختاری‌ها و پوینده‌هایمان را از ما گرفتید؛ اما آیا می‌توانید عشق بزرگ ما به پهلوی مردم را نیز از ما بگیرید؟ ما نیروهای سیاسی مسلح نیستیم، تویستنده و هنرمندیم، روش‌فکرانی هستیم که در پیشه‌هایند و نظر به هیچ‌ منطقه ممنوعه و تابو اعتقد نداریم و کنکاش در هر زمینه‌ای را برای خود مجاز می‌دانیم و با کسی هم سر چنگ نداریم، ولی شما چرا تاب مدارای ما را ندارید و چنین سخت به چنگ ما آمدیدی؟ آیا این از هراس‌تان برخاسته است؟ این چه هراسی است که از «خودکار و عشق» ما دارید؟ شاید هم حق با شما باشد عشق، ما با سکنه سلاح‌بستان تفاوت دارد و نی توان آن را در میدان نبرد به خاک و خون کشید و قلم ما و قلم را کشید که هم هیچ شباختی به هم ندارد. اگر تفکر و دشنۀ شما، پیکر و روان آدمی را ناید می‌سازد ایزار ما تنها به کار آفرینش خرد و زیبایی می‌آید.

توانایی‌تان در «آدم‌زدی و آدم‌کشی» را بارها به رخمان کشیده‌اید، همچنانکه تاثوئی‌تان در میدان اندیشه و زیبایی را.

پس حق با شماست، بکشید این آفرینندگان خرد و زیبایی را، که اگر به آفرینش خوبیش بپردازند جایی هر چند کوچک هم در دورافتاده‌ترین گوشش‌های ذهن مردمان برای شما باقی نخواهد گذاشت.

به یاد تو

برای مختاری و پوینده

ما چون شعله‌ایم
آمدۀ‌ایم که روشی بخشیم
که تاریکی را بتاریم،
آمدۀ‌ایم که گرمای زندگی باشیم.
آمدۀ‌ایم که سر تا پا بسوزیم.
کدام شعله همیشگیست؟
- که ما؟ -
یکی یکی خاموش من شویم
و خوشا
خوشا که شعله‌های تازه‌ای در می‌گیرند.

* * *

اگر ما یکی یکی خاموش من شویم
بر ما مگردید.
بر خود بگردید
که اگر مانم آمدیم
در تاریکی می‌ماندید.

شدم و گفتم: اگر بچه آنقدر همت و پشتکار دارد که ساعت ۲ بیدار شود بگذراند بیدار شود و مسابقه را تماشا کند. شب بیدار شد و بیش از دو ساعت مسابقه را دید. صحیح روز بعد سر کلاس خوابش برده بودا من از این تجربه فرزندم خوشحال شدم و در دلم همت و شجاعت او را ستود. البته مقصود من این نیست که والدین باید برای هر کاری که فرزندان شان می‌کنند به به . چه چه بگویند. بلکه مقصودم این است که باید جنبه‌های گوناگون فعالیت بچه‌ها را دید و تشخیص داد و ارزیابی نمود. چرا باید فرزندان خود را از تجربه کردن بترسانیم؟ اگر سیستم آموزشی والدین ما بر این مبنای بود که ما را مدام از تجربه کردن بوحذر می‌داشتند (البته از روی دل‌سوزی)، چرا که فکر می‌کردند تجارب جدید چه بسا مختصمن خطری برای فرزندان شان باشد، در عوض ما باید اجازه بدهیم که فرزندان مان تجارب غنی‌تری کسب کنند و خودمان بکوشیم که تجربه آن‌ها را عمق و غنای بیشتری بخشیم.

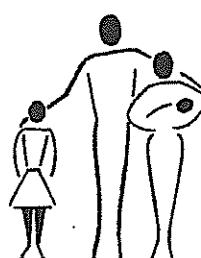
اولین و مهمترین کاری که والدین می‌توانند در رابطه با تلویزیون تماشا کردن فرزندان خود بگنند این است که دریابند که بچه روی برنامه و موضوع خاصی تمرکز دارد، هدفمند تلویزیون تماشا می‌کند یا اینکه برعکس، از روی بی‌حواله‌گی تلویزیون را روش‌من می‌کند و مدام از این فیلم به آن فیلم و از این کتابله به آن کتابله می‌پردد؟

دو مین کاری که والدین می‌توانند بگنند این است که گاه و بیگاه همراه فرزند خود با دقت تلویزیون و برنامه‌ای که مورد علاقه اوست را ببینند و سپس سوال کنند تا دریابند که فرزندشان فیلم یا برنامه را با حوصله و دقیق و تمرکز حواس دیده است یا نه؟ طرح پرسش‌های مناسب بسیار ظاهراً پیش‌با افتاده مثل دین تلویزیون را نیز فعالانه، با تمرکز کامل حواس، دقیق و مرتب انجام دهند.

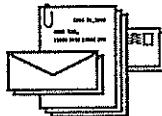
آنچه که آقای عباس یاری با توجه به تخصص خود می‌توانست انجام بدهد این بود که از پرسش در مورد فیلمی که دیده سوال می‌کرد تا دریابد که آیا اصولاً در فرزندش استعداد فیلم‌سازی یا هنری‌شگی هست یا خیر؟ و اگر هست تا چه حد؟

بر هیچ هنرمندی پوشیده نیست که اگر مثلاً دو پسر ۱۵ ساله فیلم مشابهی را ببینند یکی از آن‌ها که استعداد هنری دارد ظرافت و ریزه‌کاری‌های فراوانی را در فیلم می‌بینند که از چشم پسر معمولی دیگر نهفته می‌ماند. آقای یاری از طریق این سوال که: «پسر، تعریف کن که در این فیلم چه چیزهایی توجهات را جلب کردند؟ می‌توانست استعدادهای فرزند خود را ارزیابی کرده و او را راهنمایی موثرتری بکند و در شناخت و پژوهش استعداد او بکوشد تا مبادا مثل خودش، سر فرزند در بزرگی به سنگ بخورد.»

هانوفر دسامبر ۱۹۹۸



یادداشت‌های پرآکنده



با سلام و ارادت صمیمانه به سردبیر و همکاران و زحمتکشان گاهنامه نیستان گاهنامه شماره هشتم را از حرص دوست دیگری که نمی‌خواست ۴ مارک آن را پرداخت کند و فقط دلش می‌خواست آن را نگاهی کرده و پس بدهد) خریده و امروز تمامی طالب آن را خوانده و الان احساس می‌کنم که این گاهنامه یوشیوش به خواندنش می‌اززد! چراکه شماره‌های اول و دوم چنگی به دلم نزده بودند.

مقالات اغلب خوب بودند - گذشته از احساس بندۀ از خواندن «پشت جبهه، از همین‌گویی» که مرا عصی نمود (به علت جنگ‌خویی انسان‌ها، که من جنگ و خونریزی را به هر عنوان و به هر مرام محکوم نموده‌ام) - و قابل خواندن و بی‌بردن و آگاهی پیداکردن و ازیاد نبردن.

در آخر مجله رسیدم به مقالات آذربایجانی، من اهل تبریز نتوانستم با سواد کم خود آن را بخوانم و فقط حدوداً توانستم سی درصد آن را خوانده و ۵۰ درصد آن را تجزیه و تحلیل بکنم، البته یادم می‌آید که من کلاس پنجم دبستان بودم و از حالا هم کم‌سوادتر، ولی کتاب‌های آذربایجانی پدرم را چون با خط خوب و خوانا نوشته بود می‌توانستم بخوانم، ولی این خطی که در این گاهنامه دیدم، خطی بود قاطی شده از فارسی و عربی و چینی!!! البته از دیدگاه چشم بندۀ!!! که البته چاپ کلفت و پررنگ آن هم در این تصویر نقش داشته است.

سعی کردم که همگی آن را بخوانم، دیدم خیلی زور می‌برد و خیلی وقت می‌خواهد و تقصیر را به گردن سور عزیز آقای ماقویی انداختم که این خط را برای من خواننده نوشته!!!

به هرحال این زحمتی را که آقای ماقویی کشیده و نوشته‌اند، اگر من و امثال من توانیم بخوانیم که زحمت ایشان به هدر رفته و کار ایشان بسیار مانده است، پس بهتر است که خط و املای آن بهتر و چاپ آن آرامتر از این باشد.

در آخر نامه ارادت شخصی و قلبی خود را به تک‌تک دوستان زحمتکش در گاهنامه ابراز و موفقیت شماها را آرزومندم.

جوادی

دوست عزیز آقای جوادی! از اینکه طالب شماره پیش را جالب یافته‌اید می‌توانم از جانب سردبیر نیستان و دیگر دست‌اندرکاران آن خوشحال خودمان را ابراز دارم، ولی از اینکه بخشش ترکی و خط عجیب و غریب آن را نپستدیده‌اید متأسفم، بدی خط این بخش، علاوه بر درشتی و پررنگی، که از چیز سلیقه‌ی بندۀ ناشی می‌شود، می‌تواند دلایل دیگری نیز داشته باشد، از جمله اینکه: ۱- شمایی ترک‌زبان اهل تبریز (و تقریباً همه ما آذربایجانی‌ها) به خواندن و نوشتن زبان مادری خود عادت نداریم؛ ۲- علائم نوشتاری را که من انتخاب کردم (و مسؤولیت آن مشخصاً با من است) با علائم نوشتاری معمول اندکی متفاوت بود و صرف‌نظر از ایراداتی که خط عربی - فارسی دارد، این حسن را داشت که تقریباً برای هر آلوی دارای یک نشانه بود و لی باید اذعان کنم علی‌رغم اینکه معادل تلفظی برای هر نشانه را در جدولی نشان داده بودم، خواندن آن مشکل می‌نمود. امیدوارم از این شماره بتوانید با خطی که به آن عادت دارید این بخش را نیز بخوانید، شاید طالب مفیدی در آن بیاید.

با تشکر، بیهتمان ماقویی

در بیمارستان به علت آرژی بستری هستم، صبحانه را خورده و بقیه را که توانسته‌ام به علت کسالت و یا به علت زیادی آن! بخورم برمی‌گردم.

چشم به سینی‌های برگشته دیگران نیز می‌افتد، کمتر کسی تمامی صبحانه‌اش را خورده! پس باید بقیه غذاها و نان و کره و انواع پنیر، مربا و کالباس بیرون ریخته شوند!!

دلم باز می‌گیرد، قطره اشکی از گوشۀ چشم در حال سرازیر شدن است، از خودم خجالت می‌کشم، آن را پاک کرده، روزنامه تایم انگلیسی زبان را که مال هم‌اطلاقی‌ام است دوباره از او می‌گیرم صفحاتش را ورق می‌زنم، صفحه مربوطه را دوباره پیدا کرده و به آن خیره می‌شوم، عکسی است از چند بجهة افریقایی با شکم‌های برآمده بدنی استخوانی، نشسته بر روی زمین خاکی!!! آن‌ها در آن ور دنیا یک هزارم این غذاها را نیز به دست نمی‌آورند!!!

یاد صحنه‌دیگری از چند شب قبل در تلویزیون می‌افتم، بجهه‌ای سیاهپوست لاغر و مردی، با مادرش که تحیف مثل خودش بود از روی زمین کیف و خاکی دانه‌های گندم براکنده بر روی زمین را جهت سلّجوع جمع می‌کرند!!!

دوباره یاد حرف خانعی می‌افتم که می‌گفت: در بازی تنبیس در هانوفر بعد از نهار و عصرانه بیشتر از نصف غذاهای پخته شده که خورده نشده بودند به توی زیاله‌دانی‌ها ریخته می‌شد!!!

دلم بازهم می‌گیرد از این همه ثابرابری در دنیا! دو سال قبل یکی از همکارانم از اینکه من اینهمه جنگ اعصاب با خودم دارم پرسید. به او گفتم: علی، من بیشتر از خودم غصه دیگران را می‌خورم و کاری هم از دستم ساخته نیست. گفت: دیگران به ما چه مربوطه که گشنه‌اند یا تشنۀ‌اند یا مرده‌اند!!! گفت: دوست عزیز مگر آن شعر معروف را نشنیده‌ای که:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی گفت: ای بابا، این حرفها چیه، من به خودم فکر می‌کنم و به زن و بجهه‌ام و بس! دیگران هم به من ربطی ندارند.

گفت: آری فرق من و تو در اینجاست، من هم چون تو دوست دارم که لحظه‌ای چند بی‌خیال از ناراحتی دیگران باشم ولی افسوس نمی‌توانم.

جاج

سُوگى كولو

بىر قىسا آچىخلاما «اصلى و كرم» اوغروندا

اصلى نين ايزى، عشق ايزى دير. كرم بى يولو خالقين اوره گىنە سالىر، او دور كى حكايەسى دە ايدىتە قوووشور.

«كوبىه گىرەن قارىء، اوسونچۇ بىر آزاد دير كى كشىش لە بىزىلىك دە اىكى عاشيقىن آراسىندا آپرىلىق سالماغا چالىشىر. ناغلىن سونوندا كرم اصلى يە يېتىشىمەدن وۇز اىچىنەن اود توتوب يانىر و كول اولور. اصلى چالىشىر وۇز سۇكى سى ايلە اونون كولونە جان وئرسىن، آمما «كوبىه گىرەن قارىء» نىن حىلەسى توتور او باشارىق سىز قالىر، اومودۇ، عشقى الدن گىدرىكەن ۋۇزودە اود توتوب جايىر- جايىر يانىب كول اولور.

اىل اونلارىن كولۇنى وۇز اوره گىنە آلىر، هەميشە ايسىسى ساخلاپىر. بىر ايسىسى، يېتى وفالى و حقىقى سۇكى لە يازادىر، چوخلۇ كرمەلە اصلى لە بىر سۇكى لە بىر بىرىتە يتىشىرلە.

«كرم دىيەر بۈلوك - بۈلوك بۈل منى
قوى آپارسىن آخار چاپىلار، سئل منى»

«شفاهى خالق ادبياتىندا»

«كرما دريالار مرگىب اولا، مىشەلر قىلم
مېرىزلاار يازىدىقجا دردین وار سەنىن»

صەد بەرنىڭىن «مجموعە مقالەھا» كىتابىندا بود سادەجە بىر اوغلانلا قىزىن سۇكى دردى دىليل، ائل دردى دير، اىكى خالقىن دردى دير.

«اصلى ايلە كرم» بىن ناغلىي آذربایجان خالقىننى عشق حكايەسى دير. بى داستان بىرچە آذربایجانلى لارин آراسىندا يوخ، بلکە باشقا ترکىدىلى مەلتلىرىن آراسىندا دەلى - سانلى دير. هە يېردىن قاباق ترکىدە.

ناظام حكىمت انسان اولانىن خالقا يانماغانى، كرمىن عشق اودونا يانماغانىا بنزەزىپ بازىپ دىر: «كرم كىمى يانا - يانا». اسکى زمانلارдан تىرى عاشقىلارىمىز آتا - يابالار، چىشىتلى روایتلىرى بىو حكايەدەن وۇز ئاشىدىنلىرىنە سوپەلە يېب اوخويپىلار و اوخويورلار، آمما حىف كى بى روایتلىرىن دوز و اصولى بىر كىتاب الدە يوخدۇر.

داستانىن چىرچۈھىسىندا، اصلى بىر ارمىن قىزى، كرم دە بىر آذرى اوغلۇدور. اونلار اوشاقلىقىدان بىر. بىريلە بىوپۇپ گەنجىلىك ياشىتىن دولپىلار. گەنجىمىشىدە آراڭىندا اولان گۆزەل دوستلوق، بىر اودلو سۇكى يە دۇنۇبدۇر، اصلى نىن آتساسى كى بىر كېشىش (مسىحىي روحانىسى لەير، كرمىن ارمىن و مسيحىي اولماماسى) اپچون، قىزىن سۇكى سىنە قارشى دورور. وورقۇنلارى بىر- بىرىنلىن ئىرمەق قىصدىلە ئاچىلەسىن گۇتۇرۇر و ارمىستان سارى يول دوشۇر.

كرم وفالى و درين دوشونجەلى بىر يولداشى ايلە اصلى ئى پۇل بە چۈل، كىندى بە كىند شەر بە شهر اىزىلە بىر. كرمىن سفرى آغىز، آجى و زىنگىن بىر سفردىر. او بى سفردە وۇز اۋاڭەسى و خالقى ايلە ياخىندا تائىش اولور، ائلىن آغىز ياشاپىشى نىن آجى - شىرىننى، گۆزەل آرزو و فيكىرلىنى، درين محبىتىنى كوتۇنە ئىلپ، اصلى نىن سۇكى سى ايلە ارىدىب، ساز و سۆز و ايلە خالقا گىرى قايتارىز.

عىزىز دوستومۇز آيسان، «اصلى و كرم» ناغلىنى نظمە چىكمىك ايشىنەدە دير. آشاغىدا بىر قطعە اوندان گىتىرىپ و آيسانا بى دېرىلى و زەختلى ايشىنەدە چوخلۇ موققىتلىر آرزو لورۇخ.

منى منى

ورولۇم ئاثىمەن عمان عشقىنە
دوشۇم درىدىتى سۈپەلەمك مشقىنە
اصلى خان چاپىندا دىزە دوشۇم
وروغونام كتارىندا اورمان داشتىنە
أتسادا ئىسىن بى وفا يار، منى منى.

يانار قورتولماز بۇ دىزى اوره گىم
سون سۆز، دريادىر بۇ گۆزەل سۇكىم
سۇكىمە نشانە بىحرلى سۆزۈم
تارى دان گلىر بۇ جوشقۇن اوره گىم
أتسادا ئىسىن بى وفا يار، منى منى.

ابىگىتلىر كوتۇنە سۇكى عمانىم
دەرىنەن دە اينجە گۆزەل مرجانىم
قارى دان ئىسىن ائل قىصاصىم
اٹلىمە قربان يارالى جانىم
أتسادا ئىسىن بى وفا يار، منى منى.

عشقىم درين درين دريالار كىمى
عەھدىم دە دورمۇشام سارى قايالار كىمى
باشىمدان گەنچىب تىچە توغانلار
دريادان ئىرىلىميان دالغالار كىمى
أتسادا ئىسىن بى وفا يار، منى منى.

آى ئىللار باغى اوندۇب گولە وورولۇم
درىانى قويوب آرخا وورولۇم
آزىزىم دومانلى، تۆزۈلۈ يولالاردا
بورولغان يېل كىمى دۇرۇرمە بورولۇم
أتسادا ئىسىن بى وفا يار، منى منى.

كرمما اصلىم دى او گۆزەل ئاثىم
بىر داها كىمسە يە باغلاامام بىلەم
سۇداناما لايق اصلىم وار منىم
اٹلىم دى ازىلدىن ازىرى دىلەم
أتسادا ئىسىن بى وفا يار، منى منى.

«... قارى ياما بىر خېرىم وار ائلەر
اوچۇبان سالسىنلار دىللەر
كرم اشىشىر كەن يائىن كول اولسۇن
قاراسى قالسىن اوازاق ائلەر
قارقىسادا قارقىسىن منى منى.

كرم هوى هوى!
توبىلار توى توى!
اصلى خان گىتىدى حىجلەيدە!
خنجر آل! ياغرىتى اوى اوى!
قارقىسادا قارقى منى منى.

«... كرمما درىدىم ائل دردى
لاله أچدى يېل دردى
كوبىه گىرەن قارى گلدى
ياغىشىن اكدى سئل دردى
أتسادا ئىسىن بى وفا يار، منى منى.

امکان یارا تمماق و یا..

لای لای بالا لای لای
یات قال دالا لای لای
صابر

کی هلهده بیزیم اولکدهه یاشیانلارین یاریسی سوادسیزدیلار، یازیب - اوخویا بیلمیلر و بو ایشلرین قباختین و غیرانسانی اولماغینی آنلامیللار، اوناگوره کی قارانلیق ایستهینلر، بسو سوادسیزلیدن اسـتفاده ادیـب و وطنداشـلاریمیـزین بـشـین لـرـین دـولـدـورـلـلـارـ، بـورـادـادـیـ کـیـ مـترـقـیـ اـنسـانـلـیـقـ فـرـهـنـگـیـ بـوـ اـشـلـادـیـ، اـینـدـیـ دـهـ اـیرـانـاـ حـاـکـیـمـ اـولـانـ اـرـجـاعـیـ رـژـیـمـینـ حـاـکـمـیـتـیـ آـلتـینـدـاـ، اـیرـانـدـاـکـیـ مـترـقـیـ، آـچـیـقـ فـیـکـیـلـیـ سـیـاسـیـ وـ فـرـهـنـگـیـ مـیـسـرـهـنـیـ قـابـاغـاـ آـپـارـانـ یـازـیـچـیـلـارـیـمـیـزـینـ آـرـاسـینـاـ قـیرـقـینـ سـالـیـبـ، اوـلـارـیـ اوـغـورـلـوـبـ، گـیـزـلـینـدـهـ شـکـجهـ آـلتـینـدـاـ اـولـدـورـوـبـ، چـوـلـلـهـ آـتـیـلـلـارـ، بـرـیـسـتـ زـانـانـلـارـیـ کـیـمـیـ، فـروـهـلـرـینـ باـشـینـ کـسـیـبـ وـ حتـاـ نـهـ گـیـزـلـینـدـهـ، بلـکـهـ آـچـیـقـ وـ آـشـکـارـ بـیـرـ شـرـعـیـ بـهـانـهـ اـیـلـهـ اوـلـارـ دـارـدـانـ آـسـیـلـلـارـ وـ تـأـسـفـ کـیـ بـیـزـیـمـ وـ طـنـدـاشـلـارـیـمـیـزـ هـلـهـدـهـ بـوـ وـحـشـیـ لـیـغـنـ تـامـاشـاسـینـاـ گـنـدـیـلـلـرـ، نـیـمـ؟ـ اـونـاـگـورـهـ

بو زـامـانـاـ فـرـهـنـگـیـ قـابـاغـاـ آـپـارـیـلـمـاغـیـ، یـازـیـبـ - اوـخـوـمـاـقـلاـ باـغـلـیـدـیـرـ وـ بوـ اـیـشـ بـیـلـزـ مـگـرـ اوـ زـامـانـ کـیـ بـیـزـیـمـ وـ طـنـدـاشـلـارـیـمـیـزـ، اـفـرـ اـنـدـیـلـرـینـهـ یـازـیـبـ وـ اوـخـوـمـاـقـاـ قـادـرـ اـولـسـوـنـلـارـ، مـگـرـ اوـ زـامـانـ کـیـ بـیـزـیـمـ یـازـیـجـیـ لـارـیـمـیـزـ اـفـرـ وـ طـنـدـاشـلـارـیـمـیـنـ دـانـیـشـدـیـقـیـ دـیـلـدـهـ یـازـمـاـقـاـ وـ اـفـرـ فـیـکـیـلـرـینـ گـوـسـتـرـمـگـهـ اـمـکـانـ تـاـپـالـارـ، بـرـجـهـ بوـ حـالـدـاـدـیـرـ کـیـ کـوـرـدـلـرـ، بـلـوـچـلـارـ، آـذـرـبـایـجـانـلـیـ لـارـ وـ...ـ اـفـرـ دـیـلـلـرـینـدـهـ اوـخـوـیـلـلـارـ وـ طـبـیـعـیـ دـیـرـ کـسـیـ اـفـرـ دـیـلـلـرـینـهـ یـازـیـلـانـ مـطـلـبـلـارـیـ دـاهـاـدـ آـرـتـیـقـ وـ رـاحـاتـ قـانـیـبـ وـ تـرـقـیـ یـوـلـونـ تـاـپـلـیـلـلـرـ.

هـشـیـجـ کـیـمـیـ گـیـزـلـیـ دـگـیـلـ کـیـ بـیـزـلـرـ، اـیـلـرـیـوـوـ بوـ اـمـکـانـدانـ مـحـرـمـ اـوـلـمـوـشـوـقـ وـ هـلـهـ اـینـدـهـ دـهـ اـفـرـ اـوـلـکـهـمـیـزـدـهـ وـ حـتـاـ خـارـجـدـدـهـ مـحـرـمـوـخـ، بـیـلـرـیـخـ کـیـ اوـ زـامـانـاـ کـیـمـیـنـ کـیـ اـیرـانـداـ جـمـهـوـرـیـ اـسـلـامـیـ کـیـمـیـ اـرـجـاعـیـ بـیـرـ رـژـیـمـ حـاـکـیـمـ اـوـلـاـ، اوـ زـامـانـاـ کـیـمـیـنـ کـیـ اـیرـانـ اـسـاسـیـ قـانـونـدـاـ قـارـسـیـ دـیـلـیـ اـیرـانـیـنـ تـکـجهـ رـسـمـیـ دـیـلـیـ آـدـلـاـتـیـمـیـشـ اـوـلـاـ - بـعـضـیـ تـورـکـدـیـلـیـ نـشـرـیـهـلـرـینـ چـیـخـمـاغـیـنـاـ اـجـازـهـ وـ تـرـیـلـمـگـیـ کـیـمـیـ اوـیـوـنـلـارـاـ باـخـمـایـارـاقـ - بـیـزـ، بوـ هـرـ اـنـسـانـینـ حقـیـقـیـ اوـلـانـ اـمـکـانـلـارـدـانـ مـحـرـمـ اـوـلـاجـایـیـخـ، اـونـاـگـورـهـدـهـ بوـ مـقـصـدـلـهـ آـلـ تـاـپـمـاـخـ اوـچـونـ اـمـکـانـ یـارـاـ تمـماـقـ وـ یـاـ..ـ

معناـیـادـیـرـ کـیـ بـیـزـ گـرـکـ هـیـجـ وـاقـتـ سـسـیـمـیـزـ چـیـخـارـتـمـیـقـ.

اوـتـجـهـ اـنـقـلـابـینـ چـتـیـنـلـیـکـلـرـیـ بـهـانـهـ اـیـدـیـ، سـوـنـرـاـ سـیـاسـیـ گـرـوـهـلـارـینـ آـرـادـانـ آـپـارـمـاـقـ مـسـتـهـسـیـ باـشـلـادـیـ، اـینـدـیـ دـهـ اـیرـانـاـ حـاـکـیـمـ اـولـانـ اـرـتـجـاعـیـ رـژـیـمـینـ حـاـکـمـیـتـیـ آـلتـینـدـاـ، اـیرـانـدـاـکـیـ مـترـقـیـ، آـچـیـقـ فـیـکـیـلـیـ سـیـاسـیـ وـ فـرـهـنـگـیـ مـیـسـرـهـنـیـ قـابـاغـاـ آـپـارـانـ یـازـیـچـیـلـارـیـمـیـزـینـ آـرـاسـینـاـ قـیرـقـینـ سـالـیـبـ، اوـلـارـیـ اوـغـورـلـوـبـ، گـیـزـلـینـدـهـ شـکـجهـ آـلتـینـدـاـ اـوـلـدـورـوـبـ، چـوـلـلـهـ آـتـیـلـلـارـ، بـرـیـسـتـ زـانـانـلـارـیـ کـیـمـیـ، فـروـهـلـرـینـ باـشـینـ کـسـیـبـ وـ حتـاـ نـهـ گـیـزـلـینـدـهـ، بلـکـهـ آـچـیـقـ وـ آـشـکـارـ بـیـرـ شـرـعـیـ بـهـانـهـ اـیـلـهـ اوـلـارـ دـارـدـانـ آـسـیـلـلـارـ وـ تـأـسـفـ کـیـ بـیـزـیـمـ وـ طـنـدـاشـلـارـیـمـیـزـ هـلـهـدـهـ بـوـ وـحـشـیـ لـیـغـنـ تـامـاشـاسـینـاـ گـنـدـیـلـلـرـ، نـیـمـ؟ـ اـونـاـگـورـهـ

سلیمان و ستم

بـلـلـهـ بـیـمـ

سـنـوـگـیـلـیـمـیـ سـنـوـمـهـ مـیـشـمـ اـورـهـ کـسـیـزـ، گـورـوـشـوـنـهـ گـئـتـمـهـ مـیـشـمـ چـیـچـکـسـیـزـ، وـطـنـیـعـهـ اـولـعـامـیـشـامـ گـرـکـسـیـزـ، عـشـقـ اـودـونـاـ گـرـکـ یـانـامـ، بـلـلـهـ بـیـمـ.

ایـلـکـ پـنـاهـیـمـ، سـوـنـ پـنـاهـیـمـ وـطـنـدـیـرـ، سـجـدـهـ گـاهـیـمـ، قـبـلـهـ گـاهـیـمـ وـطـنـدـیـرـ، دـیـشـمـهـینـ قـوـارـ گـاهـیـمـ وـطـنـدـیـرـ، بـیـلـیـرـ وـطـنـ، بـیـلـیـرـ آـنـامـ، بـلـلـهـ بـیـمـ.

دوـسـتـ الـینـدـنـ زـهـرـ آـسـامـ اـیـچـرـمـ، دـارـاـ دـوـشـسـهـ، بوـ جـانـیـمـدـانـ کـچـرـمـ، سـوـنـ مـنـزـلـهـ کـیـشـیـ کـیـمـیـ کـوـچـرـمـ، اـئـلـ اوـغـلـوـیـامـ، سـلـیـمـانـامـ، بـلـلـهـ بـیـمـ.

نـیـسـتـانـینـ سـنـگـگـیـزـنـجـیـ نـمـرـهـسـینـدـهـ بـیـرـنـجـیـ دـفـعـهـ آـذـرـبـایـجـانـ - تـورـکـجـهـ سـینـهـ یـازـدـیـغـیـمـیـزـیـ، اوـخـوـجـوـلـارـیـمـیـزـ نـیـچـهـ جـوـرـهـ قـارـشـیـلـادـیـلـارـ، بـیـرـ نـیـچـهـلـرـیـ بـوـ اـیـشـیـ مـثـبـتـ وـ دـمـکـرـاتـیـکـ گـورـوبـ وـ بـیـزـدـنـ بـوـ اـیـشـینـ قـابـاغـاـ آـپـارـدـیـغـیـنـیـ اـیـسـتـهـدـیـلـرـ، بـیـرـنـچـهـلـرـیـ دـهـ عـکـسـینـهـ، بـیـزـیـ تـنـقـیدـ اـدـیـبـ، بـوـ اـیـشـیـ وـقـتـیـ تـلـفـ اـتـمـکـ وـ اـمـکـانـاتـیـ هـدـرـ وـ تـرـمـکـ بـیـلـدـیـلـرـ، بـیـزـ، خـصـوـصـاـ آـذـرـبـایـجـانـداـ، بـلـلـهـ سـوـزـلـرـیـ اـیـلـرـیـوـوـ اـشـیـتـمـیـشـیـکـ، هـرـ یـشـرـهـ کـیـ مـخـالـفـلـارـینـ اـسـتـدـلـالـ لـارـ قـوـرـتـارـیـ، هـرـ یـشـرـهـ کـیـ کـهـ اوـلـارـینـ اوـخـلـارـیـ دـاشـاـ دـیـسـیـرـ، تـنـزـ مـادـیـ اـمـکـانـینـ یـوـخـلوـغـوـنـاـ وـ یـاـ مـالـیـ مشـکـلـلـرـ وـ یـاـ "ـبـوـ اـقـدـامـلـارـینـ هـلـهـ تـنـزـ اـوـلـمـاغـینـاـ آـلـ آـتـیـلـلـارـ وـ بوـ مـیـلـیـوـنـلـارـ اـنـسـانـینـ اـسـاسـیـ مـشـکـلـلـرـینـدـنـ بـیـرـیـ اـولـانـ اـهـمـیـتـلـیـ کـیـ مـسـتـهـنـینـ قـیرـاـغاـ قـوـیـولـمـاسـیـنـیـ اـیـسـتـیـلـلـرـ، بـوـلـارـ دـیـشـلـلـرـ کـیـ بـیـزـیـمـ اـوـلـکـهـدـهـ، مـیـنـلـرـ مـسـتـهـ وـ چـتـیـنـلـیـکـ وـارـ، سـیـاسـیـ اـخـتـاـقـ وـارـ، مـیـنـلـرـ آـدـامـیـ، سـیـاسـیـ دـلـیـلـ سـرـهـ گـوـرـهـ دـوـسـتـاـقـ سـالـیـلـلـارـ، اـینـدـیـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ سـوـزـلـرـینـ وـقـتـیـ دـگـیـلـ، دـمـهـلـدـیـرـ کـیـ بـوـ اـسـتـدـلـالـ اـوـزـ عـلـیـهـینـهـدـیـرـ، اـونـاـگـورـهـ کـیـ بوـ سـیـاسـیـ اـخـتـاـقـ کـیـ اـیرـانـداـ عـوـمـیـتـهـ وـارـ، اـیرـانـینـ دـوـرـتـ قـیرـنـاسـیـنـدـاـ، مـخـتـلـفـ قـومـلـارـ وـ مـلـیـتـلـرـینـ عـلـیـهـینـهـ، فـرـهـنـگـیـ اـخـتـاـقـاـ بـیـرـلـیـکـدـهـ بـوـ اـنـسـانـلـارـ دـاهـاـدـاـ سـیـخـینـتـیـاـ سـالـیـرـ، آـذـرـبـایـجـانـداـ، کـوـرـدـوـسـتـانـداـ، بـلـوـچـسـتـانـداـ وـ باـشـقاـ یـتـرـلـدـهـدـهـ دـاـواـ وـ دـوـکـتـورـ وـ بـیـمـارـسـتـانـ کـیـ بـوـخـدـیـ، اـوـزـ دـیـلـلـرـینـدـهـ مـدـرـسـهـ وـ دـانـشـگـاهـاـ دـوـخـدـیـ.

اصـوـلـاـ اـیرـانـ کـیـمـیـ بـیـرـ اـوـلـکـهـدـهـ مـادـیـ، مـالـیـ، سـیـاسـیـ وـ فـرـهـنـگـیـ چـتـیـنـلـیـکـلـرـ، بـوـ رـاحـتـیـقـدـهـ وـ بوـ تـنـزـلـیـکـدـهـ آـرـادـانـ گـوـتـرـوـلـهـ بـیـلـمـزـ، اـونـاـ گـوـرـهـدـهـ بـیـزـلـرـ، بـیـزـلـرـ آـنـامـ، اـوـزـوـمـوـزـهـ مـخـصـوصـ چـتـیـنـلـیـکـلـرـدـنـ دـانـشـمـاقـدـانـ منـعـ اـتـمـکـ بـوـ

آخان اولدوز

گنجه
قارا
بیر آز سحره
بلوشلر باخیر اولدوزلو شهره
شهر ياسلى،
دېنېز غملى،
اسن يېللر
آغ،
آشينا نعمه.

دره ايله داغ
بورقون سورقون
باخا - باخا
ايسته بير تکان آلا
ۋۇز ايچىلدە
ۋۇز اودوندان
كولتلەر باخماندان.

جزين بير سس،
هارايالىير اورمانى
بىرىسى گۈزله بير توفانى
كىمسە باخىر
باخىشلار ايشارىر
قىلىنج كىمىن
گنجەنلىنى يارا - يارا،
بلکە قارانلىق قورقارا.

آخر اولدوز آستا - آستا
جومور گنجەنلىن سىم - سياھىندا،
گنجە بوغولور ۋۇز گوناھىندا.
جوشۇن آذرا اوڭلۇ



ایتن گونومون خاطيرەسى نە

بو گونوم
سىسىز گىلى،
ئەرسىسىز گىلى،
سانكى مىرووارى يىدى،
هاراسا دوشوب يىتدى،
بو گونوم
أۇلو اولدۇ
اوشاڭ كىمى،
شعرسىز، نەممە سىز اولدۇ،
بارسىز، بېرىسىز اولدۇ
قوروموش بوداق كىمى،
ائىلە بىل
أۆز - أۆزونە
بوخارلاتان سو يىدى،
حقىقتە دونمەمىش
محوا لان آرزو يىدى،
سارسىتىدى منى
يارا رسىز تورپاق كىمى،
آيرىلدى بوداغىندان
سارالمىش يارپاق كىمى،
باخىقجا
ایتن گونومە
أۇرىييم
قىلى - قىلى دىندى،
بئلە گونلىرى
چىخسام
عموردن اگر،
ئۈرەسن،
نەچە ياشىم اوڭار ايندى؟

حافظة على

آيرىلىق ھەۋاسى

بۇنى چالان بو گنجە آيرىلىق ھەۋاسى چالىر
نىيىن يانىقلى سىسى او سالىر اورك چابالىر
سن ايستەسن گىندهسن گىنت گۈزۈم دالونجا قالىر
اور كىدە غەم قوشى سن گىتسىون أشيانە سالىر
منه اولسوم بسوگىنچە آيسىرىلىق دان آسان دى
اماندى گىتمە دايىان، گىتمە قال جانىم ياندى
جهانشاھ خەبىرى

لازىمدىر و اوڭارا كى بىزىم بىر ٦٠-٧٠
صفحەلى نشرىيەنин ٣-٤ صفحەسىنى ٢٠
مېليوندان چۈخ انسانىن داشىدىيە دىلە
اختصاص و ئەرمىمىزى "امكاناتى هدرە و ئەرمىزى"
ادلاندىللار، دەنمەلەي بىم كى بىزىم بىر كىچىمىز
"امكاناتى هدرە و ئەرمىزى" يۈخ، بلکە بىو انسانى و
سترقى هەفە چاتماق ئۈچۈن امكانات
ياراتماقدىر، بىو، آذربايچان - تۈركىجەسى
دانىشانلار، كوردلار، بلوچلار و ايرانداكى باشقۇ
دىلەر دانىشانلارا بىر كىچىك امكان
ياراتماقدىر تا اۇز آنادىللىرىنە يازىسىنلار، بىو
نەچە صفحەنى بىزىلە چۈخ گوروللارا نەچە اوڭار
كى بىزىدە نەچە صفحە يازاق، اولمۇيا بىو ايش
سىزى چۈخ اينجىدىر؟ اولا بىلەر كى بىو
كىچىك - كىچىك امكانلار، بىو آز يازىلار، بىو
نەچە صفحەلەر، يېشىپ و ايراندا باشقۇ دىلەر
دانىشانلارين اۇز دىللىرىنى اور گىنمه سىنە، اۇز
دىللىرىنە يازازىپ، اوخويىپ و تحصىل
اتىكلىرىنە بىر بول آچسىن،
بىو هر انسانين حقى دىر و بىز ھەلەدە كى وار،
بىرمى بىرىنچى عصرىسىن باشلاشىنىدا بىو
حق دەن محرومۇخ و تعجب كى ايندى بىو
گونلارده كى هر كىمى دانىشدىرسان تىز
حقوق بىش بايراقىنى گوپى قالخىزىر؛ هر بىر
سياسى حزنى، هر بىر فرهنگى انجمنى، هر
يىرده كى دانىشدىرسان ايرانداكى ملتلىرىن
حقلىرىنەن مدافعە ادىلەر و حتا بعضى لسى
چۈخ دۆزگۈن، اوڭارىن آيرىلماق حقىنى دە
رسمىتە تانىللار، ائىلە كى دىل مىتھەسى
قاپاغا چكىلىر و عمل وقتى يېتىشىر و مىلا
اولارىنىن اۇز نشرىيەلىرىنە بىر باشقۇ دىلسە
يازىلماسى اىستەنلىر، بەنانەل باشلاشىر و اونا
بۈيون و ئەرمىللار. اوندا بىللى اوڭور كى بولار
آنچاق "خليفە كىسەسىنەن" باغيشلىلار، بىو
گۇستەر كى هەلە بىزىم چۈخ اوزاق بولومۇز
وار، اولجە گرە بىزىم "سياسى فعل لاريمىز"
و "روشنەتكەرلىرىمىز اويانسىنلار.



به نام زندگی، به نام آزادی

محمد مختاری را نیز کشتن‌د. انسانی که تنها خواستار انسانی‌زیستن و آزادی بود. اما اندیشه او نوین است و مانا، و کهنگی چشم دیدن این میهمان نورسیده را ندارد و حاملین آن را در هر فرصتی به خاک و خون می‌کشد. اما سخت‌جانی کهنه‌اندیشان را هم - هر چقدر که دیر بپاید - پایانی است.

محمد مختاری، قربانی سیراب کردن عطش خدایان و عادت‌های کهن شد. تمامی تاریخ ما به دلیل نقش آن در شکل گرفتن اندیشه‌آری، انسان را نیز می‌توان کشت، در این جنایت دست دارد. جناحتکارانی که او را کشتن‌د، سردمداران معاصر این اندیشه‌اند.

رژیم ولایت مطلق فقیه که نمایندگی آسمان‌ها را دارد، کینه کهن آسمانیان بر زمینیان را نیز بازمی‌تاباند و چه کسی زمینی‌تر از آنانی که زمین را انسانی‌تر و آبادتر و آزادتر می‌خواهند. آسمان هیچگاه این گناه را بر اینان نخواهد بخشید. برای ایستادگی در برابر چنین جنایاتی تنها کافی نیست که به محکوم کردن عاملین جناحتکار آن پرداخت، بلکه باید این نحوه تفکر را که در آن کشتن انسان، مجاز است، را از پای در آورد، با این اطمینان که تمامی نیروهایی که به کشتن انسان باور دارند، جناحتکاران زمان‌های دیگری هستند.

نیستان

در گذشت یک همکار

هر چه دارد جهان بی بنیاد
مشت خاکیست در قلمرو باد
بیدل

در نیمه دوم ماه اکتوبر سال روان، امیر جان شفق همکار گاهنامه نیستان در افر بیماری مزمن قلبی در بیمارستان H.M.H شهر هانوفر به جاودان پیوست. روانش شاد باد! وی فرزند شهبازخان بود و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در یک خانواده روحانی در بخشداری پنجشیر دیده به جهان گشود. دستان و دیبرستان را در ولایت کندوز به پایان رسانید و شامل دانشکده پلیس گردید. بعد از پایان دانشکده پلیس در حوزه شهرنو از توابع شهربانی شهر کابل بعنوان ستوان دوم پلیس شامل خدمت گردید. وی طی ۳۲ سال دوره خدمت خود در اداره شهربانی وزارت کشور افغانستان به رتبه سرهنگی پلیس (دگروال) ارتقا یافت. وی در بخش‌های جنایی، قتل و جرح و جرایم متفرقه شهربانی خدمت کرده است. در چریان خدمت، برای ادامه تحصیل از جانب وزارت کشور به مصر فرستاده شد. پس از پایان تحصیل به افغانستان برگشت و بعنوان استادیار (پوهنیار) در دانشکده پلیس کابل به کار آغاز نمود و تا پیروزی مجاهدین در همانجا مشغول بود. با پیروزی مجاهدین و تاسیس دولت اسلامی در افغانستان، آقای شفق هم ارتقا یافت و بعنوان رئیس دانشکده شهربانی (قوماندان آکادمی پلیس) برگزیده شد. وی در سال ۹۴ بنا بر بیماری مزمن به وظیفه ادامه داده توانست و به ترک وطن مجبور گردید. آقای شفق از سال ۹۴ بدین سو در شهر هانوفر بعنوان پناهجو با خانواده خویش زندگی می‌کرد.

وی همیشه حاصل تبع و اندیشه خود را در حد امکان به چاپ می‌رسانید. از جمله صفحات گاهنامه نیستان شاهد تلاش‌های فرهنگی آقای شرق می‌باشد. گاهنامه نیستان، ضایعه مرگ آن همکار سخت کوش را به خانواده غفاری تسلیت عرض نموده، خود را در اندوه این مصیبت شریک می‌داند. روحش شاد و یادش گرامی باد!

Zeitschrift für Kultur und Literatur

NEYESTAN

Nr. 9

Dezember 1998

Ranji ♦ Pro. Sh. Rawasani ♦ Mehdi Mojtabedpoor
K. Eini ♦ A. Hafezi ♦ A. Faraz ♦ A. Eliar
Chefredakteur: Bahram Hosseinzadeh

دستخن وود پیغمبر عزیز ای کاشش

آن دیگر را دست نمایم
میگویند شیوه است
که آن را درست نمایم
ای کاشش عشق
دان چنین وود

سرازیری است
دوشان است
سر اقبالی خاموش
در طرفه سریع
مشق را
ای کاشش بان چنین وود

آن دیگر را دست نمایم
دل بگیرند شیوه است
که متابیش امی چنید
ای کاشش عشق
دان چنین وود

سر اقبال خذل خواهد بود
درسته اگر گردان
دست ای من
مشق را
ای کاشش بان چنین وود

دستخن وود
پیغمبر عزیز
ای کاشش